▪ یرواند آبراهامیان ▪

تاریخ ایران مدرن

ترجمهٔ محمد ابراهیم فتاحی



تاریخ
ایران
مدرن

سرشناسه: آبراهامیان، یرواند ۱۹۴۰ ـ م Abrahamian, Ervand
عنوان و پدیدآور: تاریخ ایران مدرن/ یرواند آبراهامیان؛ ترجمهٔ محمدابراهیم فتاحی ولیلایی
مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۸۹
چاپ چهارم، ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری: ۳۵۲ ص
شابک: 978-964-185-126-4
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: **A History of Modern IRAN, 2008**
موضوع: ایران ـــ تاریخ ـ قرن ۱۴؛ ایران ـ تاریخ ـ پهلوی، ۱۳۰۴ـ۱۳۵۷؛ ایران ـ تاریخ ـ انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷؛ ایران ـ تاریخ ـ جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸
شناسه افزوده: فتاحی ولیلایی، محمدابراهیم، ۱۳۴۵ـ ، مترجم
رده‌بندی کنگره: DSR ۱۴۷۶ / ۱۲ ت ۲ ۱۳۸۸
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴
شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۱۶۵۳۲

■ یرواند آبراهامیان ■

تاریخ ایران مدرن

ترجمهٔ محمدابراهیم فتاحی





نشرنی

تاریخ ایران مدرن

یرواند آبراهامیان

مترجم محمدابراهیم فتاحی

چاپ چهارم تهران، ۱۳۸۹

تعداد ۳۰۰۰ نسخه

قیمت ۶۰۰۰ تومان

لیتوگرافی غزال

چاپ غزال

ناظر چاپ بهمن سراج

شابک ۴ ۱۲۶ ۱۸۵ ۹۶۴ ۹۷۸

www.nashreney.com

تقدیم به همسرم «زری»

مترجم

فهرست مطالب

یادداشت مترجم

با وجود توضیحات نسبتاً جامع و روشنگر نویسنده در بخش‌های «یادداشت» و «پیش‌گفتار»، نکتهٔ تازه‌ای برای یادداشت مترجم باقی نمانده است. بدیهی است خوانندگان گرامی با مطالعهٔ مقدمهٔ نویسنده که یکی از سرشناس‌ترین اندیشمندان و تحلیل‌گران تاریخ و جامعه‌شناسی سیاسی ایران به‌شمار می‌رود، به‌آسانی می‌توانند با روند کلی اثر آشنا شوند. با این حال در این بخش، به بیان چند نکتهٔ بسیار کوتاه دربارهٔ شیوهٔ برگردان کتاب و سایر نکات مرتبط بسنده می‌شود:

۱. این کتاب اثری است که با هدف آشنایی خوانندگان با کلیات و روندهای عمدهٔ تاریخ معاصر ایران طی دو سدهٔ اخیر تدوین شده است. بر این اساس به جزئیات رویدادها چندان اشاره نشده است. تمرکز اساسی نویسنده ذکر رویدادهای عمدهٔ تاریخی و سپس جمع‌بندی و تحلیل آن‌هاست. بنابراین برای خوانندگانی که در نظر دارند تصویری فراگیر و جامع از روندهای تاریخی سدهٔ اخیر و تحلیل آن‌ها به‌دست آورند ــ به‌ویژه دانشجویان، و دیگر علاقه‌مندان به تاریخ ایران معاصر ــ بسیار سودمند و جذاب است

۲. در برگردان اثر به‌کارگیری واژه‌های پارسی اهمیت ویژه‌ای داشته است. اما در مواردی که گمان می‌رفت برابر پارسی انتقال معنا را با دشواری روبه‌رو کند، و یا

جایگزین‌های غیرپارسی رساتر و بسیار جا افتاده‌تری وجود داشت، از کاربرد آن‌ها خودداری شده است

۳. اکثر تاریخ‌های میلادی کتاب به تاریخ شمسی تبدیل شده و در کنار آن قرار گرفته است. اما در موارد غیرضروری از ذکر تاریخ میلادی خودداری شده است.

۴. با توجه به تأکید نویسنده مبنی بر عدم افزودن توضیحات بیش‌تر و حفظ ویژگی کوتاه و مختصر بودن کتاب، از آوردن توضیحات غیرضروری به‌جز چند مورد انگشت‌شمار خودداری شده است.

۵. ناگفته نماند که هرگونه خطا، اشتباه و کاستی احتمالی در برگردان ناشی از کم‌دقتی مترجم است. بدیهی است نگاه نقادانه به ترجمه موجب دلگرمی و دقت بیش‌تر درکار خواهد شد

محمدابراهیم فتاحی

زمستان ۱۳۸۷

تشکر و قدردانی

کتاب *تاریخ ایران مدرن* تازه‌ترین اثر پروفسور یرواند آبراهامیان، نویسندهٔ سرشناس تاریخ ایران معاصر در دهه‌های اخیر است که به‌صورتی کوتاه و مختصر و با هدف آشنایی عمومی خوانندگان با روندهای عمدهٔ تاریخ ایران مدرن تدوین شده است. این کتاب را نویسنده بی‌درنگ پس از انتشار در اختیار من قرار داد و هنگام برگردان اثر از راهنمایی‌های ارزندهٔ ایشان بهره برده‌ام. آقای آبراهامیان به‌رغم درگیری‌های کاری و فکری فراوان همیشه همراه بوده و از هیچ مساعدتی دریغ نکرده‌اند.

محمدابراهیم فتاحی

یادداشت

ما گذشته را تنها از منظر حال می‌بینیم، و درکی هم که از آن
به‌دست می‌آوریم از همین منظر است و بس

ای. اچ. کار

این کتاب بیش‌تر در حکم مقدمه‌ای است برای آشنایی خوانندگان عادی که از خشم و خروش ایران مدرن شگفت‌زده‌اند؛ و می‌کوشد توضیح دهد که چرا ایران در اغلب خبرها حضور دارد؛ چرا تصاویر «آلیس در سرزمین عجایب» را به ذهن متبادر می‌کند؛ و چرا در یک سده دو انقلاب عمده را (که یکی از آن‌ها در دوران ما به‌وقوع پیوسته) تجربه کرده؛ و از همه مهم‌تر چرا اکنون یک جمهوری اسلامی در آن مستقر شده است. این اثر پیش‌فرض ای. اچ. کار را تأیید می‌کند که ما تاریخ‌دانان، گذشته را ناگزیر از منظر حال درک می‌کنیم و می‌کوشیم تا توضیح دهیم که گذشته، چرا و چگونه به حال و وضعیت کنونی انجامیده است. اما این پیش‌فرض،چنان که خودِ کار نیز شاید بدان اذعان کند، ممکن است یک اشکال کاملاً واضح داشته باشد: اگر تا هنگام انتشار این کتاب، نظام و حتی کل دولت بر اثر یک هجوم عمدهٔ خارجی از میان برود، معلوم می‌شود که خط سیر این اثر به‌کلی نادرست بوده است. با این همه، من چنین خطری را می‌پذیرم و بنا را بر این می‌گذارم که اگر اتفاق خارق‌العاده‌ای رخ ندهد، جمهوری اسلامی تا آینده‌ای معلوم دوام خواهد داشت؛ گیرم هیچ دولتی تا ابد پایدار نمی‌ماند. دورهٔ مورد بررسی این کتاب، دورهٔ یک‌صد سالهٔ سدهٔ بیستم است ــ از شکل‌گیری انقلاب مشروطه در اواخر دههٔ ۱۸۹۰/۱۲۶۰ تا دورهٔ تثبیت

جمهوری اسلامی در اوایل دهۀ ۲۰۰۰/۱۳۸۰.

این کتاب یک اثر پژوهشی متعارف برای تاریخ‌دانان حرفه‌ای نیست، بنابراین از آوردن حواشی و تعلیقات مفصل پرهیز شده و پانوشت‌ها فقط به نقل‌قول‌ها، استدلال دربارۀ گزاره‌های محل مناقشه و درصورت لزوم توضیح بعضی نکات اختصاص داده شده است. برای خوانندگان علاقه‌مند به واکاوی این مباحث، کتاب‌شناسی ویژه‌ای در پایان اثر گردآوری شده که شامل کتاب‌های معتبرتر، جدیدتر و در دسترس‌تر ـ و عمدتاً به انگلیسی ـ در این زمینه است. برای حرف‌نویسی سیستم نشریۀ *International Journal of Middle East Studies* را به‌کار گرفته‌ام و هر جا ممکن بوده از نظام هجی رایج در رسانه‌های عمده استفاده شده است.

در پایان ما بلم از کالج باروک، به‌ویژه دپارتمان تاریخ از بابت فرصتی که برای نوشتن این کتاب در اختیارم قرار داده است تشکر و قدردانی کنم. همچنین از Marigold Acland برای دعوت از من به انجام این کار و نیز همراهی و مشاوره‌اش در روند نگارش این کتاب از ابتدا تا انتشار سپاس‌گزارم. از Amy Hackett نیز برای کارهای ویراستاری، و از Helen Waterhouse برای همکاری در فرایند چاپ کتاب متشکرم. بدیهی است مسئولیت همۀ خطاها و آرایی که در این کتاب آمده، به تمامی بر عهدۀ من است.

مقدمه

«گذشته دنیای دیگری است»

دیوید لونتال[1]

ایران با گاو و خیش قدم به قرن بیستم گذاشت و با کارخانه‌های فولاد، یکی از بالاترین نرخ‌های تصادف خودرو و در کمال ناباوری و حیرت بسیاری، یک برنامهٔ هسته‌ای از آن خارج شد. این کتاب شرح دگرگونی‌های اثرگذاری است که در سدهٔ بیستم در ایران به‌وقوع پیوسته است. و از آن‌جاکه موتور اصلی این دگرگونی‌ها دولت مرکزی بوده، تمرکز آن نیز بر دولت، نحوهٔ شکل‌گیری و گسترش آن خواهد بود؛ و همچنین تأثیرات عمیقی که این گسترش نه تنها بر سازمان سیاسی و اقتصادی بلکه بر محیط، فرهنگ و از همه مهم‌تر گسترهٔ اجتماعی بر جای گذاشته است. برخی از این تأثیرگذاری‌ها، خواسته و

---

۱ این عبارت برای نخستین بار توسط ل. پ. هارتلی (L.P. Hartly) داستان‌نویس انگلیسی به این صورت به‌کار رفته است:

"The past is a foreign country: They do things differently there."

پروفسور دیوید لونتال نیز کتابی به همین نام در ۱۹۹۳ به رشتهٔ تحریر درآورد. در این کتاب تأثیرات متقابل گذشته و آینده و تمایزات این دو بررسی شده است. منظور تاریخ‌نویسان از کاربرد این عبارت بیان این نکته است که گذشته (به‌ویژه به لحاظ شیوهٔ تفکر) در مقایسه با شرایط کنونی متفاوت بوده و بر این اساس فهم آن نیز دشوار است.ـ م

عامدانه بوده و بعضی نیز، به‌ویژه جنبش‌های اعتراضی و انقلابات سیاسی، چنین نبوده است. رویکرد کتاب در نظر کسانی که معتقدند در مورد معضلات جهان معاصر، دولت نه مشکل‌گشا که خود بخشی از مشکل است، شاید شگفت‌انگیز و تا حدودی غافلگیرکننده بنماید. اما موضوع این کتاب دگرگونی‌های اساسی است و در ایران، آغازگر چنین دگرگونی‌هایی همیشه دولت مرکزی بوده است؛ بنابراین در این کتاب بیش‌تر به نقش همین عامل خواهیم پرداخت، و درعین حال تلاش خواهیم کرد از فرو افتادن به ورطهٔ رانکه ـ هگلی[1] در مورد بزرگ‌نمایی نقش نهاد دولت پرهیز کنیم.

جغرافیا و هویت ایران در طی این تغییرات، به‌طور قابل‌توجهی ثابت مانده است. ایرانیان عصر حاضر کم‌وبیش در درون مرزهای دوران نیاکان خود زندگی می‌کنند. مرزهای این کشور ــ که سه برابر مساحت کشور فرانسه و شش برابر انگلستان است ــ از جنوب به خلیج‌فارس، از شرق به بیابان‌ها و کوه‌های خراسان، سیستان و بلوچستان، از غرب به شط‌العرب، مانداب‌های عراق و کوه‌های کردستان، و در شمال به رودخانهٔ ارس که از کوه‌های آرارات به دریای خزر می‌ریزد و همچنین رودخانهٔ اترک که از دریای خزر به آسیای میانه می‌رود، محدود شده است. در سه‌پنجم از مساحت کشور به‌ویژه در بخش فلات مرکزی، بارندگی برای کشاورزی دائمی کافی نیست. کشاورزی در ایران محدود است به مناطق باران‌خیز آذربایجان، کردستان و کرانه‌های خزر، و نیز تا روستاهای قابل آبیاری و واحه‌های پراکنده در سرتاسر کشور به‌ویژه در دامنه‌های رشته‌کوه‌ها.

از نظر هویت ملی، جامعهٔ ایران همانند دیگر کشورها کاملاً سیال و رقابتی است. با وجود این، دلبستگی و وابستگی ایران به *ایران زمین، و ایران شهر* به شکل چشمگیری بدون تغییر مانده است. هویت ایرانیان براساس اسلام شیعی و تاریخ پیش از اسلام آنان به‌ویژه ساسانیان، هخامنشیان، و

1 Hegelian-Rankean

پارت‌ها تعریف‌شدنی است. نام‌هایی که والدین ایرانی برای فرزندان‌شان انتخاب می‌کنند، گواه زنده‌ای از این امر است: نام‌های علی، مهدی، رضا، حسین، حسن و فاطمه از هویت اسلام شیعی می‌آید و نام‌هایی نظیر اسفندیار، اسکندر، رستم، سهراب، اردشیر، کاوه، بهرام و آتوسا عموماً به واسطهٔ *شاهنامهٔ* فردوسی از ایران کهن. *شاهنامهٔ* فردوسی که مربوط به سدهٔ دهم میلادی است همچنان به‌طور گسترده‌ای در عصر مدرن نیز خوانده می‌شود. موضوع هویت ملی اغلب ابداعی مدرن تلقی می‌شود، با این همه در *شاهنامه* بیش از هزار بار نام ایران ذکر شده است و در کل، این اثر اسطوره‌ای و حماسی را می‌توان به چشم تاریخ حماسی ملت ایران خواند. به‌نظر می‌رسد موضوع آگاهی ملی نزد ایرانیان ــ مانند سایر مردم خاورمیانه ــ پیشینه‌ای بس کهن‌تر از دوران مدرن داشته؛ هرچند طبعاً نحوهٔ تبیین و تبیین‌کنندگان آن متفاوت بوده است.

سدهٔ بیستم تغییرات عمیقی را تقریباً در همهٔ ابعاد زندگی ایرانیان به همراه داشته است. جمعیت ایران در ابتدای سده کم‌تر از ۱۲ میلیون نفر شامل ۶۰ درصد روستایی، ۳۰-۲۵ درصد جمعیت ایلاتی و کم‌تر از ۱۵ درصد جمعیت شهری بود.[1] تهران نیز شهری متوسط با جمعیت ۲۰۰ هزار نفر بود. امید به

---

۱. مطابق برآورد جمعیت‌شناسان معتبر، مجموع جمعیت ایران در سال ۱۹۰۰ کم‌تر از ۱۰ میلیون نفر بوده است. این برآورد بر اساس نخستین سرشماری کشور در سال ۱۳۳۵/۱۹۵۶ انجام گرفته؛ هرچند حوادث و خسارات سال‌های ۲۱-۱۹۱۷/۱۳۰۰-۱۲۹۵ ناشی از جنگ، گرسنگی، یا شیوع آنفولانزا در آن به حساب نیامده است. برای اطلاع از برخی دیدگاه‌های اغراق‌آمیز در این زمینه، ر.ک.:

M G Majd, *the Great Famine and the Genocide in Persia, 1917-1919* (New York: University Press of America, 2003)

برای اطلاع از برآوردها ر.ک. چارلز عیسوی، *تاریخ اقتصادی ایران*، ۱۹۱۴-۱۸۰۰، ترجمهٔ یعقوب آژند، تهران، نشر گستره ۱۳۶۲. مورگان شوستر مشاور ارشد مالیهٔ کشور که علاقهٔ ویژه‌ای به موضوع داشته، معتقد است که برآورد جمعیت ایران در سال ۱۹۱۲/۱۲۹۰ بیش از ۱۲ میلیون نفر بوده است. ر.ک.:

←

زندگی احتمالاً کم‌تر از ۳۰ سال و نرخ مرگ‌ومیر نوزادان ۵۰۰ مورد به‌ازای هر ۱۰۰۰ نفر بوده است. اما در پایان سده، شمار جمعیت به ۶۹ میلیون نفر رسید. درصد جمعیت ایلات و عشایر به کم‌تر از ۳ درصد رسیده و بخش شهری آن به بیش از ۶۶ درصد رشد یافته است. تهران به کلان‌شهری با جمعیتی بیش از ۶/۵ میلیون نفر تبدیل شد. نرخ امید به زندگی به ۷۰ سال رسیده و دُرصد مرگ‌ومیر نوزادان به ۲۸ نفر در هر هزار نفر کاهش یافته است. میزان باسوادان کشور در ابتدای سده حدود ۵ درصد بود که عمدتاً به دانش‌آموختگان حوزه‌های دینی، مکتب‌خانه‌های قرآنی و مراکز وابسته به میسیونرهای خارجی محدود می‌شد. کم‌تر از ۵۰ درصد جمعیت قادر به درک زبان فارسی بودند ــ سایرین به کردی، عربی، گیلکی، مازندرانی، بلوچی، لری و گویش‌های مختلف زبان ترکی نظیر آذری، ترکمن و قشقایی سخن می‌گفتند. سرگرمی‌های جمعی عبارت بود از نمایش‌های ورزشی در زورخانه‌های محلات؛ شاهنامه‌خوانی در قهوه‌خانه‌ها و چای‌خانه‌ها، معرکه‌گیری‌ها، تماشای مراسم اعدام‌های موردی در میادین عمومی؛ و از همه مهم‌تر مراسم قمه‌زنی‌ها، تعزیه‌ها و آیین‌های گوناگون ماه محرم. اما پایان سده، نرخ باسوادی به ۸۴درصد رسید؛ تقریباً ۱/۶ میلیون نفر در مراکز آموزش عالی در حال تحصیل بودند و شمار دانش‌آموزان به رقم ۱۹ میلیون نفر رسید. بیش از ۸۵ درصد از جمعیت اکنون می‌توانستند به زبان فارسی سخن بگویند، هرچند ۵۰ درصد از مردم همچنان در منزل به «زبان مادری» صحبت می‌کردند. سرگرمی‌های عمومی نیز به‌صورت مسابقات فوتبال، فیلم، رادیو، روزنامه و از همه مهم‌تر ویدئو، DVD و تلویزیون در آمد ــ اکنون

M. Shuster, *The Strangling of Persia* (New York, 1912)

همچنین مشاور مالی انگلیسی جی. بالفور تلفات جمعیتی سال‌های ۱۲۹۵ـ۳۰۰/۱۹۱۷ـ۲۰ در حدود دو میلیون برآورد کرده است. به باور وی جمعیت ایران در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۰ بیش از ۱۳ میلیون نفر بود

J. Balfour. *Recent Happening in Persia* (London, 1922), p. 20

تقریباً همهٔ خانواده‌های شهری و $\frac{3}{4}$ خانوارهای روستایی تلویزیون دارند.

در اوایل سدهٔ بیستم شیوه‌های جدید سفر تازه داشت ظهور می‌کرد و مجموع جاده‌های هموار و راه‌آهن به ۳۴۰ کیلومتر نمی‌رسید. بنا به گفتهٔ یک دیپلمات خارجی، از آن جا که «هیچ وسیلهٔ نقلیهٔ چرخ‌داری» در کشور وجود نداشت، قاطر و شتر درواقع وسایل معمول حمل‌ونقل به‌شمار می‌رفت.[1] افتخار داشتن تنها خودروی موتوری در ایران، از آن شاه بود. در شرایط مطلوب، پیمودن مسیر ۳۵۰ مایلی [حدود ۵۶۰کیلومتر] تهران به تبریز ۱۷ روز، مسیر ۵۵۸ مایلی [حدود ۹۰۰کیلومتر] تهران به مشهد ۱۴ روز و مسیر ۷۰۰ مایلی [حدود ۱۱۰۰ کیلومتر] تهران به بوشهر ۳۷ روز طول می‌کشید. چراغ گازی، برق و تلفن وسایل لوکسی بودند که در شماری اندک در تهران وجود داشت. یک توریست انگلیسی با حسرت می‌نویسد: «در ایران هیچ شهری درکار نیست، بنابراین زاغه‌نشینی هم وجود ندارد؛ هیچ صنعت مبتنی بر نیروی بخار هم به چشم نمی‌خورد، بنابراین هیچ‌یک از قیود مکانیکی که با یک‌نواختی خود مغز را خسته، قلب‌ها را تشنه و جسم و جان را فرسوده می‌کند، وجود ندارد. گاز و برقی هم در دسترس نیست، آیا درخشش و شعلهٔ چراغ‌های نفتی یا روغنی خوشایند نیست؟»[2] اما جای جای کشور در اواخر سده، از طریق جاده‌ها، شبکهٔ برق و گاز رسانی در قالب یک اقتصاد ملی به‌هم پیوست. بسیاری از خانه‌ها ــ و حتی کشتزارهای خانوادگی ــ آب، برق و یخچال دارند. درحال حاضر در کشور ده هزار کیلومتر راه‌آهن، ۹۴ هزار کیلومتر[3] راه اصلی، و حدود ۲/۹ میلیون خودرو وجود دارد که بخش اعظم آن در داخل تولید و مونتاژ شده است. اکنون رفتن از تهران به هر یک از مراکز استان‌ها، با خودرو و یا

1. A. Mounsey, *A Journey through the Caucasus and the Interior of Persia* (London, 1872), p. 329.

2. F. Hale, *From Persian Uplands* (London, 1920), p. 30.

۳. این رقم در جدول ۱، ص ۲۵، ۹۴,۱۰۰ کیلومتر است. همچنین در ***سالنامهٔ آماری کشور*** در سال ۱۳۸۰ راه‌های اصلی را ۸۰,۷۲۰ کیلومتر اعلام کرده است. ـم.

قطار چند ساعت بیش‌تر طول نمی‌کشد، تا چه رسد به هواپیما.

ترس و هراس‌های روزمرهٔ مردم نیز در این مدت به‌کلی عوض شده است. در ابتدای این سده، راهزنی و دزدی مسلحانهٔ قبیله‌ای؛ حیوانات وحشی، اجنه، چشم‌زخم، و عبور گربه سیاه بر سر راه؛ گرسنگی، طاعون و انواع بیماری‌ها نظیر مالاریا، دیفتری، اسهال خونی، سل، آبله، وبا، سیفلیس و آنفولانزا، از ترس‌های همیشگی هر فرد عادی بود. اما در پایان سده، این هراس‌ها به نگرانی‌های مدرنی همانند بیکاری، مستمری بازنشستگی، مسکن، سالمندی، آلودگی هوا، حوادث جاده‌ای و هوایی، مدارس مملو از دانش‌آموز و رقابت سراسری برای ورود به دانشگاه‌ها تبدیل شده است. ایران حقیقتاً وارد جهان مدرن شده است. اگر یک ایرانی در سال ۱۹۰۰ به خواب رود و در سال ۲۰۰۰ از خواب بیدار شود، به‌سختی می‌تواند شرایط جدید را درک کند.

در این میان جالب‌ترین تحول در ساختار دولت ایجاد شده است. دولت در ابتدای سدهٔ بیستم، اگر بتوان نام دولت بر آن اطلاق کرد، صرفاً شامل شاه و ملازمان اندک‌شمار شخصی وی ــ وزرا، خانواده، و اشراف ــ می‌شد. حاکمیت پادشاه بر کشور نه به‌واسطهٔ نوعی نظام اداری و لشکری پا در جا (که عملاً وجود نداشت)، بلکه از طریق متنفذان محلی مانند رؤسای قبایل، زمین‌داران، روحانیان عالی‌رتبه و تجار ثروتمند اعمال می‌شد. اما تا پایان سده، دولت بر همهٔ اقشار و مناطق کشور حکم‌فرما شد. در حال حاضر، تقریباً ۶۰ درصد از اقتصاد ملی در دست بیست وزارتخانهٔ عظیم با بیش از ۸۵۰ هزار نفر پرسنل است و ۲۰ درصد دیگر نیز در اختیار نهادهای شبه‌دولتی. شمار نظامیان کشور نیز به بیش از نیم میلیون نفر رسیده است. از متنفذانی که برای تمشیت امور در ولایات با دولت همکاری می‌کردند، تنها روحانیون به‌جا مانده‌اند. رشد دولت به اندازه‌ای بوده است که برخی آن را یک دولت «توتالیتر» نامیده‌اند. در هر حال، توتالیتر یا غیر توتالیتر، رشد دولت چنان جهشی بوده است که اکنون ابزارهای اعمال قدرت سازمان‌یافته و همچنین دستگاه گردآوری مالیات، ادارهٔ نظام قضایی و توزیع خدمات

اجتماعی را کاملاً در اختیار خود دارد. در ایران چنین دولتی هرگز وجود نداشته است. واژهٔ **دولت** طی سده‌های متوالی به معنای دولت شاهی بوده، اما این واژه هم‌اکنون به دولت به مفهوم کاملاً مدرن آن تبدیل شده است

تغییرات مشابهی در حوزهٔ زبانی نیز به‌وجود آمده است. ناصرالدین شاه در اواخر سدهٔ نوزدهم با عناوینی مانند ***شاهنشاه***، ***پادشاه***، ***خاقان***، و ***ظل‌الله*** حکومت می‌کرد. درباریان او را عدالت‌پرور، فرمانفرما، ولی‌امر مؤمنین، قیم‌الرعایا و قبلهٔ عالم می‌خواندند. دولت صرفاً زائده‌ای از مقام شاهی بود و شخص شاه، مانند سایر حاکمان سنتی در جهان، قدرقدرت بود. اما در اواخر سدهٔ بیستم، رهبری آیت‌الله روح‌الله خمینی ملازم با القاب نوآورانه‌ای چون ***رهبر انقلاب***، ***رهبر مستضعفین***، و ***بنیان‌گذار جمهوری اسلامی***، بود. جمهوری اسلامی مدعی شد که نه تنها به نمایندگی ایرانیان و شیعیان، بلکه به نیابت از «توده‌های انقلابی» و «مستضعفان جهان» ــ اصطلاحاتی که در اوایل سده غیرقابل تصور بود، سخن می‌گوید.

از سوی دیگر، زبان سیاسی در ایران نیز به شیوه‌های متفاوت دچار دگرگونی شد. ***استبداد***، ***سلطنت***، ***اشراف***، ***اعیان***، ***ارباب***، ***رعیت***، و ***تیره*** ــ یک واژهٔ بسیار ناآشنا برای ایرانیان شهری ــ کلمات کلیدی فرهنگ سیاسی ایران در اوایل قرن بیستم بود. اما در اواخر سده اصطلاحاتی همانند ***دموکراسی***، ***پلورالیسم***، ***مدرنیت***، ***حقوق بشر***، ***جامعهٔ مدنی***، ***مشارکت***، و واژهٔ جدیدِ ***شهروندی*** اهمیتی ویژه یافتند. به‌عبارت دیگر عموم ایرانیان صرف‌نظر از جنسیت، دیگر خود را نه رعایای حاکم، بلکه شهروندانی تمام‌عیار و بهره‌مند از حقوقی لاینفک برای مشارکت در سیاست ملی می‌دانند. بنابراین تعجبی ندارد که در دههٔ ۱۹۹۰/ ۱۳۷۰ بیش از ۷۰ درصد از جمعیت بزرگ‌سال کشور در همه‌پرسی‌های ملی به‌طور منظم مشارکت کردند

سدهٔ بیستم همچنین معانی ایرانی‌گری و تشیع ــ دو رشتهٔ کاملاً درهم‌تنیده‌ای که در ایجاد آگاهی ملی نقش داشته‌اند ــ را نیز دچار تغییر و تحول کرد مردم عادی طی سده‌های متوالی ***شاهنامه*** را اثری

مشروعیت‌بخش برای پادشاهی تلقی می‌کردند. کتابی که تاج شاهی را به زبان پارسی پیوند می‌زد و نه تنها افتخارات حماسی ایران، بلکه پیروزی‌های افسانه‌ای سلسله‌های باستانی پارسی را نیز می‌ستود. به بیان دیگر، **شاهنامه** در حکم برهانی است حماسی درباب تفکیک‌ناپذیری هویت ایران از نهاد سلطنت، که بدون شاه، ایران هم نیست. اما به هنگام وقوع انقلاب سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، بسیاری بر این باور بودند که حکایت‌های حماسی **شاهنامه** عملاً نه در ستایش پادشاهان، بلکه در تقبیح آنان است؛ زیرا قهرمانان این حماسه جزو سلسله‌ی شاهان نیستند و اکثر پادشاهان در این اثر افرادی فاسد، خودکامه و اهریمنی به تصویر کشیده شده‌اند. حتی نویسنده‌ای معتقد بود که **شاهنامه** را در واقع باید «انقلابی‌نامه» خواند.[1] این نویسنده استدلال می‌کرد مگر نه این‌که قهرمان اصلی این کتاب کاوه آهنگر است، همو که پرچم شورش برضد شاهی خودکامه را برافراشت؟

طی این مدت تحولات مرتبط با تشیع چشمگیرتر بود. تشیع در گذشته بر نگره‌هایی در کل محافظه‌کارانه، تقدیرباور و غیرسیاسی تأکید داشت و در مقایسه با مفاهیمی نظیر زندگی پس از مرگ، روح، و موضوعاتی نظیر رفتار شخصی و اخلاق، علاقهٔ کم‌تری به امور دنیوی نشان می‌داد. مقدس‌ترین رویداد در تقویم مذهبی، عاشورا در ماه محرم بود که در آن، قیام امام حسین (ع)، گرامی داشته می‌شد. درخصوص این قیام اعتقاد بر این بود که امام حسین آگاهانه و با ارادهٔ کامل و به منظور تحقق خواست مقدر خداوند، در نبرد کربلا به‌سوی شهادت شتافت. افزون بر این، از سال ۱۵۰۱/۸۸۰ که خاندان صفویه تشیع را مذهب رسمی ایران قرار داد، شاهان صفوی و شاهان پس از آن‌ها از جمله دودمان قاجار، آیین‌های ماه محرم را پیوسته تشویق می‌کردند تا هم شکاف میان پادشاهان و رعایا را پر کنند و هم در برابر جهان اهل سنتِ خارج ــ عثمانی‌ها در غرب، ازبک‌ها در شمال و

---

۱. م. حواتسیر (ف. نیرلی)، **حماسه داد** (تهران، ۱۳۵۹).

پشتوها در شرق ـ پیوند بین رعایای خود را استحکام بخشند.

با وقوع انقلاب در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۹، تشیع به‌طور چشمگیری به یک دکترین به‌شدت سیاسی تغییر شکل داد و از مذهبی محافظه‌کارانه و پرهیزگار، به نوعی ایدئولوژی تندرو مبدل شد. از این پس پیام محرم، نبرد برای عدالت اجتماعی و انقلاب سیاسی تفسیر و در شعارها تصریح می‌شد که باید «همهٔ ماه‌ها محرم، هر روز عاشورا و همه جا کربلا» باشد.[1] دیگر اعتقاد بر این بود که امام حسین بر اثر تقدیری از پیش تعیین شده به کربلا نرفت بلکه به این جمع‌بندی رسیده بود که «شرایط عینی» فرصت مناسبی را برای اجرای یک انقلاب موفق برای او فراهم کرده است.[2] بعضی حتی وی را چون سلف چه‌گورا در نظر می‌آوردند.[3] به رسمیت شناختن چنین ایده‌هایی برای محافظه‌کاران دشوار است. تشیع همانند ایرانی‌گری در مقام زبان هویت‌بخش استمرار یافت، محتوای عینی آن به‌طور چشمگیری متحول شد.

این کتاب بررسی جامعی از ایران سدهٔ بیستم است و می‌کوشد توضیح دهد که چگونه از قرن نوزدهم به شرایط کنونی در سدهٔ بیستم رسیده‌ایم. از یک سو چگونگی شکل‌گیری دولت مرکزی و فشارهای آن بر جامعه را بیان می‌کند، و از طرف دیگر چگونگی تأثیر فشارهای اجتماعی بر تحول دولت به‌ویژه طی دو انقلاب اساسی را توضیح می‌دهد. دولتی که از یک سو قدرت فزاینده‌ای در برابر جامعه کسب کرده، و از سوی دیگر به‌واسطهٔ جناح‌های مختلفِ سیاسی که هر یک در پیوند با گروه‌های متنوع اجتماعی هستند، از یکپارچگی مطلق خارج شده است. این کتاب همچنین به روابط پیچیده و تنگاتنگ میان تحول اقتصادی و اجتماعی، تحول اجتماعی و فرهنگی، و تحول فرهنگی و سیاسی می‌پردازد؛ چنان‌که تجلی آن را در ایدئولوژی

---

۱. ع. شریعتی، **مجموعه آثار** (آخن: انتشارات حسینیهٔ ارشاد، ۱۹۷۷)، جلد، ۱۲.
۲. س. نجف‌آبادی، **شهید جاوید**، (تهران، ۱۳۶۰)
۳. ا. رضایی، نهضت حسینی، (اسپرینگفیلد، مو: انتشارات نهضت آزادی ایران، ۱۹۷۵)

رسمی دولت و همچنین در سطحی وسیع‌تر، در فرهنگ سیاسی جامعه می‌توان دید. این اثر شرحی است ــ به تعبیر وبری ــ از چگونگی جایگزین شدن حاکمیتی پاتریمونیال، با دولتی بوروکراتیک ــ الگویی که در آن، مرکز، پیرامون را تحت سلطهٔ خود قرار می‌دهد. این‌که چه‌طور نظام سلطه در خانواده به اتوکراسی شاهی، و سپس در ادامه به بوروکراسی مدرنی تبدیل شده که در آن شهروندان به شکلی پارادوکسیکال مدعی حقوق لاینفک خود هستند. این اثر به معنای دیدگاه تونیس، تبیین‌گذار از *اجتماع* (گمینشافت) به **جامعه** (گزلشافت) است؛ یعنی از اجتماعات کوچک رودررو و زیر سلطهٔ سنت، رسومات، و مبتنی بر پیوندهای خویشاوندی، به یک دولت ــ ملت بزرگِ زیر سلطهٔ نیروهای غیرشخصی بوروکراسی، بازار، و تولید صنعتی. به مفهوم مارکسیستی، ردیابی گذار از فئودالیسم است به سرمایه‌داری دولتی ــ از یک منطقهٔ جغرافیایی با بافتی نامنسجم و روستاهای پرت و دورافتاده و تیره‌های قبیله‌ای، به یک اقتصاد منسجم و شهری که در آن طبقات برای کسب قدرت در داخل دولت از هر وسیله‌ای استفاده می‌کنند. از این منظر دولت در واقع وجودی قائم به ذات برفراز جامعه نیست، بلکه پدیده‌ای است گسترده و سخت تنیده در جامعه. به معنای برودلی* کلمه، این کتاب درپی تبیین تحولات آرام و ریشه‌داری است که در ذهنیت عمومی روی داده؛ و نیز کشف جرقه‌ها و «نورافکنی»هایی است که لایهٔ بیرونی حوادث سیاسی را روشن می‌کند. به معنای فوکویی کلمه، کتاب به این مقوله می‌پردازد که چگونه عرضهٔ «گفتمان‌های» جدید موجب تنش بین قدیم و جدید شده و در نتیجه به‌طور مؤثری تشیع و ایرانی‌گری را متحول کرده است. کوتاه این‌که این کتاب، در آرزوی تحقق هدف اریک هابزبوم است؛ یعنی صرفاً به تاریخ سیاسی یا اجتماعی نمی‌پردازد بلکه تاریخ کل جامعه را مدنظر دارد [1]

---

* Braudelian

1 E. J. Hobsbawm, "From Social History to the History of Society," *Daedalus*, vol. 100 (Winter 1971), pp. 20-45

جدول ۱ مروری بر برخی آمارهای اساسی

	۱۲۸۰ـ۸۵/۱۹۰۰ـ۰۶	۱۳۸۰ـ۸۵/۲۰۰۰ـ۰۶
جمعیت	۱۲ میلیون نفر	۶۹ میلیون نفر
درصد جمعیت شهری	٪۲۰	٪۶۶
جمعیت ایلاتی (درصد)	٪۲۵ـ۳۰	٪۳
جمعیت تهران	۲۰۰۰۰۰	۶۵۰۰۰۰۰
نرخ امید به زندگی (سال)	۳۰	۷۰
میزان مرگ‌ومیر نوزادان (در هر ۱۰۰۰ نفر)	۵۰۰	۳۰
میزان سواد (جمعیت بالای ۶ سال)	٪۵	٪۸۴
شمار وزارتخانه‌های دولتی	۴(۹)	۲۵(۲۱)
تعداد استان‌ها	۸	۳۰
هزینه‌های دولت	۸/۲ (میلیون دلار)	۴۰ (میلیارد دلار)
شمار کارمندان	ـ	۸۵۰۰۰۰
شمار نیروی نظامی	۷۰۰۰	۵۰۸۰۰۰
ثبت‌نام در مدارس دولتی	۲۰۰۰	۱۹ میلیون
ثبت‌نام در دانشگاه‌ها	۰	۱/۷ میلیون نفر
راه‌های اصلی (کیلومتر)	۳۲۵	۹۴۱۰۰
شمار خودروهای موجود	۱	۲/۹ میلیون دستگاه
راه‌آهن (کیلومتر)	۱۲	۱۰۰۰۰
تولیدبرق	۰	۱۲۹میلیاردکیلووات(kwh)
تلفن	۰	۱۵ میلیون
رادیو	وجود نداشت	۱۸ میلیون دستگاه
تلویزیون	وجود نداشت	۵ میلیون دستگاه
سینما	وجود نداشت	۳۱۱ سالن
کاربران اینترنتی	وجود نداشت	۴/۳ میلیون نفر
شمارگان روزنامه	۱۰۰۰۰	۲ میلیون
تعداد عناوین کتاب‌های جدید	ـ	۲۳۳۰۰
کتابخانه‌های عمومی	۳	۱۵۰۲

فصل اول

«شاهان مستبد»: دولت و جامعه در دورهٔ قاجار

پادشاهی‌هایی که در تاریخ از آن‌ها یاد شده بر دو گونه اداره می‌شوند: یا به‌دست پادشاهی که مردم همه بندگان اویند و وزیرانش در سایهٔ مرحمت او در ادارهٔ پادشاهی شرکت دارند، یا به‌دست شهریار و بزرگ‌زادگانی اداره می‌شود که جایگاه والای خویش را نه در سایهٔ شهریار به‌دست آورده‌اند که از نیاکان‌شان به ارث برده‌اند. این بزرگ‌زادگان از خود ملک و رعیت دارند و رعایا ایشان را خداوندگار خود می‌شناسند و به طبع به ایشان مهر می‌ورزند اما در کشورهایی که به‌دست یک شهریار و بندگانش اداره می‌شود، شهریار را اقتدار بیش‌تری است، زیرا که در تمامی کشور همه سرسپردهٔ اویند و دیگران را مردم به نام وزیر و دبیر می‌شناسند و مهری به ایشان ندارند. نمونهٔ این دو گونه حکومت در روزگار ما پادشاهی ترک و پادشاهی فرانسه است

نیکولو دی ماکیاولی، شهریار[1]

دولت قاجار

اروپاییان سدهٔ نوزدهم عموماً پادشاهان قاجار را به چشم نمونهٔ کاملی از «مستبد شرقی» می‌دیدند. اما اقتدار بی‌چون‌وچرای پادشاهان امری ظاهری بیش نبود. در سخن، شاه مدعی انحصار بر ابزارهای اعمال زور، اداری و

---

۱ ترجمهٔ داریوش آشوری (تهران، نشر پرواز، ۱۳۶۶)، ص‌ص ۴۰-۳۹.

دیوانی، مالیه و قضایی بود. کلام او قانون تلقی می‌شد. عزل و نصب مقامات ــ اعم از وزرای دربار، حاکمان ولایات، رؤسای قبایل، روستاها و مناصب پایین‌تر ــ و همچنین واگذاری یا پس‌گیری سمت‌ها، اعطا یا بازپس‌گیری امتیازات و افتخارات و القاب ویژه در اختیار وی بود. شاه تمام کشور را ملک شخصی خود می‌دانست و می‌توانست مدعی همهٔ اموال و املاک شود. لرد کرزن پس از سفر به مناطق مختلف ایران و با بهره‌گیری فراوان از آرشیو ادارهٔ هند [در وزارت امور خارجه بریتانیا]، در نتیجه‌گیری اثر تاریخی‌اش *ایران و مسئلهٔ ایران*، ادعای اغراق‌آمیزی را مطرح می‌کند که شاه عملاً «محور گردش تمام کارهای مُلک» است و تمام کارهای «قضایی، اجرایی و قانونگذاری دولت» را یک‌جا در دست دارد.[1] اما در عمل این قدرت به دلیل فقدان یک نظام دیوان سالاری دولتی و یک ارتش ثابت، سخت محدود بود. قدرت واقعی شاه از پایتخت فراتر نمی‌رفت. افزون بر این، اقتدار وی بدون حمایت اعیان و متنفذان محلی عملاً نفوذ چندانی نداشت. به تعبیر یکی از آثار پژوهشی اخیر، پادشاهان قاجار عملاً هیچ نهاد حکومتی به‌معنای واقعی نداشتند و برای تمشیت امور رعایا فقط متکی به متنفذان محلی بودند.[2] بر اساس الگویی که ماکیاول به‌دست داده، شاهان قاجار در ایران بیش‌تر به پادشاهان فرانسه شباهت داشتند تا سلطان عثمانی.

ایل قاجار ــ مجموعه‌ای از عشایر ترک‌زبان ــ طی دهه‌های ۹۰ـ۱۷۸۰/ ۷۰ـ۱۱۶۰ به‌تدریج کشور را به تسخیر خود درآورد، در ۱۱۶۵/۱۷۸۶ تهران را به پایتختی برگزید، در ۱۱۷۵/۱۷۹۶ دودمان قاجار را بنیان گذاشت و پس از آن یک سده بر کشور حکمرانی کرد. حاکمیت این دودمان در مرکز به‌واسطهٔ *وزرا*، *درباریان*، *میرزاها*، *مستوفیان*، و *اشراف* اعمال

---

۱. کرزن، جرج. ل. *ایران قضیهٔ ایران*، ترجمهٔ وحید مازندرانی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹).

2. R. Sheikholeslami, *The Structure of Central Authority in Qajar Iran 1871-96* (Atlanta: Scholars Press, 1997), pp. 191-92.

می‌شد که القابی چون *السلطنه*، *الدوله* و *الممالک* داشتند؛ اما بر سایر مناطق کشور با استفاده از *اعیان محلی*، *خان‌ها*، *اربابان*، *تجار* و *مجتهدین* حکومت می‌کردند. این متنفذان هر یک دارای منابع قدرت محلی خاص خود بودند. به‌رغم نیم قرن تلاش نیم‌بند برای تأسیس نهادهای دولتی، آن‌چه پس از به آخر رسیدن سلطنت طولانی ناصرالدین شاه در ۱۸۹۶/۱۲۷۵ به‌جا ماند، اسکلتی از یک دولت مرکزی بیش نبود که فقط از نُه نهاد کوچک ـ اداره‌هایی بدون بوروکراسی ـ تشکیل می‌شد. از این نُه نهاد حکومتی، پنج وزارتخانه (داخله، تجارت، معارف و فواید عامه، امور عامه و هنرهای مستظرفه، و پست و تلگراف) کاملاً جدید بود و عملاً فقط روی کاغذ وجود داشت. چهار وزارتخانهٔ دیگر (جنگ، مالیه، عدلیه و امور خارجه) اگرچه در زمرهٔ دستگاه‌های قدیمی‌تر بودند اما همچنان نه کارکنان حقوق‌بگیر و دوایر محلی داشتند و نه حتی بایگانی دائمی؛ و فقط اسماً وزارتخانه بودند.

کارکنان این وزارتخانه‌ها میرزایانی بودند که همگی نسل در نسل از ابتدای حکومت دودمان قاجار، مقام‌های مشابهی داشتند. پیشینهٔ برخی از این خانواده‌ها به دورهٔ صفویه در سدهٔ هفدهم میلادی می‌رسید.[1] اسناد دولتی از نظر آنان به منزلهٔ اوراق شخصی بود و از آن‌جایی که حقوق منظمی از پادشاه دریافت نمی‌کردند، منصب خود را نوعی دارایی قابل خریدوفروش به دیگر میرزاهای خانواده‌ها می‌دانستند. برای تشخیص هویت مشترک، ناصرالدین شاه به این افراد لقب *میرزا* اعطا کرده بود و باید *کلاهی* با لبهٔ خاکستری بر سر می‌گذاشتند. در اواخر سده، این گروه از *علما*، *سیدها*، *تجار* و *حاجی‌ها* که دستارهایی مشکی، سفید یا سبز بر سر می‌بستند، کاملاً متمایز شده بودند. این کلاه همچنین با فینه‌های قرمزرنگ کارکنان ارشد امپراتوری رقیب ـ عثمانی ـ کاملاً فرق می‌کرد. اصطلاح میرزا ـ اهل قلم ـ معانی ضمنی

1. A. Ashraf and A. Banuazizi, "Classes in the Qajar Period," in *Encyclopedia Iranica* (Costa Mesa, Calif: Mazda, 1999), Vol. v, pp. 667-77.

متعددی دارد و به‌واسطهٔ متونی چون «سیاست‌نامه» از اندیشهٔ یونان و زردشتی می‌آید. در این متون، مردم به چهار طبقه تقسیم می‌شدند که هر یک در واقع نمایندهٔ چهار عنصر اساسی در طبیعت و همچنین چهار «خُلق» اصلی در بدن انسان بودند. «اهل قلم» نمایندهٔ هوا؛ «اهل شمشیر»، سپاهیان، نماینده آتش؛ «اهل تجارت»، تجار و پیشه‌وران، نمایندهٔ آب؛ و «اهل زراعت»، دهقانان، نمایندهٔ زمین بودند. شاه در این میان در حکم طبیبی است که وظیفهٔ اصلی‌اش حفظ توازن سلامتی بین این خلق‌های چهارگانه در بدن است. در واقع، «عدالت» به معنای حفظ و نگه‌داری یک موازنهٔ سالم بود.[1]

وزارت مالیه، قدیمی‌ترین و مهم‌ترین نهاد از مجموعهٔ چهار وزارتخانهٔ پرسابقه، در مرکز و همچنین در مراکز ولایات به‌دست ***مستوفیان*** و ***مشیرها*** اداره می‌شد. خاندان مستوفی‌الممالک ــ که سابقهٔ آنان به دوران صفوی می‌رسید ــ مرکزیت این وزارتخانه را طی سدهٔ نوزدهم و اواخر دههٔ ۱۹۲۰/۱۳۰۰ همواره در اختیار داشتند و آن را از پدر به پسر منتقل می‌کردند. دیگر خانواده‌های عالی‌رتبه ــ که بسیاری از آن‌ها از منطقهٔ آشتیان در مرکز ایران یا نور مازندران آمده بودند ــ به حکام محلی در گردآوری مالیات کمک می‌کردند. اصطلاح ***مستوفی*** از ***ایفاء*** و ***استیفاء*** ریشه گرفته و به معنای «گردآورندهٔ پرداختی‌ها به دولت» است. در حوزهٔ گردآوری مالیات، کشور به ۳۸ منطقه تقسیم شده بود که در اواخر دههٔ ۱۹۱۰/۱۲۹۰ به ۱۸ منطقه کاهش یافت. همه ساله در ایام نوروز، هر منطقه به «حراج» گذاشته می‌شد و برندهٔ آن ــ عموماً یکی از متنفذان که بیش‌ترین مبلغ ***پیشکش*** را تقدیم شاه کرده بود ــ موفق به دریافت ***فرمان*** شاهی و خلعت می‌شد که به‌معنای حکمرانی او بر آن منطقه در آن سال بود و به تبع آن یک ***تیول*** به‌دست می‌آورد تا از مردم

---

1 A Lambton, *Islamic Society in Persia* (Oxford, 1954), pp 1-32; Lambton, "Justice in the Medieval Persian Theory of Kingship," *Studia Islamica*, Vol 17 (1962), pp 91-119.

مالیات زمین ــ مهم‌ترین منبع درآمد برای دولت مرکزی ــ بگیرد تیول امتیازی بود دوگانه که گاهی شامل گرفتن مالیات زمین می‌شد و در مواردی شامل خودِ زمین بود. تیول‌داران ناگزیر بودند با مستوفیان که مسئولیت تأیید رسیدهای دریافتی و تعیین میزان مالیات از تیول‌داران قبلی را بر عهده داشتند و همچنین با اعیان محلی که ممکن بود بر سر گردآوری مالیات مانع ایجاد کنند، ارتباطی تنگاتنگ داشته باشند. مستوفیان وظیفهٔ نظارت بر املاک همواره در حال تقلیل دولتی و سلطنتی را هم بر عهده داشتند. به گفتهٔ یکی از تاریخ‌نویسان، «حتی در سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ دولت همچنان به دریافت مالیات با همین روش ادامه می‌داد چون به لحاظ اداری برای جمع‌آوری آن‌ها ضعف داشت».[1] مشاور امریکایی، مورگان شوستر، که در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۰ برای ساماندهی وزارت مالیه به ایران آمده بود، در عباراتی کم‌وبیش تحقیرآمیز ــ اما سودمند ــ نظام پیچیدهٔ مستوفی‌گری در ایران را چنین توضیح داده است:[2]

> در ایران به‌هیچ‌وجه یک نظام کارآمد مالیاتی که بر اساس آن بتوان ارزیابی کامل یا حتی ناقصی درخصوص منابع درآمدهای داخلی انجام داد و دولت بتواند برای تأمین مخارجش به آن اتکا کند، وجود ندارد. برای گردآوری مالیات، کشور به ۱۷ یا ۱۸ منطقهٔ مالیاتی تقسیم شده که هر منطقه شامل یک شهر اصلی در مقام مرکز اداری آن است... گذشته از برآوردهای بسیار کلی برخی از مستوفی‌های عمده یا «حسابداران دولت» در تهران در مورد میزان مالیات طبقات مرفه ولایات، دولت هیچ اطلاعی از منابع درآمدی خود ندارد... کتابچهٔ مالیات در هر استان یا ولایت در اختیار مأموران اصلی وصول مالیات

---

1. M. Ansari, "Land and Fiscal Organization of Late Qajar Iran," Unpublished Paper Presented at a Conference on the Economic History of the Middle East at Princeton University, 1974, p. 3.
2. M. Shuster, *The Strangling of Persia* (New York, 1912), pp. 277-81

است و هر یک از مأموران فرعی نیز کتابچه‌ای در مورد ناحیهٔ خود دارند. این کتابچه‌ها با انشایی نامفهوم روی اوراقی بسیار کوچک و پراکنده نوشته شده و مأموران مالیات عموماً آن را در جیب‌شان حمل می‌کنند یا به‌هرحال جزو دارایی‌های شخصی‌شان می‌دانند. شیوهٔ کتابت نیز به‌گونه‌ای است که فهم آن برای یک فرد عادی اگرچه ممکن اما بسیار دشوار است. در ایران سالیان سال است که طبقهٔ خاصی به نام مستوفیان وجود دارد. حرفهٔ مستوفی‌گری در اکثر موارد کاری موروثی است که از پدر به فرزند می‌رسد. تنها این دسته از افراد قادر به فهم این شیوهٔ کتابت و نحوهٔ محاسبه و وصول مالیات‌ها هستند. در هر صورت مستوفی ارشد ولایات و استان‌ها و همچنین مناطق کوچک‌تر، کتابچه را دارایی شخصی خود و نه دولت می‌دانند و با هر نوع کندوکاو برای اطلاع از جزئیات یا جست‌وجو برای منشأ مالیات وصول شده و میزان سهم مستوفی، به‌شدت مخالفت می‌کنند... بنابراین واضح است که در ایران دولت مرکزی آگاهی چندانی از درآمدهای وصولی، و میزان عدالت یا بی‌عدالتی در تخصیص مالیات‌های مردم ایران ندارد

مطابق برآورد کرزن، درآمد سالانهٔ دولت در اواخر دههٔ ۱۲۷۰/۱۸۹۰، حداکثر ۵۲/۴ میلیون قران (۸/۲ میلیون دلار) بوده که ۸۰ درصد آن مالیات ارضی و ۲۰ درصد دیگر حاصل از ضرب سکه و تلگراف‌خانه بوده است.[۱] این درآمد عموماً صرف هزینه‌های دربار ــ اصطبل، کارگاه‌ها، سواره‌نظام، و مستمری‌ها ــ می‌شد. بخشی از آن نیز صرف نگه‌داری از انبارهای غلهٔ دولتی و کمک به روحانیون و سران ایلات و قبایل می‌شد. از مجموع هزینه‌های ۴۳ میلیون قرانی، ۱۸ میلیون مربوط به هزینه‌های نظامی، ۸ میلیون مربوط به

---

۱ کرزن، *ایران و قضیهٔ ایران*، جلد ۲، صص ۸۵-۴۸۰.

مستمری‌های دولتی، سه میلیون مربوط به هزینهٔ «حرم شاهی»، ۵ میلیون مربوط به هزینه‌های نگهبانان سلطنتی، دو میلیون مربوط به مستمری اعیان، ۱/۵ میلیون برای روحانیون و مستوفیان، ۶۰۰ هزار قران برای خان‌های قاجار و یک میلیون برای وزارت‌خارجه بوده است به اعتقاد کرزن این وزارتخانه تنها نهاد دارای کارکنان تمام وقت بوده است. وزارت خارجه نمایندگی‌های دائمی در استانبول، لندن، پاریس، برلین، وین، سن‌پترزبورگ، واشنگتن، آنتروپ [بلژیک] و بروکسل داشت. همچنین نمایندگانی در مراکز ولایت کشور داشت که عمدتاً مراقبت از حاکمان محلی را بر عهده داشتند.

شمار نیروهای فعال وزارت جنگ بیش از ۲۰۰ هزار نفر ادعا می‌شد. اما شمار نیروهای منظم ارتش، تنها نیروی به‌ظاهر منضبط و برخوردار از پرداخت‌های کامل، عملاً کم‌تر از ۸ هزار نفر بوده است. این تعداد شامل پنج هزار نیروی توپخانه بود مجهز به چهار توپ قدیمی که در میدان توپخانه به نمایش گذاشته می‌شد؛ و همچنین دو هزار سرباز بریگاد قزاق که در سال ۱۲۵۸/ ۱۸۷۹ جایگزین حدود چهار هزار گارد سنتی دربار متشکل از غلامان گرجی شده بودند. فرماندهی قزاق‌ها عمدتاً بر عهدهٔ روس‌ها بود و رده‌های پایین‌تر آن‌ها نیز بخشی از شاهسون‌ها و بخشی دیگر از *مهاجران* ترک‌زبان تأمین می‌شد که در دههٔ ۱۸۲۰/ ۱۲۰۰ به دلیل پیشروی روس‌ها به‌سوی ایروان، وارد ایران شده بودند. بسیاری از اینان به‌ازای خدمت در ارتش تیول‌هایی را در منطقهٔ سفیدرود دریافت کردند.[1] گارد دربار نیز با حدود صد نفر نیروی بختیاری به فرماندهی خان‌هایشان که با خاندان قاجار وصلت کرده و تیول‌هایی را در منطقهٔ چهارمحال دریافت کرده بودند، جایگزین شد. البته حاکمان عمدهٔ ایالات نظیر ظل‌السلطان در اصفهان، گاردهای ویژه (پراتور) خود را در اختیار داشتند.

این ارتش ۲۰۰ هزار نفری که بیش‌تر بر روی کاغذ وجود داشت، شامل

---

۱ م. میرزایی، *تاریخ بریگاد و دیویزون قزاق* (تهران ۱۳۸۳)

نفرات محلی و ایلاتی بود که تحت فرماندهی سران ایلاتی خود قرار داشتند.[1] آنان به تفنگ‌های قدیمی سر پر مجهز بودند. این سلاح‌ها در دهۀ ۱۸۷۰/۱۲۵۰ هنگامی که ارتش‌های اروپایی تفنگ‌های ته‌پر را جایگزین این سلاح‌ها کردند، به قیمتی توافقی از آنان خریده شد. یک گردشگر انگلیسی می‌نویسد: «گذشته از کادر ثابت ارتش که فقط در حکم محافظ شاه و شاهزادگان ولایات بودند، کل قوای نظامی کشور از تفنگ‌چی‌های ایلات و عشایر تشکیل می‌شد.»[2] تازه این تفنگ‌چی‌ها در سال‌های پایانی سده بر اثر دسترسی به تفنگ‌های سرپر، توان نسبی خود را در برابر دولت مرکزی ارتقا دادند. به گفتۀ گردشگران انگلیسی، در این سال‌ها دلالان اسلحه کسب‌وکار پررونقی در قاچاق سلاح‌های مدرن از منطقۀ خلیج‌فارس برای بختیاری‌ها، قشقایی‌ها، بویراحمدی و ترکمن‌ها، شاهسون‌ها، اعراب و بلوچ‌ها داشتند.[3] در آن زمان باور عمومی بر این بود که ایلات می‌توانند به‌راحتی ارتش دولتی را «خلع سلاح» کنند.[4] در این زمینه ناصرالدین‌شاه به طعنه می‌گوید: «نه قشونی داریم و نه مهمات قشونی.»[5] امین‌الدوله یکی از وزرای ناصرالدین‌شاه معتقد بود که: «وارثان تخت کهن شاهی در ایران قادر به سربلندی نیستند مگر این‌که ارتش متناسبی تشکیل دهند.»[6]

وزارت عدلیه [اعظم] از سال ۱۸۳۴/۱۲۱۳ وجود داشت، اما نفوذش در مناطق خارج از تهران اندک بود. عبدالله مستوفی در خاطراتش با بیانی نوستالژیک یادآور می‌شود که در زمینۀ مسائل حقوقی، خود جامعه بدون

---

1. Military Attaché, "Memorandum on the Persian Army." FO 371/ Persia 1907/34-2762.

2. J. Morier, *A Journey through Persia, Armenia, and Asia Minor* (London, 1812), p 242

۳. کرزن، *ایران و قضیهٔ ایران*، جلد ۱، ص ۶۰۲۰.

4. P. Sykes. *Ten Thousand Miles in Persia* (New York, 1902), p. 259

۵. م. امین‌الدوله، *خاطرات سیاسی*، ویراستاری ح. فرمانفرماییان (تهران: ۱۳۴۱)، ص ۷۷.

۶. همان، ص ۲۵۸.

دخالت دولت مرکزی، امور را تمشیت می‌کرد.[۱] موضوعات و مسائل قضایی در ایلات و قبایل توسط خان‌ها، در بین دهقانان توسط کدخداها، ریش‌سفیدان و زمین‌داران؛ و در بین پیشه‌وران توسط سران صنفی آنان حل‌وفصل می‌شد. از سوی دیگر نظام قضایی در شهرهای عمده به‌صورتی نسبتاً مبهم به دادگاه‌های شرعی و عرفی تقسیم می‌شد. ریاست دادگاه‌های شرعی بر عهدهٔ قضات روحانی و شیخ‌الاسلام‌های موروثی، و ریاست دادگاه‌های دستهٔ دوم نیز بر عهدهٔ نمایندهٔ منصوب دولت، حکیم، بود. حوزهٔ نظارت دادگاه‌های نخست دعاوی شخصی و مدنی بود و دادگاه‌های عرفی رسیدگی به جرم‌های عمومی ـ اعم از سرقت و شرب خمر و همچنین راهزنی، آشوب و ارتداد ـ را بر عهده داشتند. البته مبنای قضاوت دادگاه‌های عرفی نیز شریعت، سنت، عقل، قرائن و امارات، مصالح و حتی رسومات محلی بود. درواقع عرف هم به‌معنای مجموعه قواعد عرفی بود و هم به‌معنای قوانین حکومتی. چنان‌که کرزن حتی آن را با «حقوق عرفی»* در انگلستان یکسان می‌پندارد. در حرف، تنها شاه و نمایندگان مستقیم وی ـ شاهزادگان حاکم و دارای نشان شاهی ـ اختیار سلب حق حیات را داشتند؛ اما در عمل اکثر تصمیم‌گیری‌های قضایی و حتی احکام مربوط به حیات یا مرگ در اختیار مقامات محلی بود. افزون بر این، بودجهٔ وزارت عدلیه به‌حدی پایین و اندک بود که در اواخر سدهٔ نوزدهم بخش‌های قضایی ولایات تنها به‌واسطهٔ فروش حق تمبر و ثبت اسناد ادامهٔ کار می‌دادند.[۲]

براساس مشاهدات یک دیپلمات انگلیسی، قاجارها مادام که به لحاظ

---

۱. ا. مستوفی، *تاریخ اداری و اجتماعی دورهٔ قاجاریه یا شرح زندگی من*: ۳ جلدی (تهران، ۲۴-۱۳۲۱)، ج ۱، ص‌ص ۱۰۰-۹۹.

* common law

2. W. Floor, "Change and Development in the Judicial System of Qajar Iran," in *Qajar Iran: Political, Social and Cultural Change, 1800-1925* (edited by E. Bosworth and C. Hillenbrand) (Edinburgh: Edinburgh University Press, 1983), p. 130.

نظری اقتدار نهایی حق حیات و مرگ را در اختیار داشتند، آمادهٔ واگذاری اکثر موضوعات حقوقی به قضات مذهبی، رؤسای قبایل، کدخداها و بزرگان اصناف بودند.[1] این امر در کشوری که دولتش ابزارهای کم‌شماری برای اعمال قدرت در اختیار داشت و می‌توانست از چوبه‌های دار در ملأعام برای نشان دادن صحنه‌های هولناک بهره‌گیری کند، چیز کوچکی نبود. مطابق یکی از خاطرات مربوط به سال‌های ۱۹۰۴-۱۸۷۳/۱۲۸۳-۱۲۵۲، در مرکز ولایتی شیراز ۸۲ مورد اعدام در ملأ عمومی انجام گرفت ـ ۴۸ مورد گردن‌زنی، ۱۷ مورد مرگ با طناب دار، دو مورد کشیدن و چند قطعه کردن جسد محکوم، ۴ مورد زنده به‌گور کردن، و دو مورد دریدن شکم. طی این دوره همچنین ۱۱۸ مورد قطع اندام ـ ۴۱ مورد قطع انگشت، ۳۹ مورد پا، ۳۸ مورد گوش و ۱۱۰ مورد مجازات با تازیانه که دو مورد آن بسیار شدید و مهلک بوده است، انجام شد. به باور نویسنده این نمایش‌ها عمدتاً به منظور ترساندن مجرمان و همچنین نمایش قدرت سلطنتی در سطحی وسیع‌تر انجام می‌گرفت ـ «به‌ویژه برای ترساندن عشایری که همیشه امکان داشت به راهزنی روی آورند.»[2]

از سوی دیگر وزارتخانه‌های جدیدتر نیز نسبتاً کم‌شمار بودند. وزارت داخله در سال ۱۲۵۲/۱۸۷۳ مأمورانی اتریشی و ایتالیایی را برای تشکیل نیروی پلیس در تهران به خدمت گرفت. این نیرو ـ موسوم به نظمیه ـ تا سال ۱۹۰۰/۱۲۸۰ بیش‌تر از ۴۰۰ پلیس در اختیار نداشت. وزارت معارف بخش اعظم منابع محدود خود را صرف *دارالفنون* ـ دبیرستانی که در سال ۱۸۵۲/۱۲۳۱ به منظور تربیت پرسنل ارتش و خدمات عمومی تأسیس شده بود ـ می‌کرد. این مرکز دستورالعمل‌های صریحی برای جذب «پسران اعیان، اشراف، خان‌ها و خانواده‌های متمول» داشت. دارالفنون در سال ۱۹۰۰/۱۲۸۰، ۳۰۰ دانش‌آموز داشت. یکی از آموزگاران شکایت می‌کند که

---

1. J. Malcolm, *The History of Persia* (London, 1829), II, pp. 438-54.

۲. ا. سعیدی سیرجانی (ویراستار) *وقایع اتفاقیه* (تهران، ۱۳۶۱)، ص‌ص ۲۴۳-۱.

«تدریس به این شاگردان نازپرورده مثل نظم‌دهی به دسته‌ای از حیوانات وحشی در صحراست.»[۱] آموزگاران این مرکز به منظور مقابله با نفوذ روس و انگلیس، عموماً از فرانسه استخدام می‌شدند. فعالیت‌های وزارت تجارت به چند شهر بندری در کنارهٔ دریای خزر و خلیج فارس محدود بود. وزارت پست و تلگراف ــ که تا دههٔ ۱۲۹۰/۱۹۱۰ در «مالکیت» خانوادهٔ مخبرالدوله بود ــ ظاهراً ادارهٔ سیستم پستی کشور را بر عهده داشت که در سال ۱۲۵۵/۱۸۷۶ تأسیس شده بود؛ و همچنین بر خطوط تلگرافی که انگلیسی‌ها آن را در سال ۱۲۳۵/۱۸۵۶ برای ارتباط بین لندن و بمبئی ایجاد کرده بودند، نظارت می‌کرد. خطوط تلگراف تا سال ۱۲۸۰/۱۹۰۰ برای ایجاد ارتباط بین تهران و مراکز ایالات، گسترش یافت. با این حال برخی از این خطوط را یک شرکت انگلیسی با کارکنان ارمنی اداره می‌کرد. به گفتهٔ افسر پلیس ایتالیایی: «تنها وزارتخانه‌های جنگ، داخله و امور خارجه به سازمان‌های رسمی شباهت داشتند. بقیهٔ وزارتخانه‌ها، محل، کارمند و همچنین بودجهٔ مشخصی نداشتند و وزرای آنان به همراه کارمندان و پرونده‌های کاری دائماً تغییر مکان می‌دادند.»[۲]

به اعتقاد کرزن در سال‌های پایانی سلطنت ناصرالدین‌شاه، شش نفر بیش‌ترین نفوذ را در این نظام داشتند: مظفرالدین، وارث بعدی سلطنت که بر اساس سنت رایج، ولایت استراتژیک و حیاتی آذربایجان را در اختیار داشت؛ ظل‌السلطان، فرزند قدرتمند شاه و حاکم اصفهان در دوره‌های مختلف، حاکم مناطق فارس، کردستان، عربستان، و لرستان؛ کامران میرزا (نایب‌السلطنه)، سومین پسر شاه، حاکم تهران و ظاهراً فرمانده نظام و وزیر جنگ ؛ امین‌السلطان، نوهٔ پسری یک غلام گرجی که صدراعظم و وزیر وزارتخانه‌های مالیه، داخله و حاکم بنادر خلیج‌فارس بود؛ امین‌الدوله، گرجی

---

۱. م. دولت‌آبادی، *تاریخ معاصر*، جلد اول (تهران، ۱۳۳۶)، ص ۳۲۷.

2. A. Piemontese, "An Italian Source for the History of Qajar Persia," *East and West*, Vol 19, Nos 1-2 (March-June 1969), p. 170

دیگر و رقیب اصلی امین‌السلطان؛ و سرانجام آخرین چهرهٔ بانفوذ مشیرالدوله بود. وی داماد شاه و وزیر عدلیه بود و در مقام یک مستوفی با گرایش‌های لیبرال، فرزندانش را برای تحصیل به اروپا فرستاد و مؤسس مدرسهٔ علوم سیاسی در تهران بود.[۱] پسر ارشد و وارث لقب وی، نقش عمده‌ای در انقلاب مشروطه داشت.

سایر اعضای کابینه عبارت بودند از: مخبرالدوله، وزیر پست و تلگراف و همچنین وزیر معارف و فواید عامه که با شاه رابطهٔ سببی داشت؛ و عباس میرزا، برادر ارشد شاه که وزیر تجارت و حاکم قزوین بود. دیگر ولایت عمده یعنی خراسان را رکن‌الدوله، دیگر برادر شاه اداره می‌کرد. این حاکمان با در اختیار داشتن نشان سلطنتی نه تنها نماد اقتدار نهایی حکومت تلقی می‌شدند بلکه وظیفهٔ ذخیره‌سازی غلات دولتی در شرایط اضطراری را بر عهده داشتند. ناصرالدین‌شاه به هنگام انتصاب حاکم تهران به وی هشدار داد مسئولیت قحطی یا کمبود احتمالی مواد غذایی در تهران بر عهدهٔ شخص اوست و برای اثبات این‌که «حتی فرزند شاه نیز باید در صورت وقوع چنین مسئلهٔ حیاتی مورد بازخواست قرار گیرد، در ملأعام فلک خواهد شد.»[۲]

شاهان قاجار به دلیل فقدان یک دیوان‌سالاری متمرکز، عمدتاً بر اعیان و متنفذان محلی ـ رؤسای ایلات و عشایر، بزرگان روحانی، تجار عمده و زمین‌داران بزرگ ـ اتکا داشتند. در اکثر مناطق، اعم از شهر، روستا یا مناطق عشایری، این متنفذان محلی علاوه بر ارتباط با دربار، منابع قدرت خاص خود را هم داشتند. برخی از آنان با خانوادهٔ سلطنتی، خویشاوندی سببی یا نسبی داشتند. فتحعلی‌شاه با اختیار کردن بیش از یک هزار همسر، برجا گذاشتن چندصد فرزند، بین خود و خانواده‌های [سرشناس] ولایات ارتباط برقرار کرد.[۳]

---

۱ کرزن، *ایران و قضیهٔ ایران*، ج ۱۰، ص‌ص ۴۳۲-۳۹۱.

۲ ح. قدسی، *کتاب خاطرات من*، جلد اول (تهران، ۱۳۴۱)، ص ۳۶.

3 A. Amanat, *Pivot of the Universe: Nasir al-Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy* (Berkeley: University of California Press, 1997), pp. 19-20.

ناصرالدین‌شاه در این زمینه معتدل‌تر بود؛ او تنها هفتاد بار ازدواج کرد. «کک و شتر و *شاهزاده* همه جا ریخته»: این کنایه‌ای بود که همیشه شنیده می‌شد.[۱] متنفذان محلی به خرید لقب، منصب و تیول هم مبادرت می‌کردند. مستوفی از این شکایت داشت که ایجاد حدود دویست نام احترام‌آمیز بازار را حسابی اشباع کرده و در پایان سده «هر کس که سرش به تنش می‌ارزید، مدعی یک لقب بود.»[۲]

این متنفذان را می‌توان نوعی آریستوکرات زمین‌دار توصیف کرد. بیش‌تر درآمد آنان از کشاورزی تأمین می‌شد و در زبان محاوره‌ای آنان را *ارباب* و *عمده‌مالک* می‌نامیدند. مهدی بامداد ۱۲۸۳ نفر از این افراد را معرفی کرده است. از این تعداد، ۷۷۱ نفر (۶۰ درصد) در بخش‌های دولتی فعالیت داشتند که شامل درباریان، مستوفیان و منشیان بودند؛ ۲۸۶ نفر (۲۳ درصد) به معنی واقعی فعالیت‌های فکری داشتند و همگی کم‌وبیش به دربار مرتبط بودند؛ و ۹۸ نفر (۸ درصد) شاهزاده، ۹۸ نفر روحانی و ۱۹ نفر (۱ درصد) در زمرهٔ تجار قرار داشتند.[۳] اگرچه بامداد میزان دارایی آنان را مشخص نکرده است اما تقریباً همهٔ آنان از جمله علما، در کشاورزی سرمایه‌گذاری کرده بودند؛ چه در مقام مالک زمین‌های وسیع و چه به‌صورت مالکیت بخشی از آبادی‌ها.[۴]

علمای ارشد، افزون بر مالکیت زمین اقتدار فراوانی داشتند. آنان در جایگاه **مرجع *تقلید*** و در مقام راهنمای روحانی و حقوقی مورد احترام بودند. مؤمنین در مسائل دینی، حقوقی، اخلاقی و شخصی با آنان مشورت می‌کردند. آنان به‌عنوان *نایب امام* دو گونه عُشریه دریافت می‌کردند. خمس یا

---

۱. کرزن، *ایران و قضیهٔ ایران*، ج ۱، ص ۴۱۱.
۲. مستوفی، *تاریخ اجتماعی و اداری*، ج ۱، ص ۲۵۹.
۳. م. بامداد، *شرح رجال ایران*، شش جلدی (تهران، ۱۳۴۷).
۴. ا. اشرف، «سلسله مراتب اجتماعی در دورهٔ قاجار»، *کتاب آگاه*، جلد ۱۰ (۱۳۶۰)، ص‌ص ۹۸-۷۱.

سهم امام و زکات منظم مسلمانان برای فقرا. این پول‌ها را عمدتاً زمین‌داران، تجار و بزرگان اصناف می‌پرداختند. آنان در مقام رؤسای *اوقاف*، ادارهٔ مساجد، زیارتگاه‌ها، حوزه‌های علمیه و مکتب‌خانه‌ها را بر عهده داشتند وقف عموماً به شکل زمین‌های کشاورزی و شهری انجام می‌گرفت. مجتهدین همچنین در مدارس دینی تدریس می‌کردند، مدارج علمی را تعیین و در انتصاب قضات شرعی، وعاظ و پیش‌نمازان مساجد و معلمان مدارس دست داشتند. علمای شیعه در مقایسه با همتایان سنی، از منابع درآمدی خاص خود بهره‌مند و در نتیجه به لحاظ عدم اتکا به دولت مرکزی، مستقل‌تر بودند.

شاهان قاجار برای مقابله با این وضعیت خود را در لوای مذهب پنهان می‌کردند. آنان خود را حامیان شیعه، حافظان قرآن، ولی‌امر مؤمنین و حاملان شمشیر امام علی (ع) می‌خواندند و سفرهای زیارتی و تبلیغی [متعددی] به زیارتگاه‌های بزرگان شیعه ــ امام رضا (ع) در مشهد، حضرت معصومه (ع) در قم، و حتی سفر به امپراتوری عثمانی به قصد زیارت امام حسین (ع) در کربلا، حضرت علی (ع) در نجف و سامرا ــ انجام دادند. آب‌کاری طلای گنبد بزرگ حرم سامرا را بر عهده گرفته و همچنین برای رقابت با شهرهای مکه و مدینه، حرم امام رضا (ع) در مشهد را بازسازی و تکمیل کردند. مراکز دینی در نجف، مشهد و اصفهان را مورد حمایت و پشتیبانی قرار دادند و در قم مدرسهٔ فیضیه را تأسیس کردند. وابستگان درگذشتهٔ خود را در حرم عبدالعظیم دفن می‌کردند که به مدفن یکی از نوادگان امام دوم و همچنین آرامگاه نیای آنان معروف بود. نخستین خط آهن از تهران به حرم عبدالعظیم را قاجاریان ایجاد کردند. آنان طبیعتاً انتصاب علما به مقاماتی مانند *قاضی*، *شیخ‌الاسلام*، و *امام جمعه* را استمرار دادند. *امام جمعه* تهران نیز با خانوادهٔ سلطنتی وصلت کرده بود. ساموئل بنجامین نخستین نمایندهٔ رسمی امریکا با قدری اغراق مدعی است که مهم‌ترین مجتهد تهران آن‌قدر قدرتمند است که هر چند برای رفت‌وآمد از قاطر استفاده می‌کند و یک خدمتکار بیش‌تر

ندارد، «می‌تواند با یک کلمه شاه را از سلطنت ساقط کند.»[1] شاهان قاجار سنت پادشاهان صفوی مبنی بر ایجاد شجره‌نامه و برقراری پیوند بین دودمان‌های باستانی و ائمهٔ شیعه را تداوم دادند. آنان همچنین این باور اسطوره‌ای را که امام حسین با شهربانو دختر آخرین پادشاه ساسانی ازدواج کرده بود، اشاعه دادند. بر این اساس امام چهارم و جانشینان وی نه تنها همگی از فرزندان پیامبر اسلام بلکه اخلاف شاهان ساسانی نیز تلقی می‌شدند.

افزون بر این، شاهان قاجار مراسم سالانهٔ ماه محرم و عزاداری امام حسین را تشویق و مخارج ***دسته‌ها***، ***روضه‌خوانی‌ها***، ***تعزیه‌ها***، ***حسینیه‌ها*** و ***تکایا*** را تأمین می‌کردند. ناصرالدین‌شاه پس از سفر به اروپا در سال ۱۲۵۲/۱۸۷۳، تکیهٔ بزرگ دولت را برای اجرای تعزیه تأسیس کرد. این تکیه ــ که بعضی معتقدند بر اساس الگوی آلبرت هال لندن ساخته شده بود[2] ــ سقف گنبدی متحرک بسیار بزرگی داشت و می‌توانست ۲۰ هزار نفر را در خود جای دهد. نمایندهٔ امریکا مدعی است که در این تکیه تصویری از حضرت محمد (ص) در اندازهٔ طبیعی به نمایش درآمده بود.[3] هر چند این [تصویر] احتمالاً منتسب به امام علی یا امام حسین بوده است. در تعزیه که سابقهٔ آن به دوران صفوی باز می‌گردد، جزء‌به‌جزء روزهای پایانی [شهادت] امام حسین و ۷۲ تن از یارانش به شکلی دراماتیک به نمایش در می‌آمد.[4] این نمایش آیینی با ورود

---

1. S. Benjamin, *Persia and the Persians* (Boston, 1887), p. 441.

2. L. Diba, Royal Persian Paintings: *The Qajar Epoch* (London: Tauris, 1998), p. 92.

3. Benjamin, *Persia and the Persians*, p. 384.

۴. اعداد ۷۲ و ۷۳ ــ نظیر عدد ۱۲ ــ مفاهیم عمیقی در اسلام، یهودیت و مسیحیت دارد؛ از جمله شمار پسرانی که شیث با خود به کشتی نوح برد ــ هر کدام از پسران در واقع نمایندهٔ «ملت‌های» آینده جهان برد؛ زبان‌هایی که برای از میان بردن برج بابل به‌وجود آمده بود؛ شمار نام‌های یهوه؛ بزرگان یهودی که موسی (ع) قبل از سفر جمعی و قبل از رفتن به کوه طور برای ملاقات با خدا با آنان مشورت کرد؛ شمار حواریونی که عیسی به جهان گسیل داشت؛ هیئت اعزامی از مدینه برای مذاکره با حضرت محمد (ص) قبل از آغاز هجرت؛

←

امام حسین (ع) به صحرای کربلا در روز نخست محرم و بالا بردن پرچم قیام بر یزید، خلیفهٔ اموی، آغاز می‌شد و سپس در ادامه در روز عاشورا با شهادت آگاهانهٔ امام ــ تقدیری که بنابر سنت پیش از ورود ایشان به کربلا معین شده بود ــ به پایان می‌رسید.

ناصرالدین شاه تکایای دیگری نیز احداث کرد. شهر تهران به تنهایی بیش از ۴۰ تکیه داشت که مخارج بسیاری از آن‌ها را اعیان و متنفذان محلی تأمین می‌کردند. در روضه‌خوانی‌ها نیز صحنه‌های مؤثری از زندگی امام حسین و یارانش بازگویی می‌شد. تا پایان سدهٔ نوزدهم، تعزیه‌ها صحنه‌های شادتری را نیز دربر می‌گرفت که به مناسبت وقایع مبارکی چون بازگشت ایمن از سفر و بهبودی از بیماری‌های وخیم اجرا می‌شد. ماه محرم ایامی بسیار رسمی و مؤقر به‌شمار می‌رفت، اما کسی مانع مطربان دوره‌گرد در سرگرم کردن مردم با نمایش‌های مفرح نمی‌شد.[1] بلافاصله پس از عاشورا، هنگام عیدالزهرا یا جشن عمرکشان بود. در این مراسم، جشن قتل عمر، خلیفهٔ دوم به‌دست یک مسلمان ایرانی برگزار می‌شد. لباس‌های رنگی جایگزین لباس‌های مشکی می‌شد، زنان ناخن‌های خود را رنگ می‌کردند و بچه‌ها نیز آدمک‌های خلیفه را می‌سوزاندند. این صحنه نزد گردش‌گران انگلیسی آشنا بود.

آیین‌های گرامی‌داشت محرم شباهت‌های جالبی با تعزیه‌های مسیحی در قرون وسطی داشت. هر دو تحقق مقدرات الهی تلقی می‌شدند. در هر دو شهادت قدیسان را به‌خاطر گناهان انسانی می‌دانستند. هر دو نشان‌دهندهٔ نقایص اخلاق بشری بودند، به این قرینه که نه اهل کوفه از آزمون الهی سربلند بیرون می‌آمدند نه مردم اورشلیم. در هر دو، مرگ کشتی نجات‌بخش تلقی می‌شد که از طریق آن مؤمنان توبه‌کار در جهان آخرت رستگاری

یارانی که در هجرت حضرت حضور داشتند؛ و «شاخه‌هایی» که سرانجام باعث شکوفایی شجرهٔ اسلام شدند برای مؤمنین واقعی شماره‌های ۷۲-۷۳ نشان‌دهندهٔ حضور دست خداوند است.

1 E Sykes, *Through Persia on a Side-Saddle* (London, 1901), p. 154.

خواهند یافت. هر دو احساسی از اتحاد در برابر اجنبی ایجاد می‌کردند و در نتیجه باعث نزدیکی بیش‌تر توده‌ها و نخبگان می‌شدند. ناصرالدین شاه مجدانه در مراسم سالانهٔ محرم و برگزاری تعزیه در تکیهٔ دولت حضور می‌یافت و در جایگاه ویژه و با دوربین دو چشمی، نه تنها شبیه‌خوانان بلکه حضار را نیز نظاره می‌کرد ــ حضاری که محل استقرار آن‌ها برحسب طبقه و جایگاه اجتماعی‌شان تعیین شده بود. برخی به مزاح می‌گفتند که شاه از این طریق بخش زنان را نیز با علاقه زیر نظر دارد. تعزیه‌خوانان اغلب به‌صورت بداهه اجرای برنامه می‌کردند. اشقیا لباس عثمانی می‌پوشیدند، فرزندان امام حسین را *شاهزاده* خطاب می‌کردند و اروپاییانی را نشان می‌دادند که آلام امام حسین چنان آنان را متأثر می‌کرد که فوراً به آیین شیعه می‌گرویدند.[1] در عزاداری‌های محرم، دسته‌ها خلفا (ابوبکر، عمر و عثمان) را دشنام می‌دادند و با خشم از آنان یاد می‌کردند. البته روحانیون ارشد از چنین اعمالی تبری می‌جستند و آن را ناپسند، تحریک‌آمیز و شاید از همه مهم‌تر تجاوز به قلمرو خود تلقی می‌کردند. به گزارش نمایندهٔ امریکا «کسانی که به چنین اعمالی دست می‌زدند عموماً از جاهل‌ها و طبقات بی‌سواد بودند.»[2]

این فراز و فرودها در باورهای مذهبی مردم طنین خوشایندی داشت زیرا بیش از ۸۵درصد از مردم ایران شیعه بودند. سنی‌ها که کم‌تر از ۱۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، ساکن مناطق حاشیه‌ای کشور بودند: بلوچ‌ها در جنوب شرقی؛ ترکمن‌ها در شمال شرقی؛ کردها در شمال غربی؛ و شماری عرب در جنوب غربی. غیرمسلمانان نیز کم‌تر از ۵ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دادند (ر.ک. جدول ۲). این گروه دربرگیرندهٔ حدود ۸۰ هزار نفر مسیحی آسوری در اطراف دریاچه ارومیه؛ ۹۰ هزار ارمنی در نزدیکی اصفهان و رشت، تهران و آذربایجان غربی؛ ۵۰ هزار یهودی در یزد، شیراز،

---

1. P. Chelkowski (ed.), *Ta'ziyeh: Ritual and Drama in Iran* (New York: New YorkUniversity Press, 1979), p. 20. 2. Benjamin, *Persia and Persians*, p. 379.

جدول ۲ ترکیب قومی در ایران، سال ۱۲۸۰/۱۹۰۰

گروه‌های عمدهٔ زبانی	
فارس	۶۰۰۰۰۰۰ (٪۵۰)
آذری	۲۵۰۰۰۰۰
مازندرانی	۲۰۰۰۰۰
گیلک	۲۰۰۰۰۰
تالشی	۲۰۰۰۰
تات	۲۰۰۰۰
اقوام عمده	(٪۳۰)
کرد	۸۵۰۰۰۰
عرب	۴۵۰۰۰۰
بختیاری	۳۰۰۰۰۰
قشقایی	۳۰۰۰۰۰
بلوچ	۳۰۰۰۰۰
لر	۱۵۰۰۰۰
بویراحمدی	۱۵۰۰۰۰
ممسنی	۱۵۰۰۰۰
افشار	۱۵۰۰۰۰
شاهسون	۱۰۰۰۰۰
هزاره (بربری)	۸۰۰۰۰
تیموری	۶۰۰۰۰
ترکمن	۵۰۰۰۰
قره‌داغی	۵۰۰۰۰
افغان	۳۰۰۰۰
باصری	۲۵۰۰۰
جمشیدی	۲۰۰۰۰
تاجیک	۲۰۰۰۰
قره‌پاخ	۲۰۰۰۰
اقوام کوچک‌تر	
قاجار، بیات، قره‌گوزلو، بهارلو، ایمانلو، نفارس، کمانچی، مقدمی، جوانشیری، شکاکان[1]	

۱ *اشاره*: از آن‌جا که در قرن نوزدهم هیچ‌گونه سرشماری ملی انجام نگرفته بود و محاسبات

←

جدول ۲ (ادامه)

غیرمسلمان	
بهایی	۱۰۰۰۰۰
آسوری	۹۰۰۰۰
ارمنی	۸۰۰۰۰
کلیمی	۵۰۰۰۰
زردشتی	۱۵۰۰۰

تهران، اصفهان و همدان؛ و ۱۵ هزار زردشتی در یزد، کرمان، تهران و اصفهان بود. در مورد رفتار با اقلیت‌های مسیحی، یهودی و زردشتی، قاجارها پیرو سنت شاهان صفوی بودند که «اهل کتاب» را به دلایلی نظیر داشتن کتاب مقدس و همچنین به رسمیت شناخته شدن آنان در قرآن و شریعت، به رسمیت می‌شناختند. اقلیت‌های مذهبی سازمان‌ها، رهبران، مدارس، نظام مالیاتی، قوانین و مکان‌های عبادی ویژهٔ خود را داشتند. پادشاهان نیز از طریق سران روحانی با آنان ارتباط داشتند. اسقف اعظم اصفهان نمایندهٔ ارامنه، اسقف ارومیه نمایندهٔ مسیحیان آسوری، خاخام اعظم یزد نمایندهٔ کلیمیان و همچنین موبد ارشد زردشتیان یزد، نمایندگان این گروه‌ها بودند.

بهاییان اساساً در دههٔ ۱۸۴۰/۱۲۲۰ هنگامی که تاجری از شیراز خود را باب ارتباط با امام مهدی معرفی کرد، اعلام موجودیت کردند. باب همچنین مدعی شد برای بشارت دادن روز رستاخیز و ظهور مجدد حضرت مهدی [عج] آمده است. اگرچه او به اعدام محکوم و پیروانش به دلیل بدعت در دین

سیاحان براساس برداشت‌های کلی است، این برآوردها در واقع حدس و گمان‌های علمی برمبنای گزارش‌های پراکنده در وزارت امور خارجه انگلیس، مهاجرت جمعیت، و ارزیابی برمبنای سرشماری نفوس در سال ۱۳۳۵/۱۹۵۶ است. برای اطلاع از میزان جمعیت اقوام ر.ک :

H. Field, *Contribution to the Anthropology of Iran* (Chicago: Field Museum of National History, 1939); and S. I. Bruk, "The Ethnic Composition of the Countries of Western Asia, "*Central Asian Review*", Vol. 7, No. 4 (1960), pp. 417-20

و به‌ویژه پس از تلاش برای ترور ناصرالدین‌شاه در سال ۱۲۳۱/۱۸۵۲ تحت آزار و تعقیب فرار گرفتند، [اما] جنبش آنان به رهبری جانشین باب ــ بهاءالله ــ به حیاتش ادامه داد و پرهیز کامل از هرگونه فعالیت سیاسی را توصیه کرد. بهاءالله خود را امام غایب و مسیح معرفی کرد که پیام کاملاً جدیدی برای اصلاح اجتماعی، توأم با احترام به قدرت مستقر دارد. وی کتاب ویژهٔ خود را منتشر کرد و آن را جایگزین قرآن و انجیل خواند. از سوی دیگر، برادر او خود را صبح ازل و وارث حقیقی باب خواند و مثل باب، قدرت مستقر را محکوم کرد. از این پس جنبش بابی به دو فرقهٔ ازلی و بهایی تقسیم شد. گروه نخست عمدتاً در تهران و فرقهٔ دوم عموماً در یزد، شیراز، اصفهان و نجف‌آباد به حیات خود ادامه داد.[1] هر دو فرقه به‌صورت مخفیانه و زیرزمینی فعالیت داشتند و رهبرانی هدایت‌شان می‌کردند که به امپراتوری عثمانی مهاجرت کرده بودند. مقامات به‌ویژه روحانیون این دو فرقه را نه تنها به دلیل مشارکت در دسیسه‌های مرتبط با خارجیان، بلکه به دلیل تهدیدهای شدید نسبت به شیعه، گروه‌هایی شیطانی و اهریمنی معرفی می‌کردند.

شاهان قاجار همچنین از احساسات باستانی ایرانیان استفاده می‌کردند. نقالی را تشویق می‌کردند و حتی سلطنت را ادامهٔ دودمان اسطوره‌ای کیانی خواندند. نام قهرمانان اثر فردوسی ــ کامران، بهمن، اردشیر و جهانگیر ــ را بر پسران‌شان می‌گذاشتند و نسبت خود را به پارتیان باستان رساندند. آیین نوروز را با آتش‌بازی جشن می‌گرفتند. قصرهای خود را با الهام از عناصر معماری دورهٔ ساسانی و هخامنشی تزیین می‌کردند. لباس نظامی جدیدی با نشان شیر و خورشید طراحی کردند و به هنگام اعطای عناوین رسمی، این نشان را نماد «تمایز بین خیر و شر از دوران زردشت» خواندند.[2] البته در نشان باستانی شیر

---

۱ کرزن، *ایران و قضیهٔ ایران*، جلد دوم، ص ۴۹۹.

2. A. Piemontese, "The statutes of the Qajar Order of Knighthood," *East and West*, Vol. 19, Nos. 3-4 (September-December 1969), pp. 431-73

و خورشید تغییری ایجاد کردند و شمشیر دو لبهٔ حضرت علی (ع) را در دست شیر قرار دادند.[1] برخی روحانیون با اعلام این‌که خاستگاه این علامت مربوط به ارمنستان است، با آن مخالفت کردند، ولی نشان شیر و خورشید به‌سرعت به نماد ملی کشور تبدیل شد که دیگر هیچ شباهتی به نشان هلال احمر عثمانی‌ها نداشت.[2]

شاهان قاجار فرمان دادند که تمثال‌های عظیمی از ایشان بر دیوارهٔ کوه‌ها ــ و برخی درست در کنار سنگ نگاره‌های باستانی ــ کنده شود و به این شیوه نیز درواقع از پادشاهان هخامنشی و ساسانی تقلید می‌کردند. یکی از این کنده‌کاری‌ها به فرمان فتحعلی‌شاه در مسیر حرم عبدالعظیم ایجاد شد. به اعتقاد یکی از وقایع‌نگاران دربار، شاه «دیندار» به این دلیل دست به این کار زده بود که «پادشاهان از زمان باستان تصاویری از خود بر سنگ‌ها و صخره‌ها برجای می‌گذاشتند.»[3] افزون بر این، شاهان قاجار مستوفیان ایرانی را در سازمان اداری دربار به‌کار گرفتند، و برای تمایز از «اهل شمشیر» ــ رؤسای قبیله‌ای ترک ــ آنان را «اهل قلم» می‌نامیدند. این ادبا نه تنها اشعار فردوسی بلکه اشعار دیگر شاعران پر آوازهٔ ایرانی نظیر حافظ، مولوی، و سعدی را نیز نقل می‌کردند. علاقه به ادبیات فارسی نه تنها در خانواده‌های مستوفی، بلکه در بین مردم فارسی‌زبان مناطق مرکزی ــ اصفهان، شیراز، کرمان، قم، یزد و آشتیان، کاملاً شایع بود. اروپاییان از این نکته در شگفت بودند که روستاییان مناطق بسیار دورافتاده می‌توانند قطعات طولانی از **شاهنامه** را ــ هرچند نادرست ــ نقل کنند.[4] ادوارد براون، تاریخ‌نویس پر آوازهٔ ادبیات فارسی که

---

1 M Hume-Griffth, *Behind the Veil in Persia* (London, 1909), p. 46

۲. ا. کسروی، **تاریخچه شیر و خورشید** (تهران، ۱۳۱۳)، صص ۲۳-۱.

3 J. Luft, "The Qajar Rock Reliefs," *Iranian Studies*, Vol. 36, Nos 1-9 (2001), pp 31-49.

4 E Stack, *Six Months in Persia*, 2 Vols. (New York, 1882), I. p. 105; W. Ousely, *Travels in the Various Countries of the East*, Vol. II (London. 1819), p. II 5

علاقه‌ای هم به فردوسی نداشت، تصدیق کرده است که **شاهنامه** «از ابتدا تا زمان کنونی شهرتی بی‌رقیب و مستمر در سرتاسر ایران داشته است.»[1] البته بهره‌برداری آشکار شاهان قاجار از احساسات ایرانی و شیعی همیشه اثربخش نبود. مثلاً در یکی از زیارت‌های ادواری حرم عبدالعظیم، سربازان خشمگین به دلیل دریافت نکردن مواجب معوقهٔ خود، کالسکهٔ ناصرالدین شاه را سنگ‌باران کردند. ظل‌الله نیز از خشم و غضب دنیوی مستثنا نبود.

جامعه در دورهٔ قاجار

قاجاریان بیش‌تر به‌واسطهٔ متنفذان محلی حکمرانی می‌کردند تا از طریق مذهب و نظام اداری. سرجان ملکم، دیپلمات انگلیسی، در نوشته‌ای هوشمندانه به این نکته اشاره کرده که هرچند در ظاهر شاهان [قاجار] رؤسای ایلی، والیان، کلانترها و مقامات شهری را منصوب می‌کردند، اما در عمل ناگزیر بودند کسانی را انتخاب کنند که در محل «صاحب نفوذ» هستند ــ «دقیقاً همانند اعضای انجمن شهر در شهرهای انگلستان».[2]

> این مقامات عملاً برآمده از خواست و نظر عامه هستند، هرچند هیچ‌گونه انتخابات رسمی در کار نیست: کلانتر منصوب شاه اگر در نظر مردم شخص موجهی نباشد نمی‌تواند وظایفش را انجام دهد، زیرا برای انجام این وظایف ناگزیر است تمام نفوذ حاصل از اعتبار شخصی‌اش را در این مقام به‌کار گیرد. در برخی شهرها و روستاها خواست مردم در معرفی کدخدا یا رئیس، همچنان تعیین‌کننده است و اگر کسی خلاف این نظر انتخاب شود، جنجال مردم موجب برکناری

1. E. Brown, *Literary History of Persia* (Cambridge: Cambridge University Press, 1914). Vol. 11 p. 143

2. Maloclm, *History of Persia*, II, pp 324-25

یا استعفای او خواهد شد. این‌ها نکات بسیار مهمی است زیرا در امر رفاه مردم، هیچ امتیازی مهم‌تر از قدرت انتخاب یا اعمال نفوذ در انتخاب فرد موردنظر نیست. درست است که این کلانتران نمی‌توانند همیشه در برابر زورمداران حامی مردم باشند و اغلب به‌ناچار به ابزار سرکوب تبدیل می‌شوند؛ اما محبوبیت آنان نزد مردم که باعث پیشرفت‌شان می‌شود، همچنان مایهٔ قدرت ایشان است، و در انجام وظایف‌شان عموماً به آسایش، سعادت و منافع مردم می‌اندیشند. در تمام شهرها یا قصبه‌های بزرگ و کوچک، تجار، پیشه‌وران، صنعت‌گران و کارگران هر یک رئیس یا نماینده‌ای دارند که عملاً مسئول حفاظت از منافع همان طبقه است. هر جماعت عضوی از خودشان را انتخاب می‌کنند که با فرمان شاه منصوب می‌شود.

جمعیت ایران از جماعت‌های رودررو با ساختارها، سلسله مراتب، زبان و لهجه‌های خاص خود تشکیل می‌شد که تا اواخر سدهٔ نوزدهم، اغلب در اقتصادهای خودکفا و خودبسنده زندگی می‌کردند. این موزائیک اجتماعی در بستر موقعیت جغرافیایی شکل گرفته بود. صحرای وسیع مرکزی موسوم به کویر، و چهار رشته‌کوه عظیم زاگرس، البرز، مکران، و رشته‌کوه‌های مرکزی و شرقی و همچنین کمبود قابل‌ملاحظهٔ رودخانه‌های قابل کشتی‌رانی، دریاچه‌ها و کشاورزی دیم، همگی در چندپارگی جمعیت به شهرها، روستاها و قبایل خودکفا و مستقل نقش قابل‌توجهی داشت.

قبایل و ایلات که در مجموع بیش از ۳۰-۲۵ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دادند، شامل ۱۵ *ایل* عمده ــ قاجار، کرد، ترکمن، بلوچ، عرب، قشقایی، بختیاری، لُر، ممسنی، بویراحمدی، هزاره، شاهسون، افشار، تیموری و خمسه ــ بود. این قبایل و ایلات در مواردی «اجتماعی ذهنی» با ادعای اصل و نسبی از یک نیای اساطیری مشترک بودند. به واقع آن‌ها موجودیت‌های

سیاسی سیالی بودند که دائماً در حال جذب یا از دست دادن اعضا بودند. اکثر ایلات گویش‌ها، زبان‌ها، رسوم، سنن، تاریخ، تبارشناسی، امامزادهٔ محلی و زیارتگاه‌ها و دستارهای ویژه خود را داشتند. برآورد جمعیت واقعی آن‌ها نیز دشوار بود. این نکته را یکی از رؤسای قشقایی تصدیق کرده است. او نه تنها از جمعیت ایل خود خبر نداشت بلکه به دلیل این‌که رقم حقیقی افراد ایل مالیات بیش‌تری را نیز به همراه می‌آورد، علاقه‌ای هم به دانستن آن نداشت.[1] چادرنشینان اغلب تمایل داشتند در مناطق حاشیه‌ای زندگی کنند که برای کشاورزی سالانه یا بیش از حد کوهستانی بود یا بیش از حد خشک.

اگرچه اکثر ایلات چادرنشین یا نیمه چادرنشین بودند، اما برخی از آن‌ها اسکان دائمی داشتند. مثلاً کردها عمدتاً کشاورزانی بودند که در درّه‌های کرمانشاه و آذربایجان غربی سکونت داشتند. عرب‌ها نیز عموماً روستاییانی بودند که در کناره‌های خلیج‌فارس و جنوب استان عربستان زندگی می‌کردند. خود قاجارها نیز گذر از چادرنشینی به شهرنشینی را طی کرده بودند؛ روندی نمونه‌ای که در آثار ابن‌خلدون، اندیشمند کلاسیک، به آن اشاره شده است. آنان با شکل‌گیری سلسله [قاجار]، در پایتخت سکونت گزیدند و سپس در زندگی شهری ادغام شدند. برخی ایلات ـ عمدتاً قشقایی، بختیاری و بویراحمدی ـ کنفدراسیون‌های بزرگی بودند که رؤسای عالی‌مقامی با لقب *ایلخانی* بر آن‌ها ریاست می‌کردند. سایرین نیز دارای چند رئیس با لقب کوچک‌تر *خان* بودند. اعراب به رؤسای خود *شیخ*، کردها *بیگ*، *آقا* یا *میر*، و بلوچ‌ها که به گویش ایرانی سخن می‌گفتند اما به شکل تناقض‌آمیزی اصل و نسب خود را از حمزه عموی قهرمان پیامبر می‌دانستند، به رؤسای خود اصطلاح عربی *امیر* را اطلاق می‌کردند.[2]

هر *ایل* صرف‌نظر از داشتن رؤسای عالی‌مقام یا کوچک‌تر، به چند تیره یا

---

1. P. Cox, "The Qashquai Tribes," FO 371/1912-1447
2. Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia*, p. 399.

طایفه تقسیم می‌شد ـ این اصطلاحات نیز در مواردی به معنای ایل به‌کار می‌رفت. بختیاری‌ها متشکل از هفت تیرهٔ مهم و بزرگ بودند که می‌توان هر کدام را یک ایل خواند. قشقایی‌ها شامل ۲۰ تیره، اعراب عربستان ۱۷ تیره، و کردهای ساکن در نوار مرزی با عثمانی ۶۰ تیره بودند. در یکی از اسناد قاجاری از بیست‌ویک طایفهٔ عمدهٔ بلوچ در مرز افغانستان یاد شده است ـ که برخی از آن‌ها شامل صد خانواده می‌شد.[1] تیره و طوایف، هر یک روستاها، مراتع و مسیرهای خاص کوچ و همچنین سلسله مراتب رؤسا، *کلانتران*، *کدخداها* و ریش *سفیدان* ویژهٔ خود را داشتند. برخی از آن‌ها مذاهب متفاوتی داشتند. برخی طایفه‌های کرد سنی، برخی شیعه، علی‌اللهی، قادری و برخی نقشبندی بودند. در چنین شرایطی مذهب درواقع مایهٔ استحکام هویت طایفه‌ای بود.

ایلات در عمل کاملاً خودگردان و مستقل بودند. به بیان یکی از مقامات انگلیسی، شاه در حرف می‌توانست ایل‌خانی قشقایی را منصوب کند، اما دایرهٔ انتخاب او محدود به خانواده‌های سرشناس و همچنین وابسته به نظر مساعد این خانواده‌ها در مورد خان بود. به گفتهٔ او: «دولت یا موافق این انتصاب‌ها بود یا نمی‌توانست با آن مخالفتی کند؛ و گاهی حفظ آبرو احکامی را برای برقراری صلح در قلمرو آنان صادر می‌کرد، کاری که از عهدهٔ خود دولت برنمی‌آمد. هیچ مالیاتی به دولت پرداخت نمی‌شد اما خان‌ها خراج‌شان را می‌گرفتند. ایلاتی‌ها با دادن «هدایایی» که به واقع ماهیت نوعی مالیات داوطلبانه را داشت، حمایت‌شان را از ایل‌خانی نشان می‌دادند.»[2]

پیچیدگی نظام ایلی را می‌توان به کمال در بین بختیاری‌ها مشاهده کرد. آنان در منطقه‌ای وسیع در مرکز کشور سکونت داشتند. اصفهان در شرق، چهارمحال و لرستان در غرب، عربستان در جنوب غربی و مناطق قشقایی در

---

۱. م اعتمادالسلطنه، *مرآت‌البلدان ناصری* (تهران، ۱۲۵۶)، ص ۲۷۰.

2. H. Garrod, "Tour of Tribal Areas of Fars," FO 371/Persia 1949 /34- 40180.

جنوب محل سکونت آنان قرار داشت. اکثر بختیاری‌ها به زبان فارسی سخن می‌گفتند که سخت درآمیخته با واژه‌های لری و کردی بود. البته برخی از طوایف که احتمالاً در دوره‌های جدیدتر به کنفدراسیون ملحق شده بودند، به عربی یا ترکی حرف می‌زدند. در هنگام سلطنت شاهان صفوی در اصفهان طی سدهٔ هفدهم، در موارد متعددی قدرت اصلی در دست بختیاری‌ها بود. در دوره‌ای حتی آنان به تهران نیز حمله کردند. کنفدراسیون بختیاری به دو شاخه ــ هفت لنگ و چهار لنگ ــ تقسیم شده بود. برمبنای روایتی سینه‌به‌سینه، پایه‌گذار ایل پس از هدایت پیروانش از سوریه به منطقهٔ کنونی، دو خانوادهٔ رقیب برجا گذاشت ــ یک خانواده با هفت فرزند [پسر] و دیگری با چهار فرزند [پسر]. براساس روایت دیگری این اعداد در واقع نشان‌دهندهٔ مالیات پرداختی به ایل‌خان بود که شاخهٔ ثروتمندتر یک چهارم و شاخهٔ فقیرتر یک هفتم پرداخت می‌کرد.

شاخهٔ هفت لنگ به چهار طایفهٔ عمده و دیگری به سه طایفه تقسیم می‌شد. هر طایفه خان خود را داشت. این هفت طایفه به نوبهٔ خود، به بیش از یک‌صد تیره ــ هر کدام با یک کدخدا ــ تقسیم می‌شد. این کدخداها هر چند مقام خود را با تأیید ایل‌خان کسب می‌کردند، اما اکثراً ریش‌سفیدانی بودند که در تیره جایگاه معتبری داشتند ــ برخی از آن‌ها حتی با خان‌ها خویشاوندی سببی داشتند. برخی تیره‌ها متشکل از ۲۵۰۰ خانواده، و برخی کوچک‌تر و شامل ۵۰ خانواده بودند. بسیاری از آنان کوچ‌نشین بودند و در چادر زندگی می‌کردند و هر سال از ییلاق به قشلاق کوچ می‌کردند. شمار اندکی از آنان محل سکونت دائمی داشتند که عمدتاً در قلمروهای بختیاری بود. هفت لنگ و چهار لنگ پس از یک دوره کشمکش داخلی، برای شراکت در مناصب عالی به توافق دست یافتند. سمت ایل‌خانی بر عهدهٔ هفت لنگ و عنوان نمایندهٔ ایل‌خان ــ *ایل‌بیگی* ــ در اختیار چهار لنگ قرار گرفت. خان‌های متمول‌تر روستاهایی را در اطراف قلمرو بختیاری به‌ویژه در مناطق فارس، لرستان و عربستان در اختیار گرفتند. براساس گزارش‌های انگلستان، شاهان

[قاجار] در قلمرو بختیاری نفوذ چندانی نداشتند. آنان مناصب ایل‌خانی و ایل‌بیگی را برای کاندیداهای تعیین شده مورد تأیید قرار می‌دادند؛ در مواردی دختران‌شان را به عقد خانواده‌های سرشناس در می‌آوردند؛ خان‌ها را در مقام *حاکمان* محلی تعیین می‌کردند و از همه مهم‌تر حداکثر تلاش خود را برای دامن زدن به رقابت‌های هفت لنگ و چهار لنگ به‌کار می‌گرفتند.[1] خلاصه این‌که بختیاری‌ها همانند دیگر گروه‌های ایلی در دنیای خودشان زندگی می‌کردند.

دهقانان که بیش از نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دادند، عمدتاً به‌صورت عامل و صاحب نسق فعالیت می‌کردند. در اکثر مناطق محصول سالانه معمولاً به پنج بخش برابر برای کارگر، زمین، گاو، بذر وآب تقسیم می‌شد. ساکنان روستا طبق سنت، در قطعات خاصی از زمین حق کشت داشتند، حتی اگر مالکیت آن قطعه روی کاغذ از آن زمین‌دار بود. به گفتهٔ یک مسافر انگلیسی «رعایا مدعی حق مالکیت بر زمین نبودند اما انتظار داشتند حق بهره‌برداری از آن قطعات را طی دورهٔ حیات برای خود حفظ و آن را به وارثان‌شان منتقل کنند.»[2] به‌عبارت دیگر، این صاحبان نسق ــ برخلاف همتایان خود در دیگر نقاط جهان ــ از نوعی امنیت ظاهری برخوردار بودند. دهقانانی که بذر و گاو را خود تأمین می‌کردند، $\frac{۳}{۴}$ محصول را دریافت می‌کردند. در روستاهای وابسته به نظام آبیاری *قنات*، زمین‌داران همواره $\frac{۱}{۵}$ محصول را از بابت آب دریافت می‌کردند.

ارتباط بین زمین‌داران و دهقانان همواره تابع نیروی آمادهٔ‌کار بود. در اواخر سدهٔ نوزدهم، به‌ویژه پس از فاجعهٔ قحطی سال ۱۲۴۹/۱۸۷۰، رعایا می‌توانستند زمین‌داران را تهدید به مهاجرت به مناطق کم‌جمعیت‌تر کنند، زیرا دهقانان ایرانی برخلاف سرف‌های اروپایی قانوناً وابسته به زمین نبودند.

---

1. C. Gault, "Report on the Bakhtiaris," FO 371/Persia 1944/34-6816.

2. Stack, *Six Months in Persia*, II, p. 230.

اما نرخ رشد جمعیت طی سدهٔ بعدی قدرت چانه‌زنی آنان را تضعیف کرد. این امر به توضیح مغایرت‌های موجود بین گزارش‌های سیاحان اروپایی قرن نوزدهم و بیستم کمک می‌کند. در گزارش‌های گروه دوم، وضعیت زندگی روستاییان همواره بسیار بد نشان داده می‌شود، در حالی که گروه نخست این شرایط را نسبتاً مطلوب توصیف می‌کنند. زندگی دهقانان ایرانی بر اثر مقروض شدن بیش‌تر آنان به‌ویژه از بابت بذر، به وضعیت سرف‌های وابسته شبیه‌تر شد. به گزارش خانم لیدی شیل که در دههٔ ۱۸۵۰/۱۲۳۰ با همسر دیپلمات خود به ایران سفر کرده بود «دهقانان چنان زندگی خوب و راحتی داشتند که من حسرت خوردم از این‌که هم‌وطنانم از چنین آسایشی بهره‌مند نیستند.»[۱] بنیامین، دیپلمات امریکایی می‌نویسد زمین‌داران نمی‌توانستند به‌سادگی در حق رعایا اجحاف کنند زیرا راه گریز به دیگر روستاها برای آنان فراهم بود: «به همین دلیل است که آنان فقیر نیستند و خواسته‌هایشان را با صدای بلند اعلام می‌کنند... فقیر در ایران در قیاس با ایتالیا یا اسپانیا چندان زیاد نبود.»[۲] سیاح دیگری می‌نویسد روی‌هم‌رفته دهقانان دستمزد خوبی دریافت می‌کردند و از غذا، پوشاک و مسکن مناسبی بهره‌مند بودند.[۳] وی همچنین می‌نویسد که زمین‌داران هیچ چاره‌ای جز رقابت با یکدیگر برای حفظ رعایاشان نداشتند[۴]:

> در جایی که همانند ایران جمعیت بسیار کم است و کشت و زرع جز با مشقت ممکن نیست ــ و علاوه بر کار روی زمین، شامل فعالیت‌هایی نظیر حفر و نگه‌داری قنات و سامان‌دهی به امکانات ناچیز برای

---

1. L. Sheil, *Glimpses of Life and Manners in Persia* (London 1858), p 100
2. Benjamin, *Persia and the Persians*, pp. 170-73. 471
3. J. Fraser, *Historical and Descriptive Narrative Account of Persia* (Edinburgh,1834), p. 303
4. J Fraser, *A Winter's Journey from Constantinople to Tehran*, Vol. II (London, 1838), p. 289

کشاورزی هم می‌شود ــ به نفع زمین‌دار است که با رعایایش رفتار مناسبی داشته باشد؛ و رعیت ایرانی شاید بتواند به‌حق از اجحاف‌های دولتیان شکایت داشته باشد، اما برای موعظه در باب ظلم و ستم مالک شنونده‌ای پیدا نخواهد کرد. رعیت ایرانی فقیر، بی‌سواد و زمخت است اما ظاهری صحیح و سالم دارد و مثل گاو پرقدرت است. معمولاً لباسی دارد که تنش را بپوشاند و به‌ندرت گدایی می‌کند.

کشور در مجموع ده هزار روستا داشت که تماماً یا بخشی از آن‌ها متعلق به زمین‌داران غایب ــ پادشاه، خانوادهٔ سلطنتی، اوقاف، رؤسای ایلی، مستوفیان دولتی، تجار متمول، و زمین‌داران عادی موسوم به *ارباب*، ***مالک*** و ***عمده مالک*** ــ بود. دهقانان صاحب زمین عمدتاً در دره‌های کوهستانی و روستاهای پر باران زندگی می‌کردند ــ به این ترتیب، تعجبی ندارد که نظام مالکیت زمین در ایران را تا اوایل سدهٔ بیستم ***نظام فئودالی*** می‌دانستند. یک «مستشار نظامی امریکایی» که برای زمین‌داری در خراسان کار می‌کرد، در دهۀ ۱۹۲۰/۱۳۰۰ نوشت که این [وضعیت در ایران] نظامی «فئودالی» مشابه «اروپای قرون وسطی» است؛ زیرا زمین‌داران روستاهای زیادی را در اختیار داشتند و با رعیت‌هایشان مثل «سرف»ها رفتار می‌کردند و علاوه بر آن، نیروی نظامی خاص خود را داشتند. کارفرمای این مستشار امریکایی در قلعه‌ای زندگی می‌کرد که ۴۵ تفنگ‌چی تمام وقت و ۸۰۰ تفنگ‌چی نیمه‌وقت از آن محافظت می‌کردند. به اعتقاد او «این تفنگ‌چی‌ها از رذل‌ترین آدم‌های آن منطقه بودند.»[۱]

زمین‌داران سرشناس مناطق متعددی را تحت تسلط خود داشتند. سلطان‌آباد و مازندران غربی در مالکیت خانواده‌های سرشناس آشتیانی، شرق مازندران در اختیار ولی‌خان سپهدار، و سیستان و بلوچستان دردست

1. F. Forbes-Leites, *Checkmate* (New York, 1927)

امیرعلم ــ معروف به «ارباب مناطق شرقی» ــ بود.[1] عربستان را شیخ خزعل از ایل شیعه کعب؛ اصفهان و فارس را شاهزاده ظل‌السلطان، خان‌های بختیاری، قوام‌الملک رئیس ایل خمسه، و صولت‌الدوله رئیس ایل قشقایی؛ گیلان را امین‌الدوله؛ کرمانشاه را اردلان، یکی از طوایف کرد شیعه؛ و کرمان، فارس و همچنین آذربایجان مرکزی را خانوادهٔ فرمانفرما ــ عبدالحسین میرزا فرمانفرما، بزرگ خانواده و نوهٔ فتحعلی‌شاه ــ در دست داشتند. آذربایجان غربی نیز در مالکیت خان‌های ماکو بود که به‌قول مستوفی همانند یونکرهای آلمانی زندگی می‌کردند اما کلاه ایرانی بر سر می‌گذاشتند و در قلمروشان اجازهٔ عرض‌اندام به مقامات دولتی نمی‌دادند. وی می‌افزاید آنان از زمان صفویه حاکم این منطقه بودند و از آغاز دورهٔ قاجار هیچ مالیاتی نپرداخته بودند.[2] همچنین آذربایجان شرقی به‌ویژه منطقهٔ مراغه، در دست خانوادهٔ مقدم بود که سابقهٔ بیش‌تری از قاجارها داشتند و بلافاصله پس از شکل‌گیری سلسلهٔ قاجار، با خانوادهٔ سلطنتی وصلت کرده بودند. در یکی از پژوهش‌هایی که چند دهه قبل منتشر شده، چنین آمده است:[3]

> با این‌که شاهزاده ولیعهد در تبریز ــ در ۸۰ کیلومتری و به فاصلهٔ یک سفر کوتاه چند روزه تا مراغه ــ مستقر بود، خانوادهٔ مقدم حکمرانی، قضاوت، گردآوری مالیات، فرماندهی قشون و زمین‌های این منطقه را در سدهٔ نوزدهم به تمامی در اختیار خود داشت. این وضعیت بخشی به این دلیل بود که پس از تصرف اولیهٔ مراغه، آنان هرگز بر خاندان قاجار نشوریدند. دولت مرکزی در مورد حکمرانی مقدم بر مراغه مستقیماً هیچ دخالتی نمی‌کرد و در مسائلی نظیر ادارهٔ ولایات یا

---

1 P. Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia* (New York. 1902), p. 400

۲ مستوفی، *تاریخ اجتماعی و اداری*، جلد سوم، ص ۶۷

3. M.-J. Good, "Social Hierarchy and Social Change in a Provincial Iranian Town," PhD thesis. Harvard University (1976). p. 58

درگیری‌های پی‌درپی نظامی با کردهای شورشی که به آن منطقه حمله می‌کردند نیز کمک مشخصی به خانوادهٔ مقدم نمی‌کرد. تلاش‌های اولیه برای بهینه‌سازی سامان سیاسی و اداری در زمان ناصرالدین شاه، تأثیر چندانی بر شیوهٔ حکمرانی موروثی خانوادهٔ مقدم بر منطقه نداشت. چنین اصلاحاتی همچنان که در خارج از تهران و دیگر بخش‌های امپراتوری ناموفق بود، در مراغه نیز به‌جایی نرسید.

برخی تاریخ‌نگاران اروپایی بر این نظرند که این زمین‌داران قادر نبودند یک اریستوکراسی حقیقی را در کشور نهادینه کنند زیرا که فاقد پیشینه و سابقهٔ مناسب بودند. [اما] عملاً، پیشینهٔ آنان می‌توانست با همتایان اروپایی‌شان رقابت کند. افزون بر آشتیانی‌ها که از زمان صفویه مستوفیان دربار بودند، بسیاری دیگر نیز به اصل و نسب پرافتخارشان می‌نازیدند. خانوادهٔ مقدم شجره‌شان را تا یکی از سرکرده‌های قفقازی ردیابی کرده و بسیار پیش از پیدایش قاجارها در مراغه سرشناس بودند. خانوادهٔ علم مدعی بودند اصل و نسب‌شان به یکی از رؤسای طوایف عرب می‌رسد که به منظور آرام کردن منطقه در سدهٔ هشتم بدان ناحیه فرستاده شده بود. آنان از قدیم با مراجعان‌شان با گویش عربی سخن می‌گفتند.[1] خانوادهٔ خزعل پیمان‌های مختلفی را از سال ۱۱۴۰/۱۷۶۱ با انگلیسی‌ها منعقد کرده بود. سپهدار که او را «متمول‌ترین زمین‌دار کشور» می‌دانستند و خانواده‌اش از سدهٔ هجدهم در مازندران زمین‌دار بود، مدعی بود که نسب از حامل ردای امام علی (ع) می‌برد.[2] قوام‌الملک نتیجهٔ پسری تاجری ثروتمند در شیراز بود. پدربزرگش در زمان نخستین شاه قاجار سمت وزارت داشت و پدرش نیز ایل‌خان ایل خمسه بود. خانوادهٔ زراسوند، از خانواده‌های سرشناس بختیاری، از سدهٔ

1. Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia*, p. 400

2. H. Rabino, *Mazandaran and Astarabad* (London, 1928), pp. 20-30; India Office, *Who's Who in Persia* (Simla: Government Press, 1923).

هفدهم صاحب نفوذ بودند. یک بررسی جدید حاکی از آن است که تقریباً همهٔ صاحب‌مقامان فارس پیش از دریافت هرگونه سمت رسمی و اداری، در زمرهٔ زمین‌داران عمده بودند.[۱] طبقهٔ زمین‌دار «فئودال» در نیمهٔ سدهٔ بیستم به *هزار فامیل* معروف شد،[۲] اما تعداد آن‌ها عملاً کم‌تر از یک‌صد خانواده بود.

جمعیت ساکن روستایی گروه‌های اجتماعی کاملاً درهم تنیده‌ای را تشکیل می‌دادند. اکثر روستاها به استثنای مناطق نزدیک به شهرها به لحاظ جغرافیایی، اقتصادی و فرهنگی خودکفا و مستقل بودند. حتی تا اواخر سدهٔ نوزدهم نیز سیاحان از چنین انزوایی تعجب می‌کردند. روستاییان مواد غذایی اساسی، پوشاک و حتی ابزار و وسایل موردنیازشان را خود تولید می‌کردند. کالاهای مصرفی جدید ــ چای، قهوه، شکر و محصولات نساجی منچستر ــ هنوز به آن‌ها نرسیده بود. فهرستی از کالاهایی که دهقانان مرفه در دههٔ ۱۲۳۰/۱۸۵۰ در مناطق مرکزی در اختیار داشتند ــ چاقو، چراغ، چپق، وسایل آشپزی، ساز و برگ اسب، بیل، خیش چوبی، قمقمهٔ آب، لحاف، کلاه‌نمدی، کفش و النگو ــ نشان می‌دهد که همگی این اقلام در داخل تولید می‌شد. از این فهرست نتیجه گرفته شده که «روستاییان مواد غذایی‌شان ــ گندم، جو، ذرت، برنج، شیر، کره، تخم‌مرغ و جوجه ــ را خود تولید می‌کنند و از بیرون تنها نمک، فلفل و تنباکو می‌خرند.»[۳]

از سوی دیگر این انزوای اقتصادی به‌واسطهٔ تقسیم‌بندی‌های اجتماعی تقویت و تشدید می‌شد. حتی در مناطق غیرایلی نیز برخی روستاها براساس تیره‌های مشخص تقسیم شده بودند. مثلاً منطقهٔ تنکابن در مازندران به یازده

1 C Davies, 'A History of Province of Fars during the Later Part of theNineteenth Century,' PhD thesis, Oxford University (1985)

۲. ا. شعبانی، *هزار فامیل* (تهران، ۱۳۶۶)

3 R Binning. *A Journal of Two Year's Travel in Persia*, 2 vols (London, 1857), II, pp 47-8.

طایفهٔ خلعتبری به ریاست سپهدار معروف تقسیم شده بود.[1] در منطقهٔ فریدن و چهارمحال در نزدیکی اصفهان، سیصد روستا به‌وجود آمده بود که ساکنانش صرفاً فارس، ترک‌زبان، لُر، کُرد، بختیاری هفت لنگ، بختیاری چهارلنگه، ارمنی یا گرجی بودند. گرجی‌ها نیز همانند ارمنی‌ها در اوایل سدهٔ هفدهم به این محل کوچانده شده بودند، اما طی سدهٔ بعدی به دین اسلام درآمده بودند. یک بررسی انگلیسی نشان‌دهندهٔ ۳۶ روستای منحصراً ارمنی و نُه روستای گرجی است.[2] با این‌که بیش‌تر روستاهای دارای آب در اختیار زمین‌داران قرار داشت، مالک برخی از روستاهای پر باران خود دهقانان بودند. همچنین بسیاری از روستاهای اطراف کویر انحصاراً محل زندگی فارس‌ها، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها، کُردها، عرب‌ها، افغان‌ها، هزاره‌ها، افشاریان، تیموریان و حتی بهاییان بود. سیاحان اروپایی دریافته بودند که ورود ترکمن‌ها و فارس‌ها به روستاهای یکدیگر کار خطرناکی است.[3] به گزارش یکی از سیاحان، در سال ۱۸۴۱/۱۲۲۰ ترکمن‌های سنّی «انتقال دختران شیعهٔ ایرانی و فروش آن‌ها در آسیای میانه را امری کاملاً مشروع» تلقی می‌کردند.[4] چنین نگرانی‌هایی تا سدهٔ بعدی نیز استمرار داشت. برج‌های مراقبت و نگهبانی در روستاهای فارس‌زبان همچنان به «برج‌های ترکمن» معروف بودند.[5]

هر روستایی تحت سرپرستی *کدخدا* اداره می‌شد. ادوارد برگس انگلیسی که املاک سلطنتی در آذربایجان را بررسی می‌کرد، نحوهٔ انتخاب این کدخداها را این‌گونه تشریح کرده است[6]:

---

1 Rabino, *Mazandaran and Astarabad*, pp. 20-30.

2 C. Gault, "A Report on the Isfahan Province," FO 371/Persia 1945 /34-6218

3 Rabino, *Mazandaran and Astarabad*, p. 99

4 C. and E. Burgess, *Letters from Persia*, 1828-1855 (edited by B. schwartz) (NewYork, 1942) p. 48.

5. C. MacGregor, *Narrative of a Journey through the Province of khurasan*, 2 vols (London, 1879), I p. 277.

6 Burgess, *Letters from Persia*, p. 65

اگر اکثریت قابل‌توجهی به برکناری کدخدا مصمم باشند، نه من، نه حاکم و نه خود شاه نمی‌توانند مانع از این کار شوند... من نام این عمل را انتخابات می‌گذارم چون اصطلاح بهتری برای آن سراغ ندارم، گیرم گردهمایی و رأی‌گیری در کار نیست. موضوع در میان خودشان حل‌وفصل و بر سر آن توافق می‌شود. آنان با یکدیگر صحبت می‌کنند و اگر اکثریت عمده درمورد کسی نظر مثبت داشته باشند، مقامات نمی‌توانند با خواست همگانی مخالفت کنند و اگر این اتفاق روی دهد، مردم سر حرف‌شان خواهند ایستاد و مالیات نخواهند پرداخت. اگر حاکمی بخواهد خودکامگی به خرج دهد که البته به‌ندرت اتفاق می‌افتد، ممکن است دو یا سه نفر از سرکردگان روستایی را دستگیر و تنبیه کند، اما این کار هیچ نتیجه‌ای ندارد و همهٔ عقلا به این نتیجه می‌رسند که بهتر است حاکم اجازه دهد روستاییان به راه خود بروند.

کدخدا ــ با کمک *ریش سفیدان*، *پاکارها*، و *میراب‌ها* ــ مجموعه‌ای از فعالیت‌های تأثیرگذار را انجام می‌داد. میانجی‌گری در دعواها، اتخاذ تصمیم‌گیری‌های جمعی و اجرای آن‌ها بر عهدهٔ او بود. او نزد دنیای خارج به‌ویژه نزد زمین‌داران، رؤسای ایلات و مقامات شهری، نمایندهٔ روستا به‌شمار می‌رفت. به تقسیم آب در کشتزارها کمک می‌کرد. نگه‌داری زمین‌های مشترک، جنگل، حمام عمومی، مساجد و از همه مهم‌تر حصارهای روستایی ساکنان بر عهدهٔ کدخدا بود. نظارت بر گردش سالانهٔ برخی زمین‌های کشاورزی به منظور کسب اطمینان از این‌که خانواده‌های روستایی به‌طور منصفانه‌ای به زمین‌های حاصل‌خیز دسترسی دارند، بر عهدهٔ او بود. خلقیات و طرز فکر روستاییان بر برابری تأکید خاصی داشت. به گزارش ادارهٔ هندوستان: «قطعه یا قطعاتی از زمین‌های روستا به رعایا واگذار می‌شد تا

افراز زمین شکل منصفانه‌ای داشته باشد.»[1] کدخدا همچنین گروه‌های شخم‌زنی موسوم به بنه را هماهنگ می‌کرد. وظیفهٔ این بنه‌ها یک‌کاسه کردن منابع نه تنها برای کشت‌وکار روی زمین، بلکه پرداخت دستمزد به آهنگر، مسگر، نجار، سلمانی و حمامی‌های محلی بود. مطابق سنت، اقامت در روستا در واقع مجوز دهقانان برای عضویت در بنه بود؛ همچنین عضویت در بنه به آنان اجازه می‌داد تا علاوه بر زمین کشاورزی، از مراتع مشترک، جنگل و آب بهره‌مند شوند. افزون بر این، کدخدا در گردآوری مالیات به مقامات محلی کمک می‌کرد؛ همچنین به کلانتر محلی که از طرف زمین‌دار منصوب می‌شد و کارش جمع کردن سهم مالکانه و در صورتی که رسوم اجازه می‌داد، گرفتن مزد خودش بود. اگرچه میزان مالیات پرداختی هر یک از روستاها را مستوفیان تعیین می‌کردند اما تعیین سهم هر یک از خانواده‌ها عملاً برعهدهٔ کدخدا بود. خلاصه این‌که کدخدا همه‌کاره بود: قاضی، پلیس، مدیر، دیپلمات و مأمور مالیات.

ساکنین شهری ایران که کم‌تر از ۲۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، در ۳۶ شهر مختلف زندگی می‌کردند. وسعت شهرها کاملاً متفاوت بود و از تهران و تبریز با جمعیت به‌ترتیب ۲۰۰ و ۱۱۰ هزار نفر تا شهرهای متوسطی مانند اصفهان، یزد، مشهد، قزوین، کرمان، قم، شیراز و کرمانشاه با جمعیتی بین ۲۰ هزار تا ۸۰ هزار نفر و سپس شهرهای کوچک‌تری مانند سمنان، بوشهر، اردبیل، آمل و کاشان با جمعیتی کم‌تر از ۲۰ هزار نفر را دربر می‌گرفت. در بسیاری از این شهرها «صفات ممیزه» خاصی مایهٔ مباهات بود: فلان لهجه یا گویش؛ سلیقهٔ آشپزی؛ قهرمانان و مفاخری از این دست. برخی از این شهرها در دوره و یا دوره‌هایی پایتخت کشور بوده‌اند.[2] مراکز انتشاراتی تا نیمه‌های سدهٔ بیستم کسب‌وکار پر رونقی را در خصوص چاپ

---

1. Stack, *Six Months in Persia*, II, p. 250.

۲. ن. دریابندری، *کتاب مستطاب آشپزی*، دو جلدی (تهران: ۱۳۶۹)

آثار تاریخی محلی با تأکید بر موضوع مقاومت محلی در برابر بیگانگان ــ اعم از اعراب، مغول‌ها، عثمانی‌ها، روس‌ها و حتی مقامات مرکزی ــ به راه انداخته بودند.

مراکز ولایات *والی* و دیگر شهرها حکمران عادی ــ *حاکم* ــ داشتند. افزون بر این، شهرها به **محله**هایی تقسیم می‌شد که هر کدام یک کدخدا داشتند. نقش کدخدا در محلات همانند کدخدایان روستاها و رؤسای ایلات بود. او نمایندهٔ محله در ارتباطات با دنیای خارج ــ به‌ویژه محلات هم‌جوار و دولت ــ محسوب می‌شد، در دعاوی داخلی میانجی‌گری و مالیات‌ها را جمع می‌کرد. کدخدا فعالیت‌هایش را با متنفذان و اعیان محله، قاضی شهر، امام جمعه، شیخ‌الاسلام، *داروغه* و **محتسب** هماهنگ می‌کرد. نظارت و سرپرستی قهوه‌خانه‌های محل، *حمام* و *اصناف* را نیز بر عهده داشت. هر یک از این اصناف، کدخداها، ریش‌سفیدان، محاکم حل اختلاف، بازارچه‌ها و در مواردی گورستان‌های خاص خود را داشتند. افزون بر این، کدخدای محله در گردهمایی‌های هفتگی (هیئت‌ها) هم شرکت می‌کرد که کارشان نه تنها ترتیب دادن مجالس دعا و عزا و عروسی و استقبال از زائران بود، بلکه گردآوری پول برای نیازمندان، تعمیر مساجد محلی، مدارس و تکایا را نیز بر عهده داشتند.[1]

کدخدای محله علاوه بر این، *زورخانه*های محلی را که اغلب محل رفت‌وآمد کشتی‌گیران و بدن‌سازان موسوم به *لوتی*ها بود، تحت‌نظر داشت. بسیاری از این لوتی‌ها در بازار به‌صورت کسبهٔ خرده‌پا فعالیت داشتند. آنان همچنین خدماتی نظیر نگهبانی شب، محافظت از حصارهای [شهری] و سازمان‌دهی مراسم ماه محرم را عهده‌دار بودند. نشانهٔ این لوتی‌ها دستمال

---

1. G. Thaiss, "Religious Symbolism and Social Change," in *Scholars, Saints and Sufis*(edited by N. Keddie) (Berkeley: University of California Press, 1972), pp. 349-66.

یزدی و زنجیر کاشانی بود و به فرقه‌های عمدهٔ تصوّف اعم از حیدری تا نعمتی پیوسته بودند. لوتی‌ها در مراسم تشرف‌شان، به زندگی بر اساس اخلاق جوانمردی، دفاع از ضعفا در برابر زورگویان، حمایت از محله در برابر جهان خارج، و اجتناب از مشاغل «پست» نظیر کارگری، پنبه‌زنی و چاه‌کنی، سوگند یاد می‌کردند.[1] لوتی‌ها به هنگام تمرینات بدنی اشعاری از *شاهنامه* را ــ حتی در شهر تُرک‌زبان تبریز ــ می‌خواندند.[2] از دیدگاه برخی، آنان قهرمان مردمی بودند، در حالی که دیگران آن‌ها را افرادی شرور تلقی می‌کردند. این اصطلاح نهایتاً با سارقین خرده‌پا و چاقوکش مترادف شد.

تهران پنج محلهٔ مجزا داشت: ارک، بازار، عودلاجان، چاله‌میدان و سنگلج. در نخستین سرشماری تهران در سال ۱۲۶۴/۱۸۸۵ جمعیت شهر ۱۴۷۲۰۶ نفر محاسبه شد.[3] این پنج محله با یک دیوار چندضلعی به ارتفاع ۲۰ فوت [حدود ۷ متر] و طول ۱۱ مایل [حدود ۱۸ کیلومتر] احاطه شده بود و هریک دروازهٔ خارجی خود را داشت. از سوی دیگر ارک نیز به غیر از محوطهٔ سلطنتی که دارای کاخ، کارگاه‌ها، انبار غلهٔ خالصه، قورخانه، ضرابخانه و مسجد شاهی بود، استحکامات دیگری به منظور دفاع داشت. این محله همچنین میدان توپخانه و نقاره‌خانه‌ای داشت که هر غروب با طبل و نقاره منادی ذات اقدس همایونی بود. روایت است که این آیین از دورهٔ زردشت الهام گرفته بود. ارک همچنین خیابانی جدید بر اساس الگوی بارون هوسمان در پاریس داشت که میدان توپخانه را به دارالفنون، تکیهٔ دولت، محل استقرار بریگاد قزاق، نظمیه، وزارت امور خارجه، تلگرافخانه و بانک شاهی متعلق به انگلیس مرتبط می‌کرد. بر این اساس ارک به نام محلهٔ «دولت»

---

1. Davies, "A History of the Province of Fars," p 389

2. W. Ouseley, *Travels in Various Countries of the East*, Vol III (London, 1812), pp 401.

۳. م امامی، «اولین سرشماری تهران»، *علوم اجتماعی*، جلد ۱، شمارهٔ ۳ (بهمن ۱۳۴۹)، ص‌ص ۹۴-۷۶.

و همچنین «محلهٔ شاهی» شناخته می‌شد. در مقابل، محلهٔ بازار کوچه‌ها و خیابان‌های فرعی باریکی داشت که مملو از خانه‌های مسکونی، مغازه‌ها، کارگاه‌ها و همچنین محل دادوستد کالاهای خاص بود. اعضای اصناف بیش‌تر مایل بودند در همین خیابان‌های فرعی زندگی و کار کنند. این محله یک میدان اعدام و کاروان‌سرای بزرگی برای اقامت مسافران داشت. سه محلهٔ دیگر کم‌وبیش مثل هم بودند. این محلات محل زندگی بسیاری از اعیان و اشراف بود و خانه‌های اعیانی و باغ‌های بزرگی داشت. بسیاری از خیابان‌های این محله‌ها نیز به نام این افراد متمول شناخته می‌شد. در این محله‌ها، مساجد، مغازه‌ها، حمام‌های عمومی، نانوایی و تکایایی هم بود که معمولاً به نام جماعتی که در آن‌ها رفت‌وآمد داشتند، خوانده می‌شد. این محلات با خیابان‌های فرعی، کوچه‌های پیچ‌درپیچ و بن‌بست‌هایی که اغلب به دروازه خانه‌های اعیان منتهی می‌شد، با یکدیگر مرتبط بودند.

در سرشماری تهران، ۱۰۱۸۹۳ مالک و ۴۵۳۶۳ مستأجر مورد شمارش قرار گرفتند. به‌عبارت دیگر ۷۰ درصد از اهالی تهران منزل مسکونی داشتند. خانوارها گسترده بود و با احتساب خدمت‌کاران شامل حداقل ده نفر می‌شد. مطابق همین آمارگیری، تهران ۴۷ مسجد، ۳۵ مدرسه، ۳۴ تکیه، ۱۷۰ نانوایی، ۱۹۰ حمام عمومی، ۱۳۰ کاروان‌سرا، ۲۰ سرداب، ۷۰ کوره‌پزخانه، ۲۷۷ اصطبل، و ۱۶۰ منزل متعلق به یهودیان داشت. در این سرشماری ۴۲۶۳۸ نفر از ساکنین تهران تحت عناوین *آقایان وکسبه*، ۷۵۶ نفر **غلام سیاه**، ۱۰۵۶۸ **نوکر**، ۴۶۰۶۳ نفر *زنان محترمه* و ۳۸۰۲ نفر به‌عنوان **خدمت‌کار** دسته‌بندی شدند.

در برآوردهای این سرشماری، ۱۵۷۸ نفر یهودی، ۱۰۰۶ نفر مسیحی، ۱۲۳ زردشتی و ۳۰ نفر «خارجی» نیز به چشم می‌خورد. همچنین برآورد شده بود که ۲۷ درصد از جمعیت تهران را مهاجران جدید تشکیل می‌دهند — ۹۹۰۰ نفر از اصفهان، ۸۲۰۱ نفر از آذربایجان، ۲۰۰۸ نفر از ایل قاجار و سایرین که عمدتاً از مناطق کاشان، کردستان و عربستان به تهران مهاجرت

کرده بودند. در یک نقشهٔ جدید از تهران کوی‌های مختلفی با عناوینی نظیر ترکمن‌ها، عرب‌ها، شیرازی‌ها، یهودی‌ها، ارمنی‌ها، خارجی‌ها و «غلامان خانه‌زاد شاه» مشخص شده است. شهرهای ولایات نیز به همین شکل کاملاً دسته‌بندی شده بودند. بر اساس گزارش ملکم، دیپلمات انگلیسی، شهرهای بزرگ به محلات حیدری و نعمتی ــ فرقه‌های صوفی دورهٔ صفویه ــ تقسیم شده بودند: «همواره بین گروه‌ها و دسته‌ها حسادت و رقابت وجود دارد و آنان در آخرین روزهای محرم به یکدیگر هجوم می‌برند. اگر یک دسته مسجدی را آذین ببندند، دستهٔ دیگر اگر بتواند همه را از میان برده، پرچم‌ها و تزیینات را تخریب می‌کند.»[1] یک گزارش مالیاتی مفصل از اصفهان به این نکته اشاره کرده که همه ساله در عید قربان هزاران نعمتی و حیدری ــ به سردستگی لوتیان محله ــ در میدان اصلی شهر با یکدیگر درگیر می‌شوند.[2] این گزارش از نظر نوع اشتغال ۱۰۰ خانوار روحانی ــ بسیاری از آن‌ها طلاب حوزه‌های علمیه؛ ۱۵ مقام رده بالا ــ که تبار برخی از آن‌ها به دورهٔ صفویه باز می‌گشت؛ ۸ خانوادهٔ مرتبط با شاهزادگان؛ ۲۵ حکیم؛ ۱۵ نوحه‌خوان؛ و ۱۹۷ صنف کاسبی و پیشه‌وری ــ شامل بافندگان، پنبه‌زنان، زرگران، سراج‌ها، کلاه‌دوزان، خیمه‌دوزان، نقره‌کاران، صحافان، تعمیرکاران کفش چرمی، تعمیرکاران کفش‌های کرباس و عبادوزان ــ را دسته‌بندی کرده است. به لحاظ زبانی نیز جمعیت اصفهان به زبان‌های فارسی، ترکی، ارمنی، بختیاری، گیلانی و عبری تقسیم شده بود. بر اساس این گزارش، برخی اصناف حساب و کتاب‌هایشان را با اصطلاحات رمزی خاص خودشان ثبت می‌کردند. در خصوص مذهب جمعیت اصفهان به شیعه، مسیحی، یهودی، بابی، شیخی و هفت فرقهٔ صوفی دسته‌بندی شده بودند. در میان فرقه‌های صوفی، فرقه‌های حیدری و نعمتی به دلیل ایجاد آشوب‌های سالانه نکوهش شده بودند.

---

1. Malcolm, *History of Persia*, II, p. 429.

۲. م. تحویلدار اصفهان، *جغرافیای اصفهان* (تهران، ۱۳۴۱)، ص‌ص ۹۰–۸۸.

لیدی شیل دریافته بود که شهر سراب در آذربایجان همه ساله در ماه محرم به دلیل برخورد بین نعمتی‌ها و حیدری‌ها به دو بخش تقسیم می‌شد. در این میان هریک از طرفین با استفاده از روستاییان اطراف تلاش می‌کرد مراسم عزاداری و سینه‌زنی خود را باشکوه‌تر برگزار کند.[1] کسروی، تاریخ‌نویس سرشناس، می‌نویسد در اواخر قرن نوزدهم بسیاری از شهرها به‌واسطهٔ این خصومت‌های حیدری ـ نعمتی در رنج و عذاب بودند و هر یک از این گروه‌ها تلاش داشت نامزدهای مورد نظر خود را در سمت‌های شهری به‌کار گمارد، محله‌های خود را گسترش دهد، میزان مالیات‌های پرداختی را کم‌تر کند و سرانجام بر ایلات و روستاهای اطراف پیروز شود.[2] علی شمیم، مورخ دیگر، تأثیر آشوب‌های حیدری ـ نعمتی بر بی‌نظمی‌های شهر زادگاهش همدان را یادآور می‌شود.[3] شهر تبریز، زادگاه کسروی به دو بلوک رقیب تقسیم شده بود: محلاتی که فرقهٔ شیخیه بر آن‌ها مسلط بود، در برابر محلاتی که غلبه با شیعه‌های سنت‌گرا موسوم به متشرعه بود. این دو در ماه محرم با یکدیگر درگیر می‌شدند، برای کسب مقامات شهری با یکدیگر رقابت داشتند؛ منحصراً با افراد گروه خود ازدواج می‌کردند و وارد مغازه‌ها، قهوه‌خانه‌ها، زورخانه‌ها، حمام‌ها، تکیه‌ها و مساجدی که محل رفت‌وآمد غیرخودی‌ها بود نمی‌شدند.[4] این برخوردها در تهران کم‌تر دیده می‌شد، زیرا

---

1. Sheil. *Glimpses of Life and Manners in Persia*, p. 325.

۲. ا. کسروی، *تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان* (تهران، ۱۳۲۹)، ص‌ص ۵۱ـ۱۳۱؛

۳. ا. شمیم، *ایران در دورهٔ سلطنت قاجار* (تهران، ۱۳۴۲)، ص ۲۹۶.

۴. ا. کسروی، *تاریخ مشروطهٔ ایران* (تهران، ۱۳۴۰)، ص‌ص ۱۳۵۰ـ۱۳۰، ۱۳۰، ۷۳ـ۱۷۱، ۹۷ـ۱۰۹، ۹۴ـ۴۹۰. جماعت شیخی در کرمان نیز صاحب نفوذ بود. سرپرسی سایکس که در سال ۱۹۰۰/۱۲۸۰ به کرمان رفت، جمعیت شهر را حدود ۴۹ هزار نفر برآورد کرده که شامل ۳۷ هزار نفر شیعه، ۶ هزار نفر شیخی، سه هزار نفر بهایی، ۶۰ نفر ازلی، ۱۷۰۰ نفر زردشتی، ۱۲۰۰ نفر صوفی، ۷۰ نفر سنّی، ۷۰ نفر یهودی و بیست نفر هندو بود. او شمار جمعیت شیخی کشور را ۵۰ هزار نفر برآورد کرده که عمدتاً در شهرهای تبریز، کرمان و

←

شاه مستقیماً از کدخداهای محلات خواسته بود مراسم عزاداری را صرفاً در محلات خودشان برگزار کنند.[1] خلاصه این‌که، محله‌های شهری در سدهٔ نوزدهم ایران عملاً جماعت‌هایی در دل اجتماعات دیگر بودند. برخی جامعه‌شناسان غربی مدعی‌اند که در ایران پیشامدرن، «جامعهٔ مدنی» وجود نداشته؛ اما تاریخ‌نویسان ایرانی همانند کسروی می‌توانند به حق پاسخ دهند که از قضا در آن زمان فربهیِ بیش از حد جامعهٔ مدنی مایهٔ دردسر بوده است.

دولت و جامعه

از آن‌جا که شاهان قاجار از ابزارهای واقعی اعمال قدرت و حکمرانی بی‌بهره بودند، با سوءاستفادهٔ سیستماتیک از تقسیم‌بندی‌های اجتماعی به حیات خود ادامه می‌دادند. آنان خود را داور نهایی توصیف می‌کردند و سخت تلاش می‌کردند تا فئودال‌های اریستوکرات را به دربار بکشانند. در واقع اعیان و متنفذان هم می‌کوشیدند با اعزام وکلا یا ازدواج با خانوادهٔ سلطنتی، وارد دربار شوند. واردشدگان هم به آسانی می‌توانستند بیرونیان را اغوا کنند. در این بین طرد خان‌های ترکمن از دربار را می‌توان به دلایلی نظیر شورش مستمر آنان توضیح داد.[2] یکی از خان‌های افشار نزد دیپلماتی انگلیسی اقرار می‌کند که جرأت ندارد به رقبایش حمله کند صرفاً به این دلیل که آن‌ها حامیان فراوانی در دربار دارند: «شما حتماً از خصومت دیرپای ایل آنان با من مطلع هستید... این روزها ما دیگر نمی‌توانیم مثل مرد بجنگیم، بلکه باید همچو پست‌فطرتان دو دوزه‌باز با تحریک و توطئه در دربار با هم مقابله کنیم.»[3]

همدان متمرکز شده بودند:

Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia* pp 195-96

1 Benjamin, *Persia and Persians*, p. 379.

2. A. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia* (Oxford: Oxford University Press, 1954), pp. 161-62.

3 J. Malcolm, *sketches of Persia* (London, 1845), p 156

شاهان قاجار در سطح محلی نیز از امتیاز مرزبندی‌های اجتماعی در ایران بهره‌برداری می‌کردند. این مرزبندی‌ها در شهرهایی نظیر شیراز و قزوین به شکل حیدری-نعمتی، و در مراکزی همانند تبریز و کرمان به‌صورت شیخی-متشرعه بود و در برخی ولایات نیز به‌صورت منافع شهر در برابر کشور و در دیگر ولایات نیز به‌صورت کشمکش‌های دیرین میان کوچ‌نشینان و کشاورزان یکجانشین بروز می‌کرد. در برخی مناطق این تقسیم‌بندی‌ها نشان‌دهندهٔ افتراق نژادی بود، به‌ویژه هنگامی که چند روستای هم‌جوار با لهجه‌ها و زبان‌های متفاوتی سخن می‌گفتند. در دیگر مناطق نیز حاکی از رقابت‌های ایلی هم بین ایلات عمده و هم بین تیره‌ها و طوایف همان ایلات بود. از آن‌جا که چادرنشینان کاملاً مسلح و متشکل بودند، این ستیزها در مقایسه با شمارشان، آثار عمده‌تری را بر گسترهٔ جامعه برجا می‌گذاشت — هرچند تعدادشان نیز خود قابل‌توجه بود.

سوءاستفادهٔ قاجاریان از رقابت‌های ایلی و قبیله‌ای قاجار را می‌توان در سیاست پیچیدهٔ آنان در قبال بختیاری‌ها به‌خوبی مشاهده کرد. اسدخان، رئیس هفت لنگ، در ابتدای دوران قاجار این سلسلهٔ تازه تأسیس را سخت به مخاطره انداخت و حتی تهران را محاصره کرد. اما قاجارها با اعطای یک استقلال قابل‌توجه به او — ارتشی ۳۰۰۰ نفری، مراودهٔ مستقیم با انگلیس و یک افسر انگلیسی برای آموزش ارتش شخصی وی — خود را نجات دادند و هم‌زمان با سپردن روستاهای هم‌جوار کُرد و لُر به محمدتقی‌خان، ایل رقیب چهار لنگ را تقویت کردند. محمدتقی‌خان تا سال ۱۸۵۱/۱۲۳۰ آن‌قدر قدرت یافت که قاجارها چاره را در قتل او و وارثان بلافصل وی دیدند. به قول یک گزارشگر انگلیسی «چهار لنگ هرگز از این ضربه سر بلند نکرد و از آن پس همواره از هفت لنگ اهمیت و نفوذ کم‌تری داشت.»[1]

قاجارها این شیوهٔ از میان بردن رقبا را با اعادهٔ قدرت به فرزند اسدخان،

---

1 Gault, "Report on the Bakhtiaris."

جعفرقلی‌خان، ادامه دادند. جعفرقلی‌خان بی‌درنگ سیزده تن از اعضای خانواده‌اش را کشت؛ طایفهٔ رقیب یعنی دورکی را سرکوب و ریاست آن را به پسرش حسین‌قلی‌خان واگذار کرد که در سال ۱۸۷۶/ ۱۲۵۵ لقب ایل‌خانی را به‌دست آورد. اما در ۱۸۸۲/ ۱۲۶۱ ظل‌السلطان، حاکم اصفهان او را از میان برد، جانشینش اسفندیارخان را به زندان انداخت و اقتدارش را نیز با ایجاد سمت ایل‌بیگی (نماینده ایل‌خانی) کاهش داد. در ابتدا این دو منصب به عموهای اسفندیارخان سپرده شد که رقیب یکدیگر بودند. سپس، ناصرالدین شاه در سال ۱۸۸۸/ ۱۲۶۷ اسفندیارخان را آزاد کرد و به او کمک کرد تا عموهایش را از سر راه بردارد. شاه نه تنها به وی لقب ایل‌خانی بخشید بلکه عنوان صمصام‌السلطنه را نیز به او اعطا کرد. سپس مجدداً در ۱۸۹۰/ ۱۲۶۹ حمایتش را متوجه فرد دیگری کرد. او این بار لقب ایل‌خانی را به امام قلی‌خان، یکی از عموهای معزول شده واگذار کرد و رضاقلی‌خان، دیگر عموی خلع شده را نیز به سمت منطقهٔ تازه تأسیس چهارمحال گمارد. یک گزارشگر انگلیسی تلاش کرده تا این توطئه‌چینی‌های پیچیده را به نوعی توضیح دهد[1]:

بر اثر قتل حسین‌قلی‌خان که خان‌های مسن‌تر همچنان از او با نام «ایل‌خان مرحوم» یاد می‌کنند، و خصومت حاصل از این واقعه میان نوادگان حسین‌قلی‌خان و جانشینش امام‌قلی‌خان (که اندکی پس از انتصاب به سمت ایل‌خانی به مکه رفت و به «حاج ایل‌خانی» معروف شد)، اختلاف عمیق دیگری در ایل بختیاری به‌وجود آمده که ــ هرچند فقط برای هفت لنگ مهم است اما ــ امروز از رقابت دیرینه میان هفت لنگ و چهار لنگ اهمیت بیش‌تری دارد. این اختلاف، میان دو طایفه به‌وجود آمده که در حال حاضر به حاج ایل‌خانی و ایل‌خانی

---

1 *Ibid*

معروف‌اند. بر اثر این اختلاف که در واقع اغلب به حد تنفر می‌رسید، به مرور زمان سنت شد که دو منصب ایل‌خانی و ایل‌بیگی هرگز نباید در دست یک طایفه باشد. بر این اساس، در صورتی که یکی از خان‌های ایل‌خانی، سمت ایل‌خان را در اختیار می‌گرفت، از خان‌های حاج ایل‌خانی می‌بایست مقام ایل‌بیگی را داشته باشد. از سال ۱۲۶۹/۱۸۹۰ به این سو هیچ تغییر عمده‌ای در سیاست ایلی بختیاری‌ها ایجاد نشد. چهار لنگ به‌تدریج به فرمان‌بردار مطیع و مطلق ــ هرچند ناراضی ــ هفت لنگ درآمد، فرایندی که بر اثر ازدواج‌های متقابل بین خان‌ها تقویت شد. اما خصومت بین ایل‌خانی ــ حاج ایل‌خانی، به‌رغم ازدواج‌های متقابل دو طرف، همچنان به قوت خود باقی است.

رویکرد فریبکارانهٔ قاجارها را می‌توان در شکل‌گیری اتحادیّهٔ ایل خمسه نیز به‌خوبی ملاحظه کرد. در اوایل قرن، قشقایی‌های سرسخت و قدرتمند اقتدار قاجار را در منطقهٔ فارس در معرض تهدید قرار داده بودند. شاه در این ناحیه فاقد هم‌پیمانان دائمی برای ایجاد موازنه در برابر آنان بود. از سوی دیگر بختیاری‌های مستقر در شمال فارس نیز خود خطرآفرین بودند؛ بویراحمدی‌های شرق [فارس] درگیرودار جنگ داخلی بودند؛ خاندان زند ــ حاکم پیشین فارس ــ به‌حدی متلاشی بودند که جسد آخرین پادشاه آنان در ورودی کاخ دفن شده بود تا شاه روزانه به هنگام ورود و خروج آن را لگدمال کند. بدین ترتیب شاه برای خنثی کردن تهدید قشقایی‌ها، ایل خمسه را متشکل از پنج ایل مجزا به‌وجود آورد که همگی از سوی قشقایی‌ها احساس خطر می‌کردند: ایل فارسی زبان باصری، عرب، و ایل ترکی نفر، اینانلو، و بهارلو. او قوام‌الملک، حاکم فارس که هیچ نسبتی با این پنج ایل نداشت، به سمت ایل‌خان خمسه منصوب کرد. شایع بود که قوام‌الملک تبار یهودی

دارد.[1] یکی از نیاکان قوام تاجری ثروتمند در شیراز بود؛ دیگری کدخدا بود و یکی دیگر از اجدادش در دورهٔ زندیه سمت وزارتی داشت. قاجارها با شکل‌گیری خمسه به‌صورت مؤثری در خنثی‌سازی قشقایی‌ها و ایجاد موازنه با آن‌ها موفق عمل کردند. به بیان یک سیاح اروپایی: «شاه و حاکمش در فارس امیدوار بودند با زنده نگه داشتن خصومت بین دو طرف رقیب، اقتدار خود را حفظ کنند. آنان از سیاستی پیروی می‌کردند که در سراسر امپراتوری اعمال می‌شد؛ سیاستی که در واقع از دوران بسیار کهن سیستم دولت در ایران بوده است.»[2] همچنین یکی از انسان‌شناسان معاصر مدرن می‌نویسد: «خانوادهٔ قوام در مقام حاکمان قدیمی فارس، وارد مبارزه با اتحادیهٔ قشقایی شدند که این امر از یک‌سو برای مهار کردن قدرت و نفوذ رو به افزایش قشقایی‌ها بود و از سوی دیگر برای محافظت از مسیرهای کاروان‌های این خانواده به‌سوی بنادر جنوب. این بود که شخص علی‌محمد قوام‌الملک موجب شکل‌گیری اتحادیهٔ خمسه به ریاست خودش شد.»[3] به‌عبارت دیگر خانوادهٔ قوام که پایه‌گذار آنان حاکمی بود که از تجارت به حکومت فارس رسیده بود، در مقام مهم‌ترین عامل تعادل و توازن شاه در برابر قشقایی‌ها طی سال‌های بعدی سده و حتی قرن آینده انجام وظیفه کرد.

بدین ترتیب قاجارها بیش‌تر با آلت دست قرار دادن سیستماتیک تقسیم‌بندی‌های اجتماعی و به‌ویژه تفاوت‌های فرقه‌ای، منطقه‌ای، نژادی، ایلی و طایفه‌ای بر ایران حکومت می‌کردند تا به‌واسطهٔ نهادهای بوروکراتیک، اعمال زور یا توسل به الوهیّت و تاریخ. دولت قاجار ــ اگر بتوان نام دولت بر آن اطلاق کرد ــ به‌جای هدایت و نفوذ در جامعه، عمدتاً بر فراز آن معلق بود. آنان در مورد قدرت خودستایانه و پرزرق و برق‌شان سخت

---

۱. مستوفی، *تاریخ اجتماعی و اداری*، I. ص ۲۰

2. C. A. De Bode, *Travels in Luristan and Arabistan*, Vol. I, (London, 1845), p. 181.

3. F. Barth, *Nomads of South Persia: The Basseri Tribe of the Khamseh Confederacy* (Boston: Little, Brown, 1961), p. 88.

اغراق می‌کردند، اما درواقع حوزهٔ اقتدارشان از پایتخت و اطراف آن فراتر نمی‌رفت. حاکمیت قاجاریان را اغلب به چشم همان کهن‌الگوی «استبداد شرقی» دیده‌اند، اما در واقع اقتدار آنان سخت متکی به متنفذان محلی بود که برخی از آن‌ها با خانواده‌های درباری ازدواج کرده بودند و اغلب منابع قدرت مستقلی داشتند. به شاه که انواع و اقسام القاب از جمله داور نهایی را به خود بسته بود، می‌شد لقب دیگری را هم اطلاق کرد که کاملاً به او می‌برازید: تعزیه‌گردان اعظم. او به چند معنا شاه شاهان (شاهنشاه) بود.

فصل دوم

رفرم، انقلاب و جنگ بزرگ

ای ایرانیان! ای برادران کشور محبوبم ایران! تا کی این مستی خائنانه شما را در خواب خواهد داشت؟ این مستی کافی است. سرهایتان را بالا بگیرید. چشمانتان را باز کنید. نگاهی به اطراف خود بیندازید و ببینید که چگونه جهان متمدن شده است. همهٔ بدویان آفریقا و سیاهان زنگبار به سمت تمدن، دانش، کار و ثروت در حرکتند. به همسایه‌تان روسیه بنگرید که یکصد سال پیش وضعیتی بدتر از ما داشت. آنان اکنون مالک همه چیز شده‌اند. ما در گذشته صاحب همه چیز بودیم، اما اکنون همهٔ آن‌ها از میان رفته‌اند. در گذشته، دیگران ما را ملتی بزرگ می‌دانستند. اما اکنون به اوضاعی دچار شده‌ایم که همسایگان شمالی و جنوبی ما را دارایی خود تلقی کرده، کشورمان را بین خود تقسیم می‌کنند. هیچ قشون، سلاح، مالیهٔ مطمئن، دولت درست و حسابی و هیچ قانون تجاری در اختیار نداریم. در این میان روحانیون شما نیز به خطا می‌روند. چرا که در موعظه‌هایشان عمر را کوتاه خوانده و افتخارات دنیوی را پوچ می‌خوانند. این موعظات شما را از جهان دورکرده، به‌سوی سلطه‌پذیری، بندگی و جهل می‌برد. هم‌زمان شاهان نیز چپاول‌تان می‌کنند... و در کنار همهٔ این‌ها، اجانب نیز همهٔ پول‌تان را در اختیار خود گرفته، در عوض شما را با پارچه‌های سبز، آبی و قرمز، شیشه‌های پر زرق و برق و تجملات اغوا می‌کنند. این‌ها دلایل بدبختی‌تان هستند.

موعظه‌ای در تهران (۱۹۰۷/۱۲۸۶)

ریشه‌های انقلاب

انقلاب مشروطهٔ ایران ــ همانند بسیاری از دیگر انقلاب‌ها ــ با انتظارات بزرگ آغاز شد؛ اما فرجام آن غرق شدن در دریای ژرف یأس و ناامیدی بود. «طلوع عصر جدید»، «راهگشای آیندهٔ روشن»، و «احیای یک تمدن باستانی» را وعده داد؛ اما به دوره‌ای از کشمکش و مبارزه منجر شد که کشور را به آستانهٔ فروپاشی کشاند. همان اصلاح‌طلبانی که طرفدار تغییرات رادیکال بودند، در اواخر دههٔ ۱۲۹۰/۱۹۱۰ خود را از سیاست کنار کشیدند، از «حماقت‌های جوانی» و حتی آن‌چه خود نوشته بودند فاصله گرفتند و به انتظار یک «منجی مقتدر» برای نجات کشور نشستند. کناره‌گیری آنان چنان بود که تا نیمه‌های سدهٔ بیستم هم به فکر نوشتن تاریخ انقلاب نیفتادند. نکتهٔ پارادوکسیکال در این میان، این بود که آن گشایشی که انقلاب به حاصل آورد و سپس از میان برد، هر دو مربوط به یک پدیده بود ــ فقدان یک دولت مرکزی کارآمد و پایدار. انقلاب در آغاز تا حد زیادی موفق شد زیرا حکومت سازوکار لازم برای سرکوب مخالفان را نداشت؛ و به طریق اولی در نهایت تا حد زیادی شکست خورد زیرا سازوکاری برای تحکیم قدرت انقلابیون ــ اجرای اصلاحات به کنار ــ وجود نداشت.

ریشه‌های انقلاب [مشروطه] به سدهٔ نوزدهم ــ به‌ویژه از هنگام نفوذ تدریجی غرب در کشور ــ باز می‌گردد. این نفوذ درواقع پیوندهای ضعیف دربار قاجار با جامعه را به دو شیوهٔ هم‌زمان از هم گسست. از یک سو، مایهٔ نگرانی مشترک بسیاری از بازاریان شهرنشین و نخبگان مذهبی شد که تا آن زمان پراکنده بودند و آنان را در قالب یک طبقهٔ متوسط فراگیر به هم نزدیک کرد و تازه داشت از نارضایتی طبقاتی‌اش نسبت به دولت و قدرت‌های خارجی آگاه می‌شد. این طبقهٔ مرفه، بر اثر پیوندهایش با بازاریان و روحانیون، بعدها به *طبقهٔ متوسط سنتی* معروف شد. پیوند سرنوشت‌ساز میان مسجد و بازار، که تا زمان معاصر نیز ادامه یافته است، ریشه در سدهٔ نوزدهم

دارد.[۱] از سوی دیگر، ارتباط با غرب، به‌ویژه از طریق آموزش‌های مدرن، ایده‌ها، پیشه‌ها و نهایتاً طبقهٔ متوسط جدیدی را به‌وجود آورد. اعضای این طبقه خود را نخست **منورالفکر** و سپس **روشنفکر** خواندند. آنان از بسیاری جهات به روشنفکران سدهٔ هیجدهم روسیهٔ تزاری که اصطلاح «اینتلیجنسیا»* را ابداع کردند، شباهت داشتند. وجوه مشترک اینان با مستوفیان سنتیِ دربار یا حوزه‌های دینی بسیار اندک بود. فهم آنان از جهان بیرونی نه از طریق اندرزنامه‌های ادبی، بلکه به‌واسطهٔ روشنگری فرانسوی بود. به باور آنان نه اقتدار شاهی بلکه حاکمیت مردم؛ نه سنت بلکه آزادی، برابری و برادری؛ نه «ظل‌الله»ها بلکه حقوق لاینفک انسانی محترم شمرده می‌شد. آنان نه از تعادل اجتماعی و هماهنگی سیاسی، بلکه از لزوم تغییرات ریشه‌ای، دگرگونی‌های بنیادی، و روند اجتناب‌ناپذیر پیشرفت انسانی سخن می‌گفتند. به‌جای موعظه در باب فواید حکومت مطلقه و محافظه‌کاری، لیبرالیسم، ناسیونالیسم و حتی سوسیالیسم را ترویج می‌کردند. شکل‌بندی نگرش آنان چندان متبعث از قرآن، شریعت و مهدویت نبود بلکه تحت‌تأثیر عصر خرد و باورهای رادیکال آن در خصوص حقوق طبیعی ــ حقوقی که شهروندان صرفاً به موجب انسان بودن از آن بهره‌مند هستند ــ قرار داشتند.

به تعبیر علی‌اکبر دهخدا ــ اصلاح‌طلب پیش‌گام که بعدها نخستین لغت‌نامهٔ جامع فارسی را گردآوری کرد ــ این مفاهیم جدید، مستلزم ابداع واژگان جدیدی بود.[۲] او و شاگردانش واژه‌هایی چون ***دموکراسی***، ***اریستوکراسی***، ***الیگارشی***، ***فئودالیسم***، ***کاپیتالیسم***، ***سوسیالیسم***، ***امپریالیسم*** و ***بورژوازی*** و همچنین مفاهیم تازهٔ ***چپ***، ***راست*** و ***قرون وسطی*** را به جامعه معرفی کردند. آن‌ها همچنین جلای تازه‌ای به واژه‌های کهن دادند و معنای

---

۱. ا. اشرف، *موانع طبقاتی رشد سرمایه‌داری در ایران* (تهران، ۱۳۵۹).

* Intelligentsia

2. N. Mozaffari, "Crafting Constitutionalism: Ali Akbar Dehkhoda and the Iranian Constitutional Revolution," PhD thesis, Harvard University (2001), p. 112.

استبداد را از «استبداد مشروع» به «استبداد غیرمشروع»؛ *دولت* را از دربار پدرسالار به دولت ملی؛ *ملت* را از «جماعتی دینی» به «ملت»؛ *وطن* را از محله به سرزمین پدری / مادری؛ *مجلس* را از گرد هم جمع شدن به پارلمان؛ *طبقه* را از مفهوم کهن آن به طبقهٔ اقتصادی؛ *ترقی* را از پیشرفت فیزیکی به پیشرفت تاریخی؛ *مردم* را از تودهٔ مردم به مردم؛ و *عدالت* را از رفتار متناسب ـ به معنایی که شاه در حق قشرهای گوناگون بذل می‌کرد ـ به عدالت برابر برای همگان، تغییر دادند. در این بین اصطلاح *مشروطه* بحث‌انگیزترین واژه‌ها بود. از دیدگاه برخی، این واژه از کلمهٔ منشور یا فرمان ـ چیزی شبیه مگنا کارتا* ـ می‌آمد. از نظر بعضی، این اصطلاح برگرفته از شریعت و مشروعه بود ـ بدین معنا که قوانین دنیوی باید با شرع الهی منطبق شود.[1] همان‌گونه که دهخدا یادآوری می‌کند، مجادله بر سر این مفاهیم در سال‌های انقلاب مشروطه کاملاً مشهود بود، اما ریشه در سدهٔ قبل داشت.

نفوذ غرب در اوایل سده، نخست به‌واسطهٔ شکست‌های نظامی از ارتش روسیه و سپس انگلیس آغاز شد. روس‌ها ـ مجهز به توپخانهٔ پیشرفته ـ به‌سرعت با پیشروی به‌سوی آسیای میانه و قفقاز، شاهان قاجار را در دو جنگ کوتاه‌مدت شکست دادند و پیمان‌های تحقیرآمیز گلستان (۱۱۹۲/۱۸۱۳) و ترکمنچای (۱۲۰۷/۱۸۲۸) را به آنان تحمیل کردند. از سوی دیگر، انگلیسی‌ها نیز که از سدهٔ هیجدهم در خلیج‌فارس حضور داشتند، نفوذشان را گسترش دادند، قاجارها را به واگذارکردن هرات مجبور و در سال (۱۲۳۶/۱۸۵۷) معاهدهٔ ننگین پاریس را به آن‌ها تحمیل کردند. از این پس ایرانیان از این دو ابرقدرت با نام همسایگان «شمالی» و «جنوبی» یاد می‌کردند. این معاهدات پیامدهای دامنه‌داری به همراه داشت. مرزهای ایران

---

* Magna Carta ؛ فرمان کبیر ـ فرمان مشروطهٔ انگلستان که در سال ۱۲۱۵ میلادی توسط شاه جان صادر و به موجب آن آزادی فردی و سیاسی به انگلیسی‌ها اعطا شد ـ م

۱. ح. تقی‌زاده، «کلمهٔ مشروطه»، *اطلاعات ماهانه*، جلد ۷، ش ۵ (آبان ۱۳۳۱)، ۴ـ۳.

را تثبیت کرد به‌طوری که تا عصر حاضر نیز کم‌وبیش پایدار ماند. کشور ایران را به منطقهٔ میانگیر (حائل) و در مواردی به میدان رقابت در «بازی بزرگ» دو قدرت تبدیل کرد. نمایندگان سیاسی آنان به بازیگران کلیدی در سیاست ایران مبدل شدند ــ تا جایی که نه تنها در انتصاب یا برکاری وزرا، بلکه در تحکیم پادشاهی و اعمال نفوذ در تعیین جانشینان [شاهان] طی سرتاسر سده دست داشتند. این امر به شکل‌گیری این عقیده منجر شد که دست‌های بیگانه همهٔ سرنخ‌ها را در اختیار دارد و تعیین‌کنندهٔ تمام رویدادها در واقع دسیسه‌های آنان است و هر بحران ملی عملاً زیر سر قدرت‌های خارجی است ــ عقیده‌ای که طی سدهٔ بعدی نیز با شدت بیش‌تر رواج یافت. نگرش توطئه‌اندیشی در سیاست ایران ــ «پارانوید» ــ که به باور بسیار در ایران مدرن نیز حضور دارد در واقع از سدهٔ نوزدهم نشئت گرفته است.

این معاهدات همچنین راه را برای دیگر قدرت‌های بیگانه برای کسب سلسله‌ای از امتیازات تجاری و دیپلماتیک موسوم به کاپیتولاسیون هموار کرد. آنان می‌توانستند در ولایات کنسول‌گری‌های خود را تأسیس کنند؛ تجارشان از پرداخت عوارض بالای واردات و همچنین تعرفه‌های داخلی، محدودیت سفر، و تعقیب در دادگاه‌های محلی، معاف بودند. [از این پس] اصطلاح کاپیتولاسیون با امتیازات امپریالیستی، تکبر، و قانون‌شکنی مترادف شد. این معاهدات ــ همراه با گشایش آب‌راه سوئز و گسترش راه‌آهن روسیه به آسیای میانه و قفقاز ــ موجب نفوذ تجاری و بازرگانی به ایران شد. این فرایند در دههٔ ۱۸۹۰/۱۲۷۰ به‌واسطهٔ «هجوم نفتی» باکو تشدید شد. تا پایان سدهٔ نوزدهم، هر سال حدود ۱۰۰ هزار کارگر ــ عمدتاً غیرقانونی، غیرماهر، و کارگران فصلی ــ ایران را به مقصد امپراتوری روسیه ترک می‌کردند. این مهاجران که تقریباً همگی از آذربایجان بودند، گروه بزرگی از طبقهٔ فقیر و بی‌بضاعت باکو را تشکیل دادند.[۱]

1. T. Atabaki, "Disgruntled Guests: Iranian Subaltern on the Margins of the Tsarist

تجارت خارجی که در اختیار بازرگانان دو «همسایه» بود، طی سده به هشت برابر افزایش یافت. واردات عمدتاً شامل تفنگ، ابزارآلات و محصولات نساجی از اروپای غربی؛ قند و شکر و نفت [سفید] از روسیه؛ و ادویه، چای و قهوه از آسیا بود. فرش، پنبهٔ خام، ابریشم، تنباکو، پوست، برنج، میوه‌های خشک شده و تریاک نیز مهم‌ترین اقلام صادراتی ایران بودند. قلم آخر را تجار انگلیسی به بازار پرسود چین می‌فرستادند. ظل‌السلطان، حاکم اصفهان، بر اثر نگرانی از تأثیر رشد تولید تریاک بر تولید مواد خوراکی، در سال ۱۲۶۹/۱۸۹۰ فرمانی صادر کرد که بر اساس آن در ازای هر چهار مزرعهٔ کشت خشخاش، یک مزرعه می‌بایست به کشت غلات تخصیص می‌یافت.[۱]

در سال ۱۱۸۰/۱۸۰۰ ایران از اقتصاد جهانی تقریباً بیرون بود. اما صد سال بعد یعنی در سال ۱۲۸۰/۱۹۰۰، ایران کاملاً در مسیر ادغام در اقتصاد جهانی قرار گرفته بود. این امر به‌ویژه برای مناطق شمالی که تأمین کالاهای کشاورزی و همچنین نیروی کار غیرماهر به بازار روسیه را انجام می‌داد و برای نواحی جنوب به‌ویژه اصفهان، فارس و کرمان که کالاهایی نظیر فرش، انواع شال و تریاک را برای امپراتوری بریتانیا عرضه می‌کردند، مصداق داشت. بنابراین علاقهٔ فراوان دولت روسیه به بندر انزلی و مسیر آن به تهران و همچنین توجه ویژهٔ دولت بریتانیا به جاده‌های ارتباطی خلیج‌فارس به اصفهان، شیراز، یزد و کرمان، چندان تعجب‌برانگیز نبود. برادران لینچ ــ شرکتی فعال در لندن که از چندی پیش در رودخانه‌های دجله ــ فرات فعال بود، در سال ۱۲۶۷/۱۸۸۸ استفاده از کشتی بخار در مسیر محمره [آبادان] به اهواز را از طریق رودخانهٔ کارون ــ تنها رودخانهٔ قابل‌کشتی‌رانی در ایران ــ آغاز کرد. بریتانیا در سال ۱۲۶۸/۱۸۸۹ به منظور کمک به تجار و بازرگانان

Empire,' *International Instituut voor Sociale Geshiedenis*, Vol. 48 (2003), pp. 401-26

1 I. Bishop, *Journeys in Persia and Kurdistan*, Vol I (London, 1891), p. 267

انگلیسی، بانک شاهی ایران را تأسیس کرد. روسیه نیز با پیروی از این اقدام بانک مورد نظر خود را* ایجاد کرد. کرزن کتابش *ایران و قضیهٔ ایران* را با این ادعا آغاز کرد که ایران نه تنها به دلیل «بازی بزرگ» بلکه از بابت چشم‌اندازهای تجاری‌اش برای انگلستان اهمیتی حیاتی داشت.[1] او هر «خائنی» را که بخواهد جای پایی برای روس‌ها در خلیج‌فارس باز کند، تهدید به «محاکمه» می‌کند: «بریتانیای کبیر در ازای هر دعویِ روس‌ها در مورد تسلط انحصاری بر دریای خزر، می‌تواند ادعایی ده برابر مستحکم‌تر در مورد انحصار مشابه در خلیج‌فارس مطرح کند. زندگی صدها انگلیسی و همچنین میلیون‌ها پول انگلیسی برای ایجاد صلح و آرامش در این آب‌های ناآرام فدا شده است.»[2] سپس در انتهای این شاهکارش، چنین داد سخن می‌دهد که:[3]

> بر اساس اطلاعات و استدلال‌هایی که در این دو مجلد آمده، شک ندارم که اهمیت ایران برای انگلستان کاملاً آشکار شده است. ارقام و محاسباتی که در مورد تجارت، به‌ویژه تجارت میان ایران و انگلستان ارائه کرده‌ام، بررسی منابع دست نخوردهٔ موجود در ایران، ویژگی و امکانات طرح‌های بکر برای توسعهٔ داخلی، و بنابراین، زمینه‌ای که برای به‌کارگیری حساب‌شدهٔ سرمایه گشوده است، همگی برای استعدادهای کاری و عملی انگلیسی‌ها جذاب‌اند. در فضای سخت و بی‌امان رقابتی که هم‌اکنون به‌مانند طوفانی در سراسر جهان آغاز شده، از دست دادن هر بازار گامی رو به عقب و جبران‌ناپذیر، و به‌دست آوردن آن گامی مثبت است که به توان ملی اضافه می‌شود. بی‌تفاوتی نسبت به ایران به معنای فدا کردن تجارتی است که پیش از این، صدها هزار نفر از شهروندان‌مان در این کشور و هندوستان از آن

---

* Banque d'Escompte de Perse

۱. کرزن، *ایران و قضیهٔ ایران*، ج ۱، ص‌ص ۵ـ۱.

۲. همان، ج دوم، ص ۴۰۴.

۳. همان، ج دوم، ص ۶۰۴.

منتفع می‌شدند. توجه دوستانه به ایران به معنای اشتغال بسیار بیش‌تر برای کشتی‌های انگلیسی، برای نیروی کار انگلیسی و برای دوک‌های [نساجی] انگلیسی است.

قاجارها تلاش کردند تا از طریق تقویت دولت با استفاده از اقداماتی که بعدها در سراسر جهان به «مدرنیزاسیون دفاعی» معروف شد، این نفوذ را محدود کنند. اما این تلاش‌ها عمدتاً به دلیل ناتوانی ایران برای افزایش درآمدهای مالیاتی ــ مشکلی که طی یک سده بر اثر افزایش سرسام‌آور قیمت‌ها تا شش برابر پدید آمده بود ــ با شکست روبه‌رو شد. کسری درآمد دولت تا سال ۱۲۸۰/۱۹۰۰ به بیش از یک میلیون دلار در سال رسید؛ اما دولت قاجار همچنان برای افزایش درآمدهای مالیاتی مورد نیاز خود با ضعف‌های اساسی روبه‌رو بود.[1] در نتیجه دولت برای برون‌رفت از این چرخهٔ باطل به فروش امتیازات و استقراض روی آورد. این فرایند در سال ۱۲۵۱/۱۸۷۲ توسط ناصرالدین شاه آغاز شد و طی آن حقوق انحصاری ساخت راه‌آهن، تراموا، سد، جاده‌ها، معادن و کارخانه‌های صنعتی به بارون ژولیوس دو رویتر فروخته شد. میزان این امتیاز ۲۰۰ هزار دلار به همراه ۶۰ درصد سود سالانه بود. به توصیف کرزن این امتیاز در واقع «بزرگ‌ترین واگذاری مجموع منابع یک پادشاهی به دستان خارجی است که در خیال می‌گنجد، و در تاریخ به‌ندرت روی داده است.»[2] این انحصار بالقوه آن‌چنان هیاهویی به‌ویژه در سن‌پترزبورگ و کشورهای طرفدار روسیه به‌پا کرد که به ناچار باید لغو می‌شد. اما عملاً تخم امتیاز نفتی را برجای گذاشت که باعث جنجال بسیار زیادی در سدهٔ بعد شد. در حرکت بعدی، ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۱/۱۸۹۱، انحصار فروش و صادرات تنباکو را به یک انگلیسی

1. M. Ansari, "Fiscal Organization and Financial Stringency in Iran, 1800- 1925," unpublished paper, University of Chicago (1974), p. 19

۲. کرزن، *ایران و قضیهٔ ایران*، ج ۱، ص ۴۸۰.

دیگر، ماژور تالبوت، واگذار کرد. این امتیاز نیز به دلایلی نظیر مخالفت روسیه و همچنین تحریم سراسری و گسترده به رهبری تجار و سران روحانی، به ناچار لغو شد. بایکوت تنباکو عملاً تمرین نهایی برای انقلاب مشروطه بود.

قاجارها با این‌که ناچار شدند از اعطای چنین امتیازاتی دست بردارند، توانستند شمار بیش‌تری از امتیازات معمولی را واگذار کنند. شرکت‌های انگلیسی حق لایروبی و همچنین کشتی‌رانی در کارون؛ ساخت جاده و تلگراف در جنوب؛ تأمین مالی کارگاه‌های قالی در اصفهان، بوشهر، سلطان‌آباد و تبریز؛ تأسیس بانک شاهی با اختیار کامل چاپ اسکناس؛ و از همه مهم‌تر، امتیاز حفاری برای نفت در منطقهٔ جنوب غربی را کسب کردند. این امتیازات در مجموع راه را برای امتیاز دارسی و بعدها شکل‌گیری شرکت نفت ایران ـ انگلیس هموار کرد. از سوی دیگر روس‌ها نیز حقوق دیگری را کسب کرده بودند: حق ماهی‌گیری در دریای خزر؛ لایروبی بندر انزلی؛ حفاری برای نفت در شمال؛ و ساخت جاده و خطوط تلگراف برای ایجاد ارتباط مرزهای خود با شهرهای تهران، تبریز و مشهد. بلژیکی‌ها نیز ـ که تصور می‌شد در برابر روس و انگلیس بی‌طرف باشند ـ نه تنها امتیاز تأسیس راه‌آهن بین تهران و حرم عبدالعظیم را کسب کرده بودند، بلکه احداث خطوط تراموا، برق‌کشی خیابان‌ها، یک کارخانهٔ قند و شکر و یک کارخانهٔ شیشه‌سازی را هم در اختیار خود درآوردند. سرمایه‌گذاری خارجی در ایران تا پایان سدهٔ نوزدهم در مجموع به ۶۰ میلیون دلار رسید. این رقم چندان هنگفت نبود اما برای ایجاد اضطراب و نگرانی در میان برخی تجار محلی کفایت می‌کرد.

تلاش‌های قاجار در «مدرنیزاسیون دفاعی» چندان قابل ملاحظه نبود و آن حداقل‌ها نیز به چند کار نمایشی در پایتخت محدود شد. به‌عنوان مثال شمار بریگاد قزاق به بیش از ۲۰۰۰ نفر نمی‌رسید. نفرات نیروی پلیس تهران ـ نظمیه ـ کم‌تر از ۴۶۰۰ تن بود. ضراب‌خانهٔ مرکزی که جایگزین

ضراب‌خانه‌های متعدد ولایات شده بود، اکنون با کاهش عیار مسکوکات، نقدینگی بیش‌تری در اختیار دولت قرار می‌داد اما این اقدام به قیمت افزایش میزان تورم انجام می‌گرفت. ادارهٔ تلگراف ــ مستقر در میدان توپخانه ــ تهران را به مراکز ولایات مرتبط و در نتیجه برای شاه ابزارهایی را برای نظارت نزدیک‌تر بر حکام ولایت فراهم می‌کرد. جالب این‌که این وسیله برای مخالفان نیز ابزاری بود برای مقابله با او طی بحران تنباکو و انقلاب مشروطه وزارت پست و تلگراف در سال ۱۸۷۷/۱۲۵۶ تأسیس شد و به انتشار تمبر و توزیع نامه‌های پستی پرداخت. ادارهٔ دولتیِ چاپ و انتشار، دو روزنامهٔ رسمی منتشر کرد ــ *اطلاع* که انتصاب‌های جدید را اعلام می‌کرد و *ایران* که خلاصه‌ای از دیدگاه‌های رسمی را منتشر می‌کرد. این دو نشریه تلاش می‌کردند تا اصطلاحات فارسی را جایگزین واژه‌های عربی کنند.

اما گل سرسبد اصلاحات قاجاری دارالفنون بود. این مرکز در سال ۱۸۵۲/۱۲۳۰ با هدف «آموزش فرزندان پسر اعیان» برای خدمات عمومی تأسیس شد. دارالفنون تا سال ۱۹۰۰/۱۲۸۰ یک پلی‌تکنیک کاملاً نهادینه شده با بیش از ۳۵۰ دانش‌آموز بود. دانش‌آموختگان برتر این مرکز برای ادامهٔ تحصیل در اروپا ــ عمدتاً فرانسه و بلژیک، با هدف محدود کردن نفوذ روس و انگلیس ــ بورسیه دریافت می‌کردند. دولت در سال‌های واپسین سده، چهار مدرسه دیگر در تهران، اصفهان و تبریز و پنج کالج وابسته به دارالفنون، دو کالج نظامی و مدارس کشاورزی، علوم سیاسی و زبان‌های خارجی را افتتاح کرد. مدرسهٔ زبان‌های خارجی با همکاری ادارهٔ دولتی چاپ و انتشار بیش از ۱۶۰ کتاب منتشر کرد: ۱۶۰ عنوان پیرامون موضوعات پزشکی، نظامی و کتاب‌های درسی و زبان؛ ۱۰ سفرنامه ــ از جمله سفرنامهٔ ناصرالدین‌شاه به اروپا؛ ۱۰ مورد ترجمه‌های خلاصه شده از رمان‌های کلاسیک غربی مانند *رابینسون کروزو* دفو، *سه تفنگدار* دوما، *دور دنیا در هشتاد روز* ژول‌ورن، *گفتارهای* دکارت، *اصول* نیوتون، و *منشأ انواع* داروین؛ ۲۰ زندگی‌نامه از چهره‌های سرشناس جهانی ــ از جمله لویی چهاردهم، ناپلئون،

پتر کبیر، نیکولای اول، فردریک کبیر، و ویلهلم اول؛ و از همه مهم‌تر ده عنوان تاریخ ایران نظیر تاریخ ایران پیش از اسلام که عمدتاً به قلم اروپاییان نوشته شده بود. در نتیجه، ایرانیان نگاه به گذشتهٔ خود و همچنین تاریخ جهان را عمدتاً از منظر غربیان آغاز کردند. مشیرالدولهٔ پدر، مؤسس مدرسهٔ علوم سیاسی نمونه‌ای از دارندگان این نگرش جدید است. وی پس از بازگشت از خدمت طولانی سفارت در کشورهای خارجی، نوشتن دربارهٔ موضوعاتی مانند **ملت**، **ملیت**، حاکمیت دولت و لزوم تبدیل **رعیت** به شهروندان کامل را آغاز کرد.

ناصرالدین‌شاه هنگامی که در ۱۲۲۷/۱۸۴۸ بر تخت سلطنت نشست، مشوق ارتباط با اروپا بود. اما در پایان سلطنتش آن‌قدر نسبت به ایده‌های خارجی نگران بود که شایع بود ترجیح می‌دهد وزرایش ندانند بروکسل نام یک شهر است یا نوعی کلم. با این حال، اعزام نمایندگان دیپلماتیک به خارج از کشور و جریان ثابتی از اعزام محصلین به کشورهای فرانسه و بلژیک همچنان برقرار بود. او همچنین فعالیت‌های میسیونرهای مذهبی را تا جایی که به فعالیت‌های درمانی ـ آموزشی و تبلیغات دینی در میان اقلیت‌های مذهبی محدود می‌ماند، تحمل می‌کرد. کاتولیک‌های فرانسوی فعالیت خود را در مناطق ارمنی و آسوری‌نشین اطراف دریاچهٔ ارومیه آغاز و سپس بیش از ۳۰ مرکز مختلف در سراسر کشور تأسیس کردند. پرسبیترین‌های امریکایی نیز بیش‌تر در مناطق شمال؛ انگلیکان‌ها در جنوب و الیان فرانسز در تهران، تبریز و اصفهان فعالیت داشتند. یک سازمان یهودی فرانسوی* مدارسی را در شهرهای همدان، اصفهان، و تهران دایر کرد. جامعهٔ زردشتیان هند نیز تأمین مالی مدرسه‌ای را برای هم‌کیشان خود در یزد بر عهده داشت.

در این میان کارآفرینان خصوصی ایرانی نیز کارخانه‌های متوسطی را در کشور تأسیس کردند: کارخانجات تولید برق در تهران، تبریز، رشت و مشهد

---

* L'Alliance Israelite

(کارخانهٔ برق مشهد وظیفهٔ تأمین برق حرم امام رضا (ع) را بر عهده داشت)؛ کارخانهٔ شکر در مازندران؛ کارخانهٔ ابریشم در گیلان؛ کارخانهٔ پنبه پاک‌کنی در تهران؛ و کارخانه‌های کاغذسازی و چاپ‌خانه در تهران و اصفهان. آنان به منظور حمایت از صنایع داخلی در برابر رقابت خارجی، شرکت‌های سهامی ایجاد کردند و هزینه‌های کتابخانه‌های عمومی در تهران و تبریز و همچنین مدارس از جمله یک مدرسهٔ دخترانه را پرداخت می‌کردند. در این بین تأمین مالی روزنامه‌های اصلاح‌طلب را هم بر عهده داشتند: **تربیت** در تهران، **همت** در تبریز، ***حبل‌المتین*** در کلکته، ***اختر*** در استانبول، **پرورش** در قاهره و **قانون** در لندن. آنان گروه‌های نیمه‌رسمی نظیر انجمن ملی، انجمن آدمیت، کمیتهٔ انقلابی و انجمن مخفی را بر اساس الگوی فراماسونری در اروپا سازمان‌دهی کردند. این گروه‌ها تا اواخر قرن نوزدهم گردهمایی‌های مخفیانه‌ای را برای بحث پیرامون لزوم اصلاحات فوری در دولت برگزار می‌کردند. خلاصه این‌که، در این دوره کشور دارای روشنفکران متمایزی شده بود؛ هرچند شمار آنان در مجموع به سه هزار نفر نمی‌رسید و اعضای آن نیز عمدتاً جزو خانواده‌های نخبهٔ قدیمی بودند. بنابراین شگفت‌آور نبود هنگامی که یک ناراضی، یکه و تنها در سال ۱۸۹۶/ ۱۲۷۵ ناصرالدین‌شاه را در حرم حضرت عبدالعظیم به قتل رساند، عده‌ای به این نتیجه رسیدند که سرانجام عمر استبداد به پایان رسیده است. شاه جدید، مظفرالدین شاه به داشتن دیدگاه‌های باز در قبال جهان جدید معروف بود. گلوله قاتل فقط به زندگی ناصرالدین شاه پایان نداد؛ این گلوله در واقع پایان نظم کهن بود.

آغاز انقلاب

علل درازمدت انقلاب در سدهٔ نوزدهم ریشه داشت؛ اما دلایل کوتاه‌مدت آن در سال‌های ۱۹۰۴-۰۵/ ۱۲۸۳-۸۴ به‌واسطهٔ بحران اقتصادی ناشی از ورشکستگی دولت و تورم به‌شدت فزاینده آغاز شد. مظفرالدین‌شاه، ناتوان از تأمین هزینه‌های دولت، تهدیداتی نظیر افزایش مالیات زمین و عدم

بازپرداخت وام‌های دریافتی از طلب‌کاران داخلی را مطرح کرد. او همچنین برای دریافت وام‌های جدید به بانک‌های انگلیسی و روسی روی آورد؛ درحالی که به تازگی چهار میلیون پوند از آن‌ها وام گرفته بود. از سوی دیگر آنان پرداخت وام جدید را به واگذاری اختیارات کامل نظام گمرکی به مسیو نوز بلژیکی مشروط کردند. وی به انگلیس و روسیه وعده داد که بازپرداخت وام‌های قبلی آنان را در اولویت قرار خواهد داد.[1] شایع بود که نوز اصل و نسب یهودی دارد، در استخدام کارکنان، ارامنه را به مسلمانان ترجیح می‌دهد، می‌خواهد تعرفهٔ تجاری داخلی را به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای افزایش دهد و به‌رغم بی‌اطلاعی نسبت به نظام سنتی مستوفی‌گری، در نظر دارد ادارهٔ وزارت مالیه را در اختیار بگیرد. مخالفان او طی محرم سال ۱۹۰۵/۱۲۸۴ تصاویری از وی پخش کردند که او را در لباس روحانیون نشان می‌داد.[2] سفارت انگلیس بحران مالی دولت را این‌گونه خلاصه کرده است:[3]

> سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵ نقطهٔ عطف بسیار مهمی در تاریخ ایران است. زیرا در این سال نهادهای پارلمانی در کشور شکل گرفت. مدتی بود که اوضاع و احوال ایران هر روز تحمل‌ناپذیرتر می‌شد. شاه کاملاً بازیچهٔ حلقه‌ای از درباریان فاسد شده بود که با غارت دولت و کشور روزگار می‌گذراندند. شاه ثروتی را که از پدرش به ارث رسیده بود و همچنین بخش اعظم املاک ملی و سلطنتی را به این و آن بخشیده و ناچار از وام گرفتن از خارجیان شده بود؛ وام‌هایی که یا در سفرهای خارجی هزینه می‌شد یا صرف ولخرجی‌های درباریان. کسری سالانه و بدهی کشور

---

1 C. Issawi, *Economic History of Iran, 1800-1914*, (Chicago: Chicago University Press, 1971), p. 370

۲. کسروی، *تاریخ مشروطهٔ ایران* (تهران، ۱۳۴۰)، ص‌ص ۵۸-۴۹

3 British Government, *Correspondence Respecting the Affairs of Persia* (London: Government Printing House, 1909), Vol. I, No. I, pp. I

هر روز افزایش می‌یافت. ظاهراً هیچ چاره‌ای جز توسل به استقراض خارجی باقی نمانده بود و باور عمومی بر این بود که گرفتن وام عملاً به قیمت از میان رفتن استقلال کشور تمام خواهد شد. شماری از جوانان مستقل و آگاه نسبت به این واقعیت‌ها از طرف دولت در حال مذاکره برای یافتن راهی برای وام گرفتن بودند.

همزمان کشور دچار تورمی بی‌سابقه و حاد شد. قیمت نان ۹۰ درصد و قند و شکر ۳۳ درصد افزایش یافت. علت این تورم از یک سو ناشی از بدی محصول، و از سوی دیگر بر اثر شیوع وبا، افول ناگهانی در تجارت شمال به دلیل جنگ ۱۹۰۵ ژاپن و روسیه و در پی آن آشوب‌های امپراتوری روسیه بود. در خرداد ماه ۱۲۸۴/۱۹۰۵ زنان معترض در تهران دست به تظاهرات زدند و به گفتهٔ یک شاهد عینی با عصبانیت خشم خود را نسبت به حاکم شهر اعلام کردند.[1] در آبان ماه همان سال حاکم تهران تلاش کرد تا با انداختن تقصیر به گردن بازاریان و به چوب بستن سه تن از تجار قند و شکر، افکار عمومی را منحرف کند. یکی از این افراد، تاجر هفتاد ساله‌ای بود که به دلیل فعالیت‌های خیرخواهانه‌اش نزد مردم اعتبار فراوانی داشت. در اعتراض به این اقدام، بازاریان همه مغازه‌ها را تعطیل کردند و خواستار عزل حاکم تهران شدند. بر اساس اظهارات یک شاهد عینی خبر به چوب بستن تجار مثل برق «در سراسر بازار پیچید» و موجب شد تا مغازه‌داران دکان‌های خود را تعطیل کنند.[2] در این میان، آشوب نان در مشهد روی داد که در آن مردم به منزل تاجر غله وابسته به دربار هجوم آوردند و با واکنش تفنگ‌چیان وی روبه‌رو شدند. در این آشوب چهل نفر از جمله متحصنین در حرم امام رضا کشته شدند. یکی از روحانیون ارشد محلی این آشوب را ناشی از فضای نارضایتی عمومی دانست.[3]

---

۱. تفرشی حسینی، *روزنامهٔ اخبار مشروطیت و انقلاب ایران* (تهران، ۱۳۵۲)، ص ۲.

۲. م. ملک‌زاده، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران* (تهران، ۱۳۲۸)، ج ۱۱، ص ۴۱.

۳. کسروی، *تاریخ انقلاب مشروطهٔ ایران*، ص ۸۵ـ۶.

اعلی‌حضرتا مملکت خراب، رعیت پریشان و گدا و دست تعدی حکام و مأمورین بر مال و عرض و جان رعیت دراز است. ظلم حکام و مأمورین اندازه ندارد. از مال رعیت هر قدر میل‌شان اقتضا کند می‌برند. قوهٔ غضب و شهوت‌شان به هرچه میل و حکم کند از زدن و کشتن و ناقص کردن اطاعت می‌کنند. پارسال دخترهای قوچانی را در عوض سه ری گندم مالیات که نداشتند بدهند گرفته به ترکمان‌ها و ارامنهٔ عشق‌آباد به قیمت گزاف فروختند. ده هزار رعیت قوچانی از ظلم به خاک روس فرار کردند ـ. حالیه این مملکت اگر اصلاح نشود عنقریب جزء ممالک خارجه خواهد شد. انگلیس سیستان و بلوچستان و روس‌ها فلان محل را خواهند برد؛ عثمانی به ایران تعدی خواهد کرد ـ. اعلیحضرتا پیش از انقطاع راه چاره‌ای بفرمایید تا مملکت از دست نرفته و یک مشت رعیت بیچاره که به منزلهٔ فرزندان اعلی‌حضرتند اسیر و ذلیل خارجه نشوند.

موضوع تجارت دختران قوچانی را یکی از جامعه‌شناسان مبنای این نظریه قرار داده که مسئلهٔ «محوری» در انقلاب مشروطه، جنسیت بوده است.[۱]

در این میان، منازعات دیگری هم موجب پیچیده‌تر شدن بحران شد. شورش شیخی ـ متشرعه در کرمان باعث کناره‌گیری حاکم، به چوب بستن یکی از مجتهدان محلی، کشته شدن دو نفر از معترضان و سپر بلا شدن جامعهٔ یهودیان محلی شد که محله‌شان مورد چپاول قرار گرفته بود. در تابستان ۱۹۰۶/۱۲۸۴ بانک استقراضی روسیه که به‌دنبال مکانی برای فعالیت‌های اداری بود، گورستان متروکهٔ کنار بانک را در تهران خریداری کرد. بیرون آمدن استخوان‌های مرده‌ای در گودبرداری این محل اعتراضات گسترده‌ای را حتی در نجف ایجاد کرد و موجب حملهٔ مردم به بانک شد. در هفتهٔ بعد که مصادف با ماه محرم بود، نیروهای قزاق یک لوتی سرشناس را

---

1. A. Najmabadi, *The Daughters of Quchan* (Syracuse: Syracuse University Press, 1998)

دستگیر و سازمان‌دهندگان اعتراض را تبعید کردند و همچنین با تیراندازی به مسجد آدینه، سید طلبه‌ای را به قتل رساندند. در تشییع و خاک‌سپاری سید، جمعیت زیادی از جمله زنان حضور یافتند و انزجارشان را نسبت به صدراعظم اعلام کردند و روز بعد هم کفن‌پوشان در یزد برای مبارزه و شهادت اعلام آمادگی کردند.

این رویارویی‌ها عملاً راه را برای دو اعتراض سراسری هموار کرد. این اعتراض‌ها نیز به‌نوبهٔ خود زمینه را برای تهیهٔ فرمان مکتوب مشروطیت آماده کردند. در خردادماه ۱۲۸۵/۱۹۰۶، سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی ــ دو تن از سه مجتهد برجسته و محترم تهران ــ به همراهی حدود یک هزار طلبهٔ روحانی برای بست‌نشینی عازم قم شدند. در بررسی‌های جدید از این مجتهدین با لقب آیت‌الله یاد کرده‌اند که به لحاظ تاریخی درست نیست. در واقع لقب روحانی آیت‌الله و همچنین حجت‌الاسلام پیش از انقلاب مشروطه چندان رایج و متداول نبود. در قم شیخ فضل‌الله نوری ــ دیگر مجتهد برجسته ــ به آنان پیوست. آنان تهدید کردند که همگی به نجف و کربلا مهاجرت می‌کنند و در نتیجه کشور از خدمات دینی آنان محروم خواهد شد، مگر این‌که شاه به خواسته‌های آنان مبنی بر عزل نوز و صدراعظم، حل بحران کرمان، توقف احداث بانک استقراضی روس و از همه مهم‌تر تأسیس *عدالتخانه* تن در دهد. خلاصه این‌که علما تهدید به بست‌نشینی کردند. زنانی که در اعتراض‌های خیابانی شرکت می‌کردند به شوخی می‌گفتند در صورت تداوم بحران خطبه‌های عقد را باید میسیو نوز بخواند.

هم‌زمان، گروهی از تجار تهران که برخی از آن‌ها در انجمن‌های مخفی فعالیت داشتند، به مقر تابستانی سفارت انگلیس در دامنه‌های شمالی تهران مراجعه کردند. سفارت در گزارش محرمانه‌ای به لندن نحوهٔ درگیر شدن در رویدادهای بعدی را چنین تشریح کرده است:[1]

---

1 British Government, *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, Vol I, No I, pp 3-4

پس از تیراندازی، به‌نظر می‌رسید دولت پیروز شده است. شهر در دست نیروهای نظامی بود. رهبران مردمی مهاجرت کرده بودند. بازارها در اشغال سربازان [قزاق] بود و به‌نظر می‌رسید هیچ جای امن و پناهگاهی وجود ندارد. در چنین اوضاع و احوالی، ملیون چاره را در توسل به سنت دیرینهٔ بست‌نشینی دیدند. دو نفر از ایشان به محل سفارت در قلهک آمدند و سؤال کردند در صورت بست‌نشینی مردم در سفارت بریتانیا، کاردار انگلیس برای اخراج مردم به کمک نیروهای نظامی متوسل خواهد شد یا نه. در پاسخ آقای گرانت داف اظهار امیدواری کرد که ملیون به چنین اقدامی متوسل نشوند، اما، در ضمن اظهار داشت با توجه به این‌که این امر در ایران سنتی شناخته شده محسوب می‌شود، در توان او نیست که در صورت ورود مردم از نیروی نظامی استفاده کند.. در بعدازظهر آن روز پنجاه تاجر و ملا در سفارت حضور یافته، مکان مورد نظرشان را برای اقامت در شب تعیین کردند. شمار این افراد به‌تدریج رو به فزونی گذاشت و چیزی نگذشت که شمار بست‌نشینان در باغ سفارت به ۱۴ هزار نفر رسید.

معترضین عمدتاً از بازار آمده بودند. در این بین کمیته‌ای از بزرگان اصناف، چادرهای کسبه‌ها و پیشه‌های گوناگون را تعیین می‌کرد. یکی از شاهدان دست‌کم پانصد چادر در محوطه [سفارت] برای «همهٔ کسبه حتی پینه‌دوزان، گردوفروشان و دوره‌گردها» شمارش کرده بود.[۱] بنابر گزارش سفارت، انتظامات بست‌نشینان به‌خوبی انجام می‌شد و جز چند باغچه و تنهٔ درخت که پر از نوشته‌های مذهبی شده بود، خسارتی به سفارت وارد نشد. این کمیته همچنین تظاهرات زنان را در بیرون سازمان می‌داد و بر ورود تازه‌واردان به محل نظارت داشت و تنها به دانشجویان دارالفنون و دانش‌آموزان اجازهٔ ورود می‌داد. این تازه‌واردان با ایراد سخنرانی دربارهٔ

---

۱. کسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۱۱۰

مزایای دولت مشروطه و جمهوری، سفارت را به «یک مدرسهٔ باز علوم سیاسی» تبدیل کرده بودند.[1] در این بین، برخی دست به‌کار ترجمهٔ قانون اساسی بلژیک شدند که حکومتی پارلمانی بود و شاه در آن نقش تشریفاتی داشت. افزون بر این، کمیته برای کسانی که توان ادامهٔ اعتصاب طولانی را نداشتند به جمع‌آوری پول از تجار ثروتمند پرداخت. یکی از اشخاص حاضر در محل در خاطراتش می‌نویسد:

> خوب به‌خاطر دارم که روزی به شعبهٔ تبلیغ خبر دادند که از طرف مرتجعین و مخالفین در بین جوانان نجّار و ارّه‌کش اعمال غرض شده و جوانان نجار از این‌که نمی‌دانند چه می‌خواهند و برای چه به این‌جا آمده‌اند و از کار بیکار شده‌اند، ناراضی و عصبانی شده و با نق‌نق زیاد خیال تفرقه دارند. اگر موجبات تفرقه پیش آید لطمه و شکست بزرگ به نهضت آزادی‌خواهی وارد خواهد شد! از همه بدتر آن‌که جوانان اره‌کش عوامند و حرف حساب به خرج‌شان نمی‌رود و نمی‌دانم با آنان چگونه باید رفتار کرد؟! اگر این دسته زبان‌نفهم از سفارت بیرون بروند طبیعی است شکست در قطار افتاده و در بین کسبه و اصناف نقاضت خواهد افتاد... شورای مبلغین تبلیغ را به تهجی صادر نموده که تمام جوانان هم‌قسم شده و تا آخر تحصن، مردانه ایستاده و با بیکاری و گرسنگی ساختند.[2]

سرانجام کمیتهٔ سازمان‌دهنده به توصیهٔ همراهان نوگرا و تحصیل کرده‌اش، نه تنها تأسیس عدالت‌خانه را از شاه درخواست کرد، بلکه خواهان تهیهٔ پیش‌نویس قانون اساسی توسط *مجلس ملی* انتخابی شد.

دربار نخست خواستهٔ مخالفان را، که گروهی «بدعت‌گذار بابی» و «خائنان

---

۱ تفرشی حسینی، *روزنامهٔ اخبار*، ص ۴۰

۲ م هروی ـ خراسانی، *تاریخ پیدایش مشروطیت ایران* (تهران، ۱۳۳۲)، ص ۵۰ـ م

جیره‌خوار انگلیس» خطاب‌شان می‌کرد، نپذیرفت و تلاش کرد تا با وعدهٔ تشکیل یک مجلس موهوم اسلامی آنان را آرام کند. ولی پس از روبه‌رو شدن با اعتصاب عمومی در تهران و سیل تلگراف‌ها از ایالات، تهدیدهای دخالت مسلحانهٔ کمیتهٔ مهاجران باکو و تفلیس و نهایتاً آگاهی نسبت به «خبر مصیبت‌بار» احتمال سرپیچی و فرار قزاق‌ها، تسلیم شد.[1] یک شاهد عینی در پرسشی بی‌پاسخ از ادوارد براون، تاریخ‌نویس سرشناس انگلیسی می‌پرسد: «شاه با سربازان گرسنه، ژنده، بدون حقوق و بی‌سلاح در برابر تهدید یک اعتصاب و شورش سراسری چه می‌توانست بکند؟ دولت چاره‌ای جز عقب‌نشینی و تأمین کلیهٔ خواسته‌های معترضین نداشت.»[2] مظفرالدین شاه، سه هفته پس از تحصن معترضان در سفارت انگلیس فرمان شاهی را مبنی بر انتخابات سراسری برای تشکیل مجلس امضا کرد. از آن پس همه ساله چهارده مرداد ماه به‌عنوان سال‌روز انقلاب مشروطه گرامی داشته شده است.

مشروطیت

مجلس شورا به منظور تنظیم یک نظام‌نامهٔ انتخاباتی برای مجلس شورای ملی آتی به‌سرعت در تهران تشکیل شد. اکثر نمایندگان آن شامل تجار، روحانیون، بزرگان اصناف و نخبگان آزادی‌خواه بودند که بسیاری از آنان خود را جزو روشنفکران جدید می‌دانستند. نظام‌نامهٔ انتخاباتی پیچیدهٔ آنان مردم را به شش طبقه تقسیم می‌کرد: شاهزادگان قاجار؛ علما و طلاب دینی؛ *اعیان* و اشراف؛ تجار دارای «مکان معین کسب و کار»؛ زمین‌داران دارای املاکی به ارزش حداقل ۱۰۰۰ تومان؛ و پیشه‌وران و صنعت‌کاران از اصناف شناخته شده دارای دکانی که اجاره‌اش برابر با حداقل میزان «اجارهٔ متوسط»

---

1 British Government. *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, Vol. I, No. I, p. 4

2 E. Browne. *The Persian Revolution of 1905-1909* (London: Frank Cass, 1910), p. 137

محل باشد.[1] در این میان مشاغل دارای دستمزدهای پایین نظیر باربران، کارگران و شتربانان [از انتخاب شدن یا انتخاب کردن] محروم بودند. از سوی دیگر کل کشور به ۱۵۶ حوزهٔ انتخاباتی تقسیم شده بود و ۶۰ کرسی آن مربوط به تهران بود. افزون بر این نامزدهای نمایندگی می‌بایست بتوانند به زبان فارسی بخوانند، بنویسند و صحبت کنند. انتخابات ایالات در دو مرحله انجام می‌شد: هر «طبقه» در هر بخش یک نماینده انتخاب می‌کرد و به مرکز ایالت می‌فرستاد؛ و این نمایندگان سپس نمایندگان ایالتی را برمی‌گزیدند و روانهٔ مجلس می‌کردند. تهران نیز به چهار منطقه تقسیم شده بود که هر یک دربرگیرندهٔ چهار محلهٔ اصلی به استثنای ارک شاهی بود. انتخابات تهران در یک مرحله انجام می‌گرفت: قاجار و شاهزادگان چهار نماینده؛ زمین‌داران ده نماینده؛ علما و طلاب چهار نماینده، و اصناف سی‌ودو نماینده انتخاب می‌کردند. ضمناً حداقل سن رأی‌دهندگان ۲۵ سال در نظر گرفته شد. در این میان، صحبتی از حق رأی زنان نشده بود.

این حوادث هیجان‌انگیز ــ به‌ویژه انتخابات مجلس شورای ملی ــ شکل‌گیری طیف گسترده‌ای از احزاب، سازمان‌ها و روزنامه‌ها را به همراه داشت. مردم ایالات به سردستگی بازاریان *انجمن‌*های منطقه‌ای ایجاد کردند. در تهران حدود سی گروه شغلی و نژادی سازمان‌دهی ویژهٔ خود را با عنوان‌هایی چون انجمن‌های *اصناف*، *مستوفیان*، دانش‌مندان، طلاب، زردشتیان، ارامنه، کلیمیان، جنوبی‌ها و آذربایجانی‌ها، تشکیل دادند. انجمن آذربایجانیان را تجار تبریز که با حزب سوسیال دموکراتیک قفقاز ارتباط داشتند، رهبری می‌کردند. واقع امر این بود که دو سال پیش، گروهی از روشنفکران ایرانی شاغل در باکو، محفلی به اسم همت تشکیل داده و همکاری نزدیکی را با این حزب قفقازی آغاز کرده بودند.

هم‌زمان نشریات نیز فعال‌تر شدند. شمار روزنامه‌های کشور از شش

---

1. For the electoral law as well as the fundamental law see *ibid.*, pp. 353-400.

مورد در آستانهٔ انقلاب مشروطه، به ۹۰ مورد به هنگام گشایش مجلس افزایش یافت. روشنفکران علناً صحبت از مفاهیمی می‌کردند که پرداختن به آن‌ها در دهه‌های گذشته خطرناک محسوب می‌شد. این مفاهیم به‌ویژه آزادی، برابری و برادری، الهام‌بخش نام بسیاری از نشریات تازه تأسیس شد ــ *بیداری*، *ترقی*، *تمدن*، *وطن*، *آدمیت*، *امید*، *عصر نو*، *ندای وطن*، *استقلال*، *اصلاح*، *اقبال*، *حقوق*، *حقیقت*، *عدالت*، *آزادی*، *مساوات و اخوت*. همانند سایر انقلاب‌ها، برداشتن مانع سانسور، جریان تندی از افکار و اندیشه‌ها را سرازیر کرد. به گفتهٔ ادوارد براون، یکی از معروف‌ترین روزنامه‌ها نشریهٔ *صور اسرافیل* بود که به‌رغم اسم مذهبی، مشی شدیداً تندرو و سکولار داشت.[۱] این نشریه که مطالبش را عمدتاً علی‌اکبر دهخدا می‌نوشت، هجویات، طنز و شعر را با تفسیرهای سیاسی در قالب فارسی مدرن ترکیب می‌کرد و همهٔ طبقات بالا از جمله علمای زمین‌دار را از بابت استثمار و در «جهل» نگه داشتن «*عوام*» به باد انتقاد می‌گرفت. شمارگان این روزنامه به ۵۰۰۰ نسخه رسیده بود که بالاترین رقم در بین نشریات محسوب می‌شد. از آن‌جا که دهخدا الهیات خوانده بود و به‌خوبی با مفاهیم دینی آشنایی داشت، هجویاتش نسبت به علما گزندگی خاصی داشت. بنابراین عجیب نیست که اندکی بعد حملات محافظه‌کاران به *صوراسرافیل* آغاز شود.

مجلس شورای ملی در مهرماه گشایش یافت. در این مجلس بیش از ۶۰ بازاری (تجار و بزرگان اصناف)؛ ۲۵ روحانی؛ و حدود پنجاه زمین‌دار، اعیان محلی و مقامات ارشد، حضور یافتند.[۲] نمایندگان منفرد به‌تدریج در قالب دو جناح ــ معتدل و آزادی‌خواه (لیبرال) ــ به یکدیگر پیوستند. رهبری معتدلین (میانه‌روها) مشترکاً با امین‌الضرب، مسئول پیشین ضراب‌خانهٔ شاهی و

1. E. Browne, *Press and Poetry of Modern Persia* (Cambridge: Cambridge University Press, 1914), p. 56.

۲. ز. شجاعی، *نمایندگان مجلس شورای ملی* (تهران، ۱۳۴۴)، ص ۱۷۶

تأمین‌کنندهٔ اصلی هزینه‌های بست‌نشینی در سفارت انگلیس، و شال‌فروش ثروتمندی بود که پیش از این رهبری تظاهرات برضد مسیو نوز بلژیکی را برعهده گرفته بود. این جناح از پشتیبانی آیت‌الله طباطبایی و بهبهانی نیز برخوردار بود. این دو هر چند نمایندهٔ مجلس نبودند، اغلب در مذاکرات آن حضور داشتند. رهبری نمایندگان لیبرال بر عهدهٔ سیدحسن تقی‌زاده نمایندهٔ متشخص تبریز بود. تقی‌زاده فعالیتش را در سلک یک روحانی آغاز کرده بود و همچنان عمامه بر سر داشت، اما سپس مجذوب اندیشه‌های مدرن ــ به‌ویژه علوم جدید ــ شده بود. این امر به‌خصوص پس از دیدار وی از باکو کاملاً مشهود بود. تقی‌زاده همانند دهخدا به جهات مختلف نمونه‌ای از نخستین نسل روشنفکران محسوب می‌شد.

معتدلین و لیبرال‌ها برای تدوین یک قانون اساسی قابل پذیرش برای مظفرالدین‌شاه (که بی‌درنگ پس از امضای پیش‌نویس قانون اساسی درگذشت) و همچنین جانشینش محمدعلی‌شاه، با یکدیگر همکاری نزدیکی داشتند. محمدعلی‌شاه در تلاش بود تا با جایگزینی اصطلاح **مشروعه** به‌جای مفهوم مدرن **مشروطه**، تعهدات شاه قبلی را تعدیل کند.[1] قانون اساسی و متمم آن از قانون اساسی بلژیک الگوبرداری شده بود. به گفتهٔ یکی از شاهدان، تدوین‌گران این دو سند که همگی از دانش‌آموختگان دارالفنون بودند، در نظر داشتند یک پادشاهی مشروطه همراه با تفکیک قوای سه‌گانهٔ مقننه، قضاییه و مجریه ایجاد کنند.[2] قانون اساسی مشروطه به همراه متمم آن و اصلاحیه‌هایی جزئی عملاً تا سال ۱۳۵۷/۱۹۷۹ قانون اساسی کشور ــ هر چند روی کاغذ ــ بود.

مطابق این قانون، حق ریاست بر قوهٔ مجریه، فرماندهی نیروهای نظامی،

1 British Legation, 'Report on the National Assembly,' FO 371/ Persia 1907/34-301

۲ ح. سیاح، خاطرات حاج سیاح (تهران، ۱۳۳۴)، صص ۶۷-۵۶۵

اعلام جنگ و صلح، تنفیذ طرح‌های مجلس و انتصاب بالاترین مقامات دولتی از جمله وزرای کابینه در ظاهر صرفاً به شاه اعطا شده بود. اما شاه می‌بایست در مقابل مجلس سوگند یاد می‌کرد، وزرایی را که مجلس‌گزینش کرده بود می‌پذیرفت و همچنین قوانین تصویب شدهٔ مجلس را امضا می‌کرد. در واقع برای شاه تنها یک امتیاز ویژه باقی مانده بود: حق تعیین ۳۰ نماینده از مجموع ۶۰ سناتور مجلس سنا. البته این امتیاز نیز قدرتی توخالی بود، زیرا مجلس سنا تا سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ تشکیل نشد.

رکنِ رکین این قانون اساسی جدید، مجلس بود. در این قانون مجلس «نمایندهٔ کل مردم» و مرجع نهایی تصمیم‌گیری دربارهٔ همهٔ «قوانین و مقررات، بودجه، قراردادها، وام‌ها، انحصارات و امتیازات» نامیده شده بود. تعیین بودجهٔ دربار، و همچنین اختیار هرگونه تفحص و ارائهٔ لوایح «به مصلحت حکومت و مردم» بر عهدهٔ مجلس گذاشته شده بود. هر دورهٔ مجلس دو سال تعیین شد که در این مدت، بازداشت نمایندگان غیرقانونی بود. انتخاب وزرای کابینه نیز بر عهدهٔ مجلس بود. بر اساس این قانون، «وزرا نمی‌توانند با توسل به فرامین شفاهی یا کتبی شاه، از خود رفع مسئولیت نمایند: در صورتی که مجلس شورای ملی یا مجلس سنا به اکثریت تامه عدم‌رضایت خود را از هیئت وزرا یا وزیری اظهار نمایند، آن هیئت یا وزیر از مقام وزارت منعزل می‌شود».

قانون اساسی قوانین مهم دیگری را نیز در بر می‌گرفت. در این قانون تشکیل مجلس ایالتی هم‌تراز با حکام ولایات پیش‌بینی شده بود. اعطای حقوق شهروندی از جمله حمایت از جان، مال، احترام، آزادی بیان، تشکیل اجتماعات و سازمان، برابری در برابر قانون، عدم بازداشت غیرقانونی، و مصونیت از دستگیری‌های خودسرانه در زمرهٔ این قوانین بود. نمایندگان همچنین یک پرچم ملی متشکل از رنگ‌های افقی سبز، سفید و قرمز ـ رنگ‌هایی که به لحاظ تاریخی در فرهنگ شیعه نیز وجود داشت ـ تعیین کردند. این پرچم تا زمان کنونی همچنان باقی مانده است. برای آنکه به قاجارها نیز

امتیازی داده شود، در وسط این پرچم نشان شیر و خورشید هم گذاشته شد.

در این میان مهم‌ترین امتیازات، به اسلام و به‌ویژه به شیعه تعلق گرفت. مذهب رسمی ایران شیعهٔ اثنی‌عشری اعلام شد. فقط مسلمانان شیعه می‌توانستند وزیر کابینه شوند. قوهٔ مجریه موظف بود از نشر عقاید، سازمان‌ها و کتاب‌های «ضاله» و «ضد دینی» جلوگیری کند. قوهٔ قضاییه به دادگاه‌های مدنی و دادگاه‌های شرعی با حفظ اقتدار روحانیون در زمینهٔ قوانین شرع، تقسیم شد. قانون‌گذاران به تصویب قوانین معارض با شرع مجاز نبودند. شورایی متشکل از مجتهدان، برای بررسی و انطباق قوانین با اسلام و عدم‌مغایرت آن‌ها با شریعت به تشکیلات مجلس افزوده شد. اعضای این شورا را که باید دست‌کم پنج نفر می‌بودند، نمایندگان مجلس از میان بیست نفر به پیشنهاد علما انتخاب می‌کردند. این شورا تا زمان ظهور حضرت مهدی (عج) باید برقرار می‌ماند؛ هر چند تا انقلاب سال ۱۹۷۹/۱۳۵۷ تشکیل نشد.

میرزا حسن‌خان مشیرالملک چهرهٔ کلیدی تدوین قانون اساسی به‌شمار می‌رفت. وی که به‌تازگی از اروپا بازگشته بود، پس از مرگ پدرش در سال ۱۲۸۵/۱۹۰۷، لقب مشیرالدوله را به ارث برده بود. وی از جهات گوناگون، نماد نخبگان جدیدی بود که طی بیست سال بعدی یعنی تا هنگام ظهور رضا شاه، در سیاست ایران نقش‌آفرین بودند. او زمین‌های زیادی را از پدرش که از مستوفیان پر سابقه منطقهٔ نائین بود، به ارث برده و با یک خانوادهٔ مرفه روحانی وصلت کرد. مشیرالدوله که در مسکو و پاریس تحصیل کرده بود، به زبان‌های فرانسه و روسی تسلط داشت. او نه تنها پیش‌نویس نظام‌نامهٔ انتخابات و قانون اساسی را تهیه کرد بلکه طراحی پرچم ملی را انجام داد و وزارت داخله را بر اساس مدل همتای روسی‌اش الگوبرداری کرد.[1] وی طی

---

۱ مستوفی، *تاریخ اداری و اجتماعی*، ج ۲، ص ۷۵ همچنین ر ک:
India Office, *Who's Who in Persia* (Simla: Government Control Press, 1923), II.

بیست سال بعدی ریاست شش کابینه و هجده وزارتخانه را ـ هشت بار وزارت جنگ، و پنج بار وزارت عدلیه ـ بر عهده داشت. وزیر مختار ایران در لندن و سن‌پترزبورگ بود و به هنگام بازنشستگی کتاب پرفروشی به نام *ایران باستان* نوشت که در آن بررسی بسیار میهن‌پرستانه‌ای در خصوص ایران پیش از اسلام ارائه شده است. برادر کوچک‌تر او، مؤتمن‌الملک، در سال‌های ۱۲۸۸/۱۹۰۹ تا ۱۳۰۴/۱۹۲۵ نخست در مقام نایب‌رئیس و سپس رئیس مجلس، فعال بود. این دو برادر به هنگام مرسوم شدن نام خانوادگی در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵، عنوان خانوادگی پیرنیا را برای خود انتخاب کردند. سفارت بریتانیا در دوره‌هایی آنان را اشخاصی «مترقی»، «درستکار» و «باهوش» می‌نامید اما در دوره‌هایی که منافع این دو برادر با لندن هماهنگ نبود، آنان را افرادی «ترسو و بُزدل»، «ثروتمندان» فاسد و «ملی‌گرایان» افراطی خطاب می‌کرد. این رویکرد در واقع نمونه‌ای از رفتار انگلیس نسبت به اعیان لیبرال بود.

نخستین کابینهٔ انتخابی مجلس در مرداد ۱۲۸۵ عمدتاً متشکل از نخبگان و اعیان بود. مشیرالسلطنه، یکی از بستگان مشیرالدوله، سمت نخست‌وزیری و وزارت امور داخله را بر عهده داشت. او نیز از یک خانوادهٔ مستوفی و قدیمی و پیش از این حاکم ایالت و خزانه‌دار سلطنتی بود. سفارت بریتانیا او را فردی توصیف می‌کند که از «مکتب قدیمی» آمده و در «جنبش اصلاحات» مشارکت نداشته است.[1] خود مشیرالدوله نیز مانند پدرش به مقام وزیر عدلیه برگزیده شد. وزیر امور خارجه سعدالدوله بود که پیش از این طی ده سال سفارت ایران در بروکسل را عهده‌دار بود و در سازمان‌دهی اعتراضات بر ضد نوز مشارکت داشت. قوام‌الدوله، وزیر مالیه، از خانواده‌های زمیندار بود که در فرانسه تحصیل کرد. مستوفی‌الممالک، وزیر جنگ، لقب و همچنین ثروت هنگفتش را از پدرش به ارث برده بود که در زمان ناصرالدین‌شاه وزیر اعظم

---

1. British Legation, "Memorandum on the New Cabinet," FO 371/Persia 1907/34-312.

بود او نیز طی سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۰۰/۸۵-۱۲۷۹ در پاریس زندگی می‌کرد. وزارت تجارت بر عهدهٔ مجدالملک قرار داشت. او از خانواده‌ای آمده بود که شماری وزیر و بازرسان خزانهٔ سلطنتی را طی سال‌های گذشته در خود پرورش داده بود. نیرالملک، وزیر معارف طی سال‌های ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۴ / ۱۲۷۶ تا ۱۲۸۳، ریاست دارالفنون را بر عهده داشت. از آن‌جا که او مسن و ضعیف بود، پسرش به نمایندگی از او فعالیت‌های وزارتی را انجام می‌داد. و سرانجام وزارت فواید عامه در اختیار مهندس‌الممالک قرار داشت که در سفرهای مظفرالدین‌شاه به اروپا همراه شاه بود. سفارت انگلیس مدعی است که او از سمتش برای اخاذی از شرکت‌های انگلیسی فعال در راه‌سازی ایران، سوءاستفاده کرده است. تعجبی نداشت که نظم جدید نیز سریعاً به [نظم] «دوله‌ها، سلطنه‌ها و ممالک‌ها» معروف شد.

جنگ داخلی

هنگامی که محمدعلی‌شاه در دی ماه ۱۲۸۵ بر تخت شاهی نشست، هیچ گزینه‌ای جز اطاعت از ارادهٔ مجلس و امضای قانون اساسی نداشت. اما موقعیت او به‌تدریج طی ماه‌های بعد بهبود یافت، طوری که تا تیرماه ۱۹۰۸/۱۲۸۷ آن‌قدر قوی شده بود که با فرماندهی نیروهای قزاق، نوعی کودتای نظامی برضد مجلس ترتیب داد. این تغییر در موازنهٔ قوا، ناشی از سه عامل کاملاً مجزا بود.

نخستین مشکل جدی مشروطه‌خواهان در سال ۱۹۰۷ با امضای قرارداد انگلیس و روسیه پدیدار شد. انگلیس بر اثر احساس نگرانی نسبت به رشد فزایندهٔ قدرت آلمان، تصمیم گرفت تا اختلافات دیرینه‌اش را با روسیه در سراسر آسیا، از جمله ایران، حل‌وفصل کند. مطابق این قرارداد، ایران به سه منطقه تقسیم می‌شد. مناطق شمالی تا اصفهان حوزهٔ نفوذ روسیه؛ جنوب غربی به‌ویژه کرمان، سیستان و بلوچستان حوزهٔ نفوذ انگلستان و بقیهٔ نقاط کشور «منطقهٔ بی‌طرف» تعیین شده بود. دو قدرت توافق کرده بودند که هر

یک در مناطق خاص خود کسب امتیاز کنند نیز، مقرر شده بود مقامات بلژیکی گمرک را همچنان حفظ و از درآمدهای آن برای بازپرداخت وام‌های پیشین استفاده کنند. در این بین مشروطه‌خواهان نه تنها احساس خیانت کردند بلکه متوجه شدند که در روابط خود با شاه نیز کاملاً تنها مانده‌اند.[1] این قرارداد همچنین درس ناخوشایندی را ـ به‌ویژه در حوزهٔ واقع‌گرایی سیاسی (realpolitik) ـ به ایرانیان آموخت، و آن این‌که هم‌دست شدن این دو ابرقدرت «همسایه»، خلق‌وخوی تجاوزکارانهٔ آن دو را بسیار خطرناک‌تر می‌کند.

دومین عامل، مخالفت‌های اجتناب‌ناپذیری بود که بر اثر تلاش مجلس در اصلاح نظام مالیاتی به‌وجود آمد. مطابق این قانون تیول‌داری یا اجاره دادن زمین‌های کشاورزی با حق دریافت مالیات ممنوع اعلام شد. مالکیت زمین‌های دولتی از خزانهٔ شاهی به وزارت مالیه منتقل شد و به این وزارتخانه اختیار داده شد تا بر مستوفی‌های ولایات نظارت کند. بودجهٔ دربار کاهش یافت و در نتیجه دربار ناچار شد بودجهٔ اصطبل‌خانه، قورخانه، آشپزخانه، انبار، حرم و کارگاه‌ها را کم‌تر و حتی نقاره‌خانه را تعطیل کند. عبدالله مستوفی در خاطرات طولانی‌اش می‌نویسد نمایندگان جوان آن‌قدر شیفتهٔ همهٔ چیزهای مدرن شده بودند که شتاب‌زده نهادهای ارزشمند را نیز به‌عنوان «بقایای» قرون وسطایی رد می‌کردند.[2] یک نمایندهٔ لیبرال پیشنهاد کرد که حساب‌رسی وزارت مالیه باید آن‌قدر به روز شود که برمبنای آن زمین‌داران مالیات‌های خود را فقط به‌صورت نقدی پرداخت کنند. دیگری خواستار پایان بخشیدن به همهٔ تیول‌ها و مقرری‌های دربار شده بود. پیشنهاد دیگر آن بود که شاه باید بدهی‌هایش را با فروش جواهرات خانوادگی پرداخت کند.[3] او به طعنه افزود شاه خواب و خوراکش را به دلیل نگرانی از گرفتاری مالی

---

1. W. Olson, *Anglo-Iranian Relations during World War I* (London: Cass, 1984), pp 14-16

۲. مستوفی، *تاریخ اداری و اجتماعی*، ج اول، ص ۵۶۳

۳. دولت ایران، *مذاکرات مجلس شورای ملی* مجلس اول، ص‌ص ۴۰۰-۳۸۵.

افراد حرم شاهی از دست داده است. یکی از کهنه‌کاران این‌گونه مباحث می‌نویسد: «یکی از اشکال رایج ناسزاگویی در آن دوره، «مهتر» و یا «دریان دربار» بود. این غلامان حلقه به‌گوش آن‌قدر نازپرورده بودند که به متعصب‌ترین حامیان استبداد در تهران تبدیل شده بودند.»[1]

سوم، برخی لیبرال‌ها با پیشنهاد اصلاحاتی سکولار و دامنه‌دار این واکنش را تشدید کردند. آنان علما را به توجیه منافع ریاکاران با موعظه‌های عالی و اعجاب‌انگیز متهم می‌کردند و خواستار بهبود فوری حقوق اقلیت‌های مذهبی و همچنین زنان بودند. آنان همچنین آن دست از مواد قانون اساسی را که به علما اختیار لغو قوانین مجلس را اعطا می‌کرد، مورد انتقاد قرار دادند. حتی بر این باور بودند که قواعد شرعی چیزی جدا از *قانون* است. در نیمه‌های سال ۱۹۰۷/۱۲۸۶، شیخ فضل‌الله نوری که به اعتقاد برخی مهم‌ترین روحانی از مراجع سه‌گانهٔ تهران به‌شمار می‌رفت، پیوندش را با دو همکار دیگرش گسست. او انجمن محمد (ص) را تشکیل داد، پل‌های ارتباطی با شاه را بازسازی کرد و فتوای مهمی را در محکومیت لیبرال‌ها بابت گشودن دروازه‌ها بر «آنارشیسم، نیهلیسم، سوسیالیسم و مادی‌گرایی»[2] صادر کرد. وی همچنین بابی‌ها، بهایی‌ها و ارامنه را نیز به دلیل توطئه برای نابودی اسلام از طریق نوع‌آوری‌های بدعت‌آمیز از جمله پارلمان‌های انتخابی، قوانین سکولار و از همه بدتر برابری دینی، به‌شدت محکوم کرد.

شیخ فضل‌الله نوری قدرتش را در دی ماه ۱۹۰۷/۱۲۸۶ با برگزاری یک راه‌پیمایی در میدان توپخانه به نمایش گذاشت. بنا به گفتهٔ یک شاهد عینی «مرتجعین با تمام قوا در این میدان بزرگ جمع شدند.»[3] این جمعیت از گروه‌های مختلف تشکیل شده بود: روحانیون و طلاب به‌ویژه از حوزهٔ درس

---

۱ ملک‌زاده، ***تاریخ مشروطهٔ ایران***، ج ۴، ص ۵۹.

۲ ح. رضوانی (ویراستار)، ***لوایح آقای شیخ فضل‌الله نوری*** (تهران، ۱۳۶۱)، ص‌ص ۳۱-۳۰

۳. ح. قدسی، ***خاطرات من*** (تهران ۱۳۴۲)، ص ۱۵۷.

شیخ فضل‌الله، لوتی‌های تحت حمایت؛ وظیفه‌بگیران؛ قاطرچی‌ها؛ پیشه‌وران، دربانان و خدمتکاران دربار شاهی؛ دهقانان اراضی سلطنتی ورامین؛ و فقرای شهری آزرده از رشد فزایندهٔ قیمت مواد غذایی. نوری لیبرال‌ها را به ژاکوبن‌های امروزی تشبیه و آنان را به تضعیف دین و «فساد فی‌الارض» متهم کرد.[1] جماعتی که با این سخنان به هیجان آمده بودند، به هر عابری که احیاناً کلاه اروپایی به سر داشت یورش می‌بردند.[2]

حملهٔ شاه در خردادماه [۱۲۸۷] انجام گرفت. این اقدام بی‌درنگ پس از دریافت ده هزار پوند پول نقد از مخبرالدوله که با وزارت پست و تلگراف همانند تیول خانوادگی خود رفتار می‌کرد، انجام گرفت.[3] این پول بلافاصله با عنوان پاداش ویژه میان ۱۵۰۰ تن از نیروهای قزاق مستقر در تهران توزیع شد. شاه همچنین با اعلام حکومت نظامی، سرهنگ لیاخوف، فرماندهٔ روسی نیروهای قزاق را به مقام حاکم نظامی تهران منصوب کرد. وی همهٔ روزنامه‌ها را توقیف و گردهمایی‌های عمومی از جمله مراسم محرم را ممنوع کرد. شاه حکم دستگیری نمایندگان برجسته را صادر کرد و نیروی‌های قزاق را برای اشغال تلگرافخانه و به توپ بستن مجلس روانه کرد. بنا بر گزارش سفارت بریتانیا، در این حمله حدود ۲۵۰ نفر جان خود را از دست دادند.[4] اکثر سران مجلس یا از کشور فرار کردند و یا به سفارت عثمانی پناه آوردند. آیت‌الله بهبهانی و طباطبایی تحت نظر خانگی قرار گرفتند. شش نمایندهٔ دیگر به اتهام «فساد فی‌الارض» در باغ شاه زندانی و سه تن از ایشان در همان محل اعدام شدند.

این کودتا عملاً آغازگر جنگ داخلی بود. در شرایطی که نیروهای قزاق تهران را به تصرف خود درآورده بودند و تبریز نیز در محاصرهٔ نیروهای

---

۱. حائری خراسانی، *تاریخ تکوین انقلاب مشروطه*، ص ۱۲۶.

۲. ع. دهخدا، «چرندوپرند»، *صوراسرافیل*، ۱۰ دی ماه ۱۲۸۶.

3. India Office, *Who's who in Persia*, p. 341.

4. British Legation, "Annual Report for 1908," FO 371/Persia 1909 /956-2836

طرفدار شاه و ایل شاهسون بود، سه گروه به حمایت از جناح هوادار مجلس برخاستند. نخست، حدود یک هزار داوطلب موسوم به **فدائیان** و **مجاهدین** برای حرکت به‌سوی تهران گرد هم آمدند. نه تنها اهالی شهرهای تهران، تبریز، مشهد و رشت، بلکه از ایرانیان، ارامنه و گرجیان منطقهٔ قفقاز نیز در جملهٔ این گروه بودند. برخی از آنان زیر پرچم قرمز و بعضی دیگر زیر پرچم سه رنگ ایران جنگیده بودند. داوطلبان خارج از کشور را سوسیال دموکرات‌های روسیه، داشناک‌های ملی‌گرای ارمنی و حزب همت ایرانیان در باکو سامان‌دهی کرده بودند. این گروه‌ها همگی پس از سرکوبی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه توجه خود را به ایران معطوف و با شعار «عشق به آزادی وطن ندارد»[1] مبارزه کردند. رهبری ارامنه با یپرم‌خان بود که قبل از فرار به رشت و فعالیت آجرپزی در آن‌جا و رهبری حزب داشناک، به دلیل فعالیت‌های ضدتزاری خود به سیبری تبعید شده بود. او به «گریبالدی ایران» معروف شد.[2] داوطلبان تبریز تحت رهبری ستارخان و باقرخان بودند. ستارخان، کدخدای محلهٔ اصلی شیخی، درگذشته لوتی و دلال اسب بود و باقرخان خشت‌مال و لوتی معروف، کدخدای محلهٔ همجوار شیخی بود. آن‌ها قدرت‌شان را ابتدا در تبریز به‌واسطهٔ مجبور کردن دلالان غلات برای فروش محصولات به «قیمتی منصفانه»، نشان داده بودند.[3] داوطلبان قفقاز به دلیل داشتن نارنجک و دانش فنی ساخت بمب و مواد منفجره، مرگ‌آور بودند. یک گزارشگر انگلیسی از آنان با تعبیر «زرادخانه‌های متحرک»[4] یاد کرده است. این داوطلبان به‌رغم پیشینهٔ دینی خود، با دریافت اعلامیهٔ سه تن از چهار مجتهد برجستهٔ ساکن نجف مبنی بر مخالفت با شیخ فضل‌الله نوری و پشتیبانی از

---

1. H. Berberian, *Armenians and the Iranian Constitutional Revolution of 1905-1911* (Boulder: Westview Press, 2001).

2. M. Shuster, *The Strangling of Persia* (New York 1912) p. 45.

۳. ر. همدانی، **پدرم ستارخان** (تهران، ۱۳۳۹)، ص ۷۳.

4. J. Hone and P. Dickenson *Persia in Revolution* (London, 1910) p. 27

عبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی، بیش از گذشته تقویت شدند.

دوم، جناح هواخواه مجلس هنگامی قوی‌تر شد که محمدولی سپهدار، یکی از متنفذین مهم مازندران، در مقابل شاه قرار گرفت. ادارهٔ هندوستان وزارت امور خارجه انگلیس از وی به‌صورت «یکی از بزرگ‌ترین فئودال‌های کشور» یاد کرده است که نه تنها در منطقهٔ زادگاهش تنکابن، بلکه در قزوین، خراسان و گیلان نیز املاک زیادی دارد و در دوره‌های مختلف حاکم گیلان، اردبیل، تالش و استرآباد بوده است.[1] به هنگام کودتا، سپهدار فرماندهی ارتش را بر عهده داشت و اسماً برای کمک به شاهسون‌ها در تصرف تبریز، به آن منطقه اعزام شده بود؛ اما او و افرادش که بسیاری از آن‌ها دهقانان املاکش در مازندران بودند، از این کار سرپیچی کردند و به یپرم‌خان در رشت ملحق شدند. این اقدام درواقع نشان‌دهندهٔ یک حرکت حرفه‌ای مناسب بود. سپهدار طی سال‌های بعدی نه تنها لقب سپهدار اعظم را کسب کرد بلکه ریاست هشت کابینه و هشت سمت وزارتی ـ اغلب وزارت جنگ ـ را بر عهده گرفت. برادرش نیز در بسیاری از این مسئولیت‌ها حضور داشته و خدمت کرده بود.

سوم، جناح هواخواه مجلس پشتیبانی سرنوشت‌ساز بختیاری‌ها را نیز به‌دست آورد. سردار اسعد که پس از قتل پدرش به‌دست ظل‌السلطان در میان تبعیدی‌های لیبرال در پاریس به‌سر می‌برد، پسرعمویش صمصام‌السلطنه، ایل‌خان بزرگ بختیاری را راضی کرد تا از انقلابیون حمایت کند. این دو خان به‌واسطهٔ فروش روستاهای مرزی خود به شیخ خزعل، ایل کعب با قیمت پایین، امنیت جبههٔ خود را فراهم کرده بودند. سپس آنان اصفهان را به تصرف خود درآوردند و با حدود ۱۲ هزار نیروی مسلح ایلی ـ بزرگ‌ترین نیروی جبههٔ هواداران مجلس ـ به‌سوی تهران حرکت کردند. آنان تنها سران ایلی بودند که می‌توانستند هزینه‌های اعزام سپاهی پرتعداد را به مدت طولانی به

---

1. India Office, *Who's Who in Persia*, p. 201

خارج از مناطق بومی تأمین کنند. البته این قمار پاداشی به همراه داشت صمصام‌السلطنه طی دو دههٔ بعد ریاست بیش از شش کابینه را بر عهده گرفت و سردار اسعد هم به‌رغم نابینایی تسبی، در خفا سعی می‌کرد وزارت مالیه در اختیار نخبگان ایل باقی بماند. آنان همچنین شماری از ارامنهٔ چهارمحال را وارد وزارت مالیه کردند. این ارامنه که اساساً آموزگاران کودکان بختیاری بودند، نهایتاً به مستوفیان خودآموخته‌ای تبدیل شدند.

سردار اسعد، سپهدار و یپرم‌خان در جولای ۱۹۱۰/ تیرماه ۱۲۸۸ در تهران به یکدیگر ملحق شدند. محمدعلی‌شاه به سفارت روسیه گریخت و از آن‌جا در خصوص کناره‌گیری از سلطنت و موافقت با خروج از کشور در ازای دریافت یک مستمری سخاوتمندانه مذاکره کرد و به توافق رسید. نمایندگان مجلس به همراه نمایندگانی از بازار و نیروهای مختلف نظامی در مجلسی با حضور ۵۰۰ نماینده با نام مجلس اعظم گرد هم آمدند. این مجلس محمدعلی‌شاه را از سلطنت خلع و فرزند دوازده ساله‌اش احمدشاه را به مقام سلطنت برگزید، و همچنین عضدالملک، عموی سالمند او را که ایل‌خانی با تمایلات لیبرال از ایل قاجار بود، به مقام نایب‌السلطنه انتخاب کرد. طبق سنت، ایل‌خان قاجار تنها کسی بود که به هنگام حضور شاه، اجازهٔ نشستن داشت.[۱]

مجلس اعظم کلنل لیاخف را کماکان در سمت فرماندهی قزاق‌ها حفظ کرد؛ بریگاد قزاق جدیدی برای تبریز ایجاد کرد و یپرم‌خان را به فرماندهی پلیس تهران منصوب کرد. حدود ۴۰۰ تن از افراد وی در نیروی پلیس ادغام شدند. مجلس دادگاه ویژه‌ای نیز برای مجازات عاملان جنگ داخلی تشکیل داد. پنج تن از جمله شیخ فضل‌الله نوری به اعدام محکوم شدند. شیخ با تبلیغات و هیاهوی بسیار در میدان توپخانه به دار آویخته شد. او به «فساد

---

۱. ا. امیر، «کابینه‌های ایران از انقلاب مشروطه تا عصر حاضر»، *اطلاعات هفتگی*، ج ۱، ش ۱۰ـ ج ۲ ش ۶ (فروردین ۱۳۲۷ ـ مرداد ۱۳۲۹)

فی‌الارض» ـ همان جرمی که خودش برای مخالفان لیبرال به‌کار برده بود ـ محکوم شد. شایع بود که پسرش ـ یکی از مبارزان داوطلب جناح مجلس ـ از این اقدام ستایش کرده است.

افزون بر این، مجلس نظام انتخاباتی را دموکراتیزه کرد. نمایندگی براساس طبقه و مشاغل را از میان برد؛ نمایندگان ولایات را افزایش داد؛ شمار نمایندگان تهران را از ۶۰ به ۵۰ نماینده کاهش داد؛ و ۵ کرسی برای اقلیت‌های دینی ـ دو کرسی برای ارامنه و سه کرسی برای آسوریان، کلیمیان و زردشتیان ـ در نظر گرفت. قانون جدید انتخابات، سن انتخاب‌کنندگان را از ۲۵ سال به ۲۰ سال، و صلاحیت ملکی را از ۲۰۰۰ تومان به ۲۵۰ تومان کاهش داد که این شرط نیز یک سال بعد کاملاً از میان رفت. بدین ترتیب حق رأی همگانی ـ برای مردان ـ در اوایل سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ وارد ایران شد. البته این امر پیامدهای پیش‌بینی‌نشده‌ای را نیز به همراه داشت.

مجلس اعظم همچنین یک دولت موقت انتخاب کرد که در این میان سمت نخست‌وزیری بلاتصدی ماند. سردار اسعد را به‌رغم نابینایی‌اش برای وزارت داخله؛ سپهدار را برای وزارت جنگ؛ مستوفی‌الممالک را برای وزارت مالیه؛ عبدالحسین میرزا فرمانفرما، نوهٔ فتحعلی‌شاه را برای وزارت عدلیه؛ و ابوالقاسم‌خان ناصرالملک، بزرگ طایفهٔ قره‌گوزلوی قاجار را به سمت وزیر خارجه منصوب کردند. ادوارد براون، مورخ انگلیسی معتقد است که ناصرالملک، هم‌کلاسی کرزن در آکسفورد، تنها به دلیل دخالت انگلیس از کودتا جان سالم به در برد. او کمی بعد جانشین عضدالملک و نایب‌السلطنه شد. به گزارش وزیر مختار بریتانیا، چهره‌های شاخص دولت جدید سردار اسعد و سپهدار بودند که هر دو ـ مخصوصاً سپهدار ـ «سیاستمدارانی کاملاً محافظه‌کار» بودند و به‌طور غریزی نظر خوشی در مورد مداخلات مجلس نداشتند. او می‌افزاید این دو از «اعتماد روحانیون

و تجار» بهره‌مند و نگران امنیت مالکیت خصوصی بودند.[۱]

نفوذ بختیاری‌ها نیز به شکلی فزاینده استمرار یافت. صمصام‌السلطنه تا سال ۱۲۹۱/۱۹۱۲ نخست‌وزیر بود و سردار محتشم، از نزدیکان، وزیر جنگ؛ یکی از پسرعموها ریاست گارد دربار را بر عهده داشت؛ دیگری حاکم منطقهٔ جدید بختیاری بود؛ و دیگر پسرعموها حکام شهرهای اصفهان، بهبهان، یزد، کرمان، سلطان‌آباد و بروجرد بودند. خلاصه بختیاری‌ها بر بخش عمده‌ای از مناطق مرکزی و جنوبی حکومت می‌کردند. آنان همچنین بدون اطلاع دولت، دو قرارداد پرمنفعت منعقد کردند؛ یکی با شرکت نفت انگلیس برای حفاظت از تأسیسات این شرکت، و دومی با کمپانی برادران لینچ برای ایجاد یک جاده عوارض‌دار از مناطق ییلاقی ایل به مناطق قشلاقی. به گزارش وزیر مختار انگلیس، این «نفوذ فوق‌العاده» رؤسای بختیاری عمدتاً به دلیل «نقش جدی و مؤثر آنان» در جنگ داخلی بوده است. او حتی مدعی شد که «قدرت واقعی پشت پردهٔ تخت سلطنتی» سردار اسعد «بزرگ» بود.[۲] کنسول انگلیس در اصفهان در این مورد توضیح می‌دهد: «خان [های بختیاری] با در اختیار گرفتن تیول‌ها و املاک از قاجارها و همچنین به‌واسطهٔ خلع مالکیت زمین‌داران دیگر از طریق سرقت، اکثر زمین‌های حاصل‌خیز چهارمحال را تصاحب کردند. آنان با مالک شدن سایر زمین‌ها، اخذ مالیات از مردم ایلات، وضع عوارض بر جادهٔ برادران لینچ و کسب یک درآمد ثابت از شرکت نفت ایران و انگلیس به ثروت‌شان افزوده‌اند.»[۳]

تنگناهای نظام مشروطه

با تشکیل مجلس دوم در نوامبر ۱۹۱۰ / آبان ماه ۱۲۸۹، به‌نظر می‌رسید

---

1. British Minister, "Monthly Report for June 1910," FO 371/Persia 1919/ 34-950.
2. British Minister, "Annual Report for Persia (1912)," FO 371/Persia 1913 /34-1728
3. British Consul, "Report on the Bakhtiari Tribe," FO 371/Persia 1944 /34-40181

مبارزه برای مشروطه سرانجام به نتیجه رسیده است. اما این وضعیت کاملاً گمراه‌کننده بود. چیزی نگذشت که دولت جدید دریافت که ابزارهای لازم برای ادارهٔ کشور را در اختیار ندارد و در اجرای اصلاحات تنهاست. دولت جدید که مشکلات و گرفتاری‌های رژیم گذشته را به ارث برده بود، در واقع دولتی بدون یک دستگاه متمرکز بود. وزیر داشت اما فاقد وزارتخانه بود. پیروزی پارلمانی به امری غیرواقعی و بی‌ارزش تبدیل شده بود.

در این میان فشارهای مالی ــ به‌عبارت صریح‌تر، ورشکستگی ــ ریشهٔ بسیاری از مسائل و مشکلات بود. بر اثر متناسب نبودن میزان درآمدها با هزینه‌های دولت ــ که تازه اغلب به ۱/۵ میلیون پوند در سال هم نمی‌رسید ــ دولت برای ادامهٔ کار چاره‌ای جز دریافت وام‌های اضطراری از لندن و سن‌پترزبورگ نداشت. در این بین دولت توانست به‌واسطهٔ استقراض ۴۴۰ هزار پوندی از بانک شاهی انگلیس، به سلامت از زنجیره‌ای از بحران‌ها در سال‌های ۱۳-۱۹۱۱ / ۹۲-۱۲۹۰ گذر کند.[1] درآمدهای مالیاتی همچنان در اختیار بلژیکی‌ها بود و کلیهٔ درآمدهای آن برای بازپرداخت وام‌های دریافتی از انگلیس و روسیه که مجموعاً به ۶/۲ میلیون پوند رسیده بود، هزینه می‌شد.[2] درآمدهای گمرکات شمال کشور به‌علاوهٔ درآمدهای ماهی‌گیری در دریای خزر، به روسیه پرداخت می‌شد. درآمدهای گمرکات جنوب و همچنین عایدات سیستم تلگراف در اختیار انگلیس قرار می‌گرفت. شرکت نفت برمه، متعلق به انگلیس، که در سال ۱۲۸۴/۱۹۰۵ امتیاز دارسی را نیز به‌دست آورده بود، در ۱۲۸۷/۱۹۰۸ به نخستین چاه نفت دست یافت. این شرکت به سرعت به شرکت نفت ایران ــ انگلیس تبدیل شد و نخستین پرداختش به ایران در سال‌های ۱۳-۱۹۱۲ / ۹۲-۱۲۹۱ در مجموع به رقم

---

1. British Government, *Further Correspondence Respecting the Affairs of Persia* Vol III (London: Government Printing House, 1914), pp. 135-36.

2. British Government, *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, Vol. I, p. 39; Further *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, Vol. I, p. 20.

ناچیز ۲۹۰۰ پوند رسید.[۱] شرایط عمومی در این سال‌ها آن‌قدر نگران‌کننده و حاد شده بود که بلژیکی‌ها در سال ۱۲۹۳/۱۹۱۴ به دولت اعلام کردند که برای اجتناب از ورشکستگی چاره‌ای ندارد جز این‌که جزایری را در خلیج‌فارس به بریتانیا و همچنین بخش‌هایی از آذربایجان و گرگان را به روس‌ها واگذار کند.[۲]

در دوران انقلاب و پس از آن، سفارت انگلستان مدام به دولت یادآور می‌شد که «تنها راه» حل مشکل، افزایش درآمدهای دولت به‌ویژه مالیات بر زمین است؛ و این‌که تنها راه اجرای این امر، ایجاد یک نظام جدید گردآوری مالیات است. این اقدام نیز مستلزم از میان بردن مانعی به نام «صاحبان منافع» بود؛ یعنی مستوفیان مشتاق به حفظ وضعیت سنتی، زمین‌داران بیزار از پرداخت مالیات، حکام ولایات و همچنین رؤسای ایلات و متنفذانی که با تعصب تمام از قلمروشان محافظت می‌کردند.[۳] به همین منظور، مجلس دوم وزارت مالیه را به نیروی پلیس جدیدی ــ موسوم به ژاندارمری ــ تجهیز و مورگان شوستر، مشاور مالی امریکایی را به سمت خزانه‌داری کل کشور تعیین کرد. شوستر از آن‌جا که در مورد بودجهٔ دولتی اختیار تام داشت، مدام به‌طور مستقیم و غیرمستقیم با مستوفیان و همچنین بلژیکی‌ها، روس‌ها و انگلیسی‌ها درگیر می‌شد. هدف او ایجاد یک نیروی ۱۲ هزار نفری ژاندارمری به منظور وصول مالیات از سراسر کشور بود.[۴] هزینهٔ این نیرو سالانه به ۱۵۰ هزار پوند می‌رسید که عملاً بزرگ‌ترین بخش بودجهٔ سالانهٔ دولت (دو برابر بودجهٔ نیروهای قزاق و هفت برابر بودجهٔ وزارت معارف) را

---

1 British Minister, "Annual Report for Persia (1925)," FO 371/Persia 1926 /34-11500

2 British Minister, "General Situation Report," FO 371/Persia 1914 /34-2059

3. British Government, *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, I, pp. 39.

4 Shuster, *Strangling for Persia*, p. 56

در بر می‌گرفت.[1] با توجه به این وضعیت مالی، ژاندارمری توانست در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ نیرویی بیش‌تر از ۱۰۰۰ نفر را گرد هم آورد. این تعداد در سال‌های ۱۲۹۱/۱۹۱۲ و ۱۲۹۳/۱۹۱۴ به‌ترتیب به ۳ هزار و ۶ هزار نفر رسید که اکثر آن‌ها محافظت از راه‌های رشت، انزلی، قزوین، همدان و قم به تهران و همچنین مسیر شیراز به بوشهر را بر عهده داشتند. وزیر مختار انگلیس در مورد وضعیت اسف‌بار امور در سال ۱۲۹۱/۱۹۱۲، چنین می‌نویسد[2]:

> دولت ایران در یادداشتی به سفارت‌خانه‌های انگلیس و روسیه یادآور شده که در شرایط بحرانی کنونی، دریافت وام ۵۰ هزار پوندی هیچ فایده‌ای به حال دولت ندارد و از آنان درخواست کرده این مبلغ را به ۲۰۰ هزار پوند افزایش دهند. این یادداشت در واقع حاکی از آن است که دولت ۴۰ هزار پوند برای هزینه‌های ژاندارمری؛ ۲۵ هزار پوند برای پلیس تهران؛ ۱۵ هزار پوند برای پادگان تهران؛ ۳۵ هزار پوند برای بریگاد قزاق در تبریز؛ ۳۰هزار پوند برای پرداخت بدهی‌های معوقهٔ ادارات دولتی؛ ۳۰هزار پوند برای خرید تسلیحات نظامی و ۴۰ هزار پوند برای سازمان‌دهی ارتش... نیاز دارد. در این یادداشت تصریح شده که ایران بدون پول نمی‌تواند اصلاحات را آغاز کند.

تنگناهای مالی دولت موجب شد تا متنفذان محلی قدرت خود را گسترش دهند. صولت‌الدوله، ایل‌خان قشقایی، راه‌های تجاری فارس به خلیج‌فارس را در اختیار گرفته بود. نمایندهٔ سیاسی بریتانیا در خلیج‌فارس گزارش داد که صولت‌الدوله به «بزرگ‌ترین متنفذ فارس» تبدیل شده، برای

1. British Government, *Further Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, III, p 137
2. British Government, *Further Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, I, p 152

افراد ایلی‌اش مالیات وضع می‌کند، «بزرگ‌ترین ارتش خصوصی» را تشکیل داده و از مزایای «به اصطلاح مشروطه» بهره‌برداری می‌کند [۱] او می‌افزاید که دیگر خان‌های ایلی کناره‌های خلیج نیز عملاً «خودمختار» شده‌اند: «حاکم بنادر خلیج هرگز در [مسائل] منطقه مداخله نمی‌کند و مسئول یا قوای نظامی به آن مناطق نمی‌فرستد، و در اوضاع و احوال کنونی خارج از قدرت اوست که خانی را معزول یا منصوب کند.» [۲] قوام‌الملک، ایلخانی خمسه، شیراز را در اختیار خود گرفته و افراد ایل را علیه قشقایی‌ها بسیج کرده بود. شیخ خزعل، رئیس قبیلهٔ کعب، با جلب ایلات کهگیلویه در حال گسترش حوزهٔ نفوذش به مناطق خارج از محمره در مناطق بختیاری بود. از نظر آنان بختیاری‌ها از طریق پشتیبانی از قبایل رقیب عرب، شیخ خزعل را تضعیف می‌کردند. به گزارش کنسول انگلیس او در تلاش بود تا مانع از درگیری بختیاری‌ها و کعب با یکدیگر شود چرا که در برابر قشقایی‌ها به آنان نیاز داشت. [۳] در این میان، در شمال کشور نیز رحیم‌خانِ شاهسون به تلاش‌هایش برای بهره‌گیری از اوضاع آشفتهٔ سراب و اردبیل ادامه می‌داد. رؤسای ترکمن نیز به هواخواهی شاه مخلوع دست به شورش زده بودند. به‌نظر وزیر مختار بریتانیا: «ترکمن‌ها با توجه به این‌که سنی بودند، به سادگی به [قوانین] مجلسی که به اعتقاد آنان فرمانبردار دستورات چند مجتهد شیعه است، تمکین نمی‌کردند.» [۴] افزون بر این، سالارالدوله، دیگر مدعی تاج شاهی، در کرمانشاه دست به شورش زد. در این خصوص وزیر مختار بریتانیا می‌گوید:

---

1. British Political Resident "Report on the Qashqai Tribe," FO 371/Persia 1912/34-1447
2. British Political Resident, "Report on the Persian Gulf," FO 371/Persia 1912/34-1418
3. British Minister, "Annual Report for Persia (1913)," FO 371/Persia 1914/34-2173
4. British Minister, *Correspondence Respecting the Affairs of Persia* II. No 2 p 146

«اوضاع و احوال ولایات بسیار آشفته و نامطمئن است و دسته‌هایی از اشرار تشکیل شده که آزادانه در گوشه و کنار کشور راهزنی می‌کنند. مقامات مرکزی از تأمین نیروی نظامی، تسلیحات و پول مورد نیاز حکام ولایات برای بازگرداندن نظم، حتی نوعی نظم صوری، کاملاً ناتوانند.»[1] به‌رغم این آشوب و بلواها، مراکز شهری به‌طور قابل‌توجهی آرام بودند. در نظر گردشگران خارجی، «عجیب» بود که به‌رغم «قدرت عملاً ناچیز دولت مرکزی» مردم «سر به راه» بودند و از «خونریزی» پرهیز داشتند.[2]

در حوزهٔ سیاست خارجی نیز متنفذین و اعیان محلی از خط و مشی ویژهٔ خود پیروی می‌کردند. شیخ خزعل از انگلیسی‌ها مشورت می‌خواست که از «ملیون» حمایت کند یا از «شاه دوستان».[3] به او تضمین مصونیت از حملهٔ نیروی دریایی، احترام به خودمختاری و همچنین به رسمیت شناختن جانشینان مورد حمایت وی داده شده بود. بر اساس تحلیل کنسول بریتانیا، «محمره دارای یک واحد سیاسی عرب است، نه ایرانی؛ و قوانینی مخصوص به خود دارد که مهم‌ترین ویژگی آن‌ها لزوم رضایت رؤسای قبایل است.» بر همین اساس، وی ترتیبی داد که پالایشگاه شرکت نفت در آبادان، جزیرهٔ متعلق به شیخ، تأسیس شود. شیخ آبادان را بر اساس ۱۵۰۰ پوند اجارهٔ سالانه و معادل ۱۶۵۰۰ پوند سکهٔ طلای شاهی در اختیار شرکت قرار داد. مقرر شد که این موافقت‌نامه «محرمانه» بماند و تهران از آن باخبر نشود. شیخ همچنین — از طریق میانجی‌گری بریتانیا — روابط خاص خود را با امپراتوری عثمانی — برقرار کرده و حاکمیت سلطان را بر آب‌راه شط‌العرب پذیرفته بود.[4] به اعتقاد

---

1. British Minister, Letter to the Foreign Minister (23 September 1912) FO 371/Persia 1912/34-1447.
2. D. Fraser, *Persia and Turkey in Revolt* (London: Blackwood, 1910), p. 36.
3. British Consul General, 'Memorandum on the sheikh of Mohammerah," FO 371/Persia 1909/34-715.
4. British Minister, "Annual Report for Persia (1912)," FO 371/Persia 1913/34-1728.

یک روزنامه‌نگار بریتانیایی، شیخ در واقع یک حاکم «خودمختار» تلقی می‌شد، زیرا دارای نیروی مسلح بود در حالی که حاکم رسمی عربستان [خوزستان] عملاً نیروی چندانی در اختیار نداشت.[1]

علاوه بر این، خان‌های عمدهٔ بختیاری ـ به‌ویژه سردار اسعد، صمصام‌السلطنه و امیر مفخم ـ متعهد شده بودند که در ازای دریافت مبلغی مشخص در سال به‌علاوهٔ یک سهم سه درصدی در شرکت نفت ایران ـ انگلیس، از تأسیسات نفتی در مناطق تحت نفوذ خود محافظت کنند. این موافقت‌نامه دولت را به‌طور کامل دور زده بود.[2] بدین ترتیب سران بختیاری چندی بعد، بابت پرداخت هزینهٔ حفاظت از راه‌های جنوب به خزانهٔ مرکزی وام می‌دادند.[3] همچنین این سهم سه درصدی متعلق به خان‌های اصلی بود. خان‌های بختیاری به گفتهٔ وزیر مختار انگلیس «رسم ایلی» خود را در خصوص شراکت اموال و دارایی‌ها همچنان حفظ کرده بودند: «این وابستگی دولت به ایل تا زمانی که ژاندارمری ایجاد شود، امری ناخوشایند اما اجتناب‌ناپذیر است. خان‌ها را نمی‌توان نادیده گرفت چرا که بسیار پرقدرت هستند. آنان همیشه می‌توانند در صورت لزوم تعداد زیادی از افراد ایل را به‌صورت تفنگ‌چی به کار بگیرند.»[4]

این تنگناهای نظام مشروطه، به‌واسطهٔ جدال‌های مستمر بین دو حزب عمدهٔ مجلس، یعنی اعتدالیون و دموکرات‌ها، طی مجالس دوم ۱۹۰۹-۱۱/۱۲۸۸-۹۰ و سوم ۱۹۱۴-۱۵/۱۲۹۳-۹۴، تشدید می‌شد. دموکرات‌ها و به‌عبارت دیگر لیبرال‌های مجلس یکم را تقی‌زاده، واعظ سرشناس تبریزی، و سلیمان اسکندری، شاهزادهٔ تندرو و یکی از متنفذان

---

1. Fraser, *Persia and Turkey in Revolt*, p. 258

2. British Consul, "Report on the Bakhtiari Tribe," FO 371/Persia 1944/ 34-40181.

3. British Minister, "Annual Report for Persia (1912)," FO 371/Persia 1913/ 34-1728.

4. British Minister, "Report on the Bakhtiari Khans," FO 371/Persia 1914/ 34-2073.

جنبش سوسیالیستی طی چهل سال بعدی، رهبری می‌کردند. برادر اسکندری یکی از قربانیان کودتای ۱۲۸۷/۱۹۰۹ بود. دموکرات‌ها قادر بودند ۲۴ تا ۲۷ نماینده را که اکثراً از مناطق شمالی بودند، گرد هم آورند.[1] این نمایندگان شامل هشت کارمند دولت، پنج روزنامه‌نگار، یک پزشک و پنج روحانی جوان ــ سه تن از آنان از خانواده‌های شیخی و یک تن از خانوادهٔ سابقاً ازلی ــ بودند. در برنامه و نشریهٔ حزبی آنان ــ *ایران نو* ــ اصلاحات ارضی، صنعتی کردن، ایجاد راه‌آهن، بهبود وضعیت زنان، حقوق برابر برای اقلیت‌های دینی، لغو امتیازات مالکیت، گسترش آموزش عمومی، پایان بخشیدن به انواع کاپیتولاسیون‌ها، نظام پیشرفتهٔ مالیاتی، نظام وظیفهٔ ملی، و از همه ضروری‌تر، ایجاد یک دولت مرکزی پایدارِ برخوردار از وزرای با صلاحیت و ارتش پایدار، گنجانده شده بود.

اعتدالیون به رهبری سپهدار، فرمانفرما، بهبهانی و طباطبایی دربرگیرندهٔ حدود ۴۳ نماینده بود. این حزب از سیزده روحانی، ده زمین‌دار، ده کارمند دولت، نه تاجر، و سه رئیس قبیله‌ای تشکیل می‌شد. بدین ترتیب، مجلس به یک باشگاه انحصاری برای اعیان و متنفذان تبدیل شده بود. در مجلس دوم، ۲۷ درصد اعضا زمین‌دار، ۱۹ درصد روحانی، ۲۴ درصد کارمند دولت و ۹ درصد نیز تاجر بودند. در این بین حضور اصناف به شکل چشمگیری کاهش یافته بود.[2] این فرایند به‌واسطهٔ حذف امتیاز مالکیت روند صعودی پیدا کرد. نکتهٔ جالب در این میان، این بود که اعطای حق رأی همگانی (مردان) نظام انتخاباتی، تقویت نفوذ رؤسای ایلات و زمین‌داران را به همراه داشت. در مجلس سوم، شمار نمایندگان زمین‌دار به ۴۸ درصد افزایش یافت. اعتدالیون که درواقع نمایندهٔ طبقات مرفه بودند، از ارزش‌های سنتی، مالکیت خصوصی و از همه مهم‌تر، شریعت پشتیبانی می‌کردند. ترویج «روح

---

۱. ح. تقی‌زاده، «فهرست نمایندگان مجلس دوم»، *کاوه*، ۲۵ تیرماه ۱۲۹۷.

۲. ز. شجاعی، *نمایندگان مجلس شورای ملی* (تهران، ۱۳۴۳)، ص ۱۷۶.

همکاری» بین توده‌های مردم از طریق آموزش‌های دینی، کمک مالی به «طبقهٔ متوسط»، تشکیل مجلس سنا برای اجرای قوانین و مبارزهٔ هشیارانه با «آنارشیسم»، «الحاد» و «ماتریالیسم»، از دیگر اصول مورد حمایت آنان بود.[1]

برخورد میان اعتدالیون و دموکرات‌ها با بحث‌های مرتبط با سکولاریسم به‌ویژه حقوق اقلیت‌ها، فعالیت زنان در جامعه و نقش شریعت در نظام قضایی آغاز، و با تلاش بی‌محابای طرفین برای گماردن نامزد مورد نظر خود به نخست‌وزیری تشدید شد: نامزد مورد نظر دموکرات‌ها مستوفی‌الممالک یا مشیرالدوله بود و اعتدالیون سپهدار یا فرمانفرما را ترجیح می‌دادند. مشاجرات و برخورد بین این دو نهایتاً بر اثر قتل یک نفر از دموکرات‌ها به‌دست فدائیان مرتبط با اعتدالیون، به خشونت کشیده شد. از سوی دیگر دموکرات‌ها نیز با ترور سید بهبهانی به این اقدام پاسخ متقابل دادند. روحانیون بی‌درنگ تقی‌زاده را «مرتد» خواندند و او را به خروج از کشور وادار کردند. تقی‌زاده به اروپا رفت و در آن‌جا نشریهٔ *کاوه* را (ملهم از نام آهنگر اسطوره‌ای *شاهنامه* که درفش کاویانی را برافراشته بود) منتشر کرد. این بحران با مداخلهٔ به هنگام یپرم‌خان خاتمه یافت. او فداییان هواخواه اعتدالیون (متشکل از حدود سیصد نفر نیرو به رهبری ستارخان) را با استفاده از سپاه شخصی خود شامل یک هزار نفر نیروی پلیس، ژاندارمری، بختیاری و مبارزان ارمنی به محاصره درآورد. نیروی یپرم‌خان پس از برخوردی مختصر که به کشته شدن پانزده نفر منجر شد، فداییان را به تحویل سلاح‌هایشان در قبال برخورداری از مستمری مجبور کرد.[2] برخی بر این باور هستند که زخمی که ستارخان در این برخورد برداشت، موجب مرگ او پس از دو سال شد. خود یپرم‌خان نیز چند ماه بعد در نبردی با شورشیان کرمانشاه کشته شد.

---

۱. حزب اعتدالیون، *مرامنامهٔ فرقه* (تهران، بی‌تا.)

2. British Government, *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, II, p. 55.

از سوی دیگر فشارهای خارجی نیز در تشدید مشکل نظام مشروطه در کشور مؤثر بود. روس‌ها در سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹ به بهانهٔ برقراری نظم و قانون، آذربایجان را به اشغال درآوردند. هدف اصلی آنان از این اقدام اجرای قرارداد ۱۹۰۷ بود. روس‌ها در دسامبر ۱۹۱۱/ دی ماه ۱۲۹۰ سایر مناطق ذکر شده [در قرارداد] از جمله تهران را پس از اولتیماتوم فوری به دولت مبنی بر عزل فوری شوستر، اشغال کردند. آنان شوستر را متهم کردند که با اعزام نیروهای ژاندارمری به منطقهٔ نفوذ روس‌ها، استخدام یک مشاور نظامی انگلیسی و دستگیری خاطیان مالیاتی ثروتمند دارای تابعیت روسیه، قرارداد ۱۹۰۷ را نقض کرده است. انگلیس که در ابتدای کار از اصلاحات شوستر استقبال کرده بود، در نهایت از اولتیماتوم حمایت کرد.[1] روس‌ها به‌رغم پذیرش اولتیماتوم از سوی دولت و اخراج شوستر، همچنان به تقویت مواضع نظامی خود ادامه دادند و در تبریز ۴۳ نفر را به تلافی قتل سربازان روسی به دار آویختند. مهاجرانی از قفقاز، چند نفر از بستگان ستارخان، و از همه ننگ‌آورتر یک مجتهد شیخی که نقش تعیین‌کننده‌ای در انقلاب مشروطه ایفا کرده بود، جزو اعدام‌شدگان بودند. در مشهد نیز با به توپ بستن حرم امام رضا(ع) و کشتار حدود چهل تن از زائران، رسوایی بزرگ‌تری به‌وجود آوردند. در این بین انگلیسی‌ها نیروهایی را از هندوستان برای حفاظت و کنترل راه‌های تجاری عمده بین دو شهر شیراز و کرمان گسیل داشتند.

اشغالگری خارجی طی جنگ اول جهانی نیز تشدید شد. علی‌رغم اعلام بی‌طرفی در جنگ، ایران به کارزار قدرت‌های بزرگ تبدیل شده بود. در این اوضاع و احوال ائتلافی از دموکرات‌ها و اعتدالیون به سردستگی اسکندری و صادق طباطبایی ــ فرزند سید سرشناس ــ برگزاری انتخابات طی جنگ را به تعویق انداختند و سپس برای تشکیل یک دولت مقاومت ملی تهران را به مقصد کرمانشاه ترک کردند. عثمانی‌ها متحد آلمان در جنگ، در مسیر

1 British Government, *Correspondence Respecting Recent Affairs of Persia*, II, p. 56

پیشروی به‌سوی قفقاز و باکو نخست ارومیه را اشغال کردند. آن‌ها در این اشغال اسماعیل‌خان سیمکو را بر ضد مقامات ایران و همچنین آسوریان محلی و ارامنه مسلح کردند. عثمانی‌ها سپس به‌سوی آذربایجان که به ادعای آنان بخشی از منطقهٔ ترک‌زبان آنان تلقی می‌شد، پیشروی کردند. همچنین طی اشغال کوتاه‌مدت تبریز، شیخ محمد خیابانی، رهبر مردمی دموکرات‌های محلی را به دلیل کمک‌رسانی به شورشیان ارامنه در برابر خلیفه، تبعید کردند.[1] آنان همچنین تلاش کردند تا میرزا کوچک‌خان، کهنه‌کار جنگ داخلی را که به همراه ۳۰۰ تن از افرادش در جنگل به‌سر می‌برد، به‌سوی خود جلب کنند. کوچک‌خان به همراه گروهش موسوم به **جنگلی‌ها**، بخش عمده‌ای از مناطق روستایی گیلان را تحت کنترل خود داشتند و تهدید عمده‌ای برای اعیان و متنفذان محلی به‌ویژه سپهدار محسوب می‌شدند.

در این میان، روس‌ها برای مقابله با عثمانی‌ها نیروهای قزاق را به یک دیویزیون کامل مجهز به بریگادهایی در تبریز، قزوین و همچنین تهران ارتقا دادند. آنان همچنین نیروهای روسی مستقر در آذربایجان، گیلان، تهران، شمال خراسان و اصفهان را تقویت کردند. ظل‌السلطان، دشمن موذی بختیاری‌ها به مصلحت دید که املاک و دارایی‌هایش را تحت حمایت آنان قرار دهد. انگلیسی‌ها نیز از آن‌جا که دیگر نمی‌توانستند از او در برابر بختیاری‌های «حریص» حمایت کنند، اظهار همدردی کردند.[2] با وجود این، بریتانیا قرارداد محرمانهٔ جدیدی با روسیه منعقد کرد که بر اساس آن منطقهٔ «بی‌طرف» را نیز در اختیار خود می‌گرفت. در مقابل به روس‌ها نیز وعدهٔ داردانل داده شد. انگلیس نیروهایی را به آبادان اعزام کرد، ائتلاف‌هایی با ایلات ـ بیش‌تر در منطقهٔ جنوبی ـ برقرار کرد و نیروی تفنگداران جنوب را

---

1. T. Atabaki, "The Ottomans' Secret Service Activities in Iran," unpublished paper, St Antony's College (1998), pp 1-14.

2. British Minister, "General Situation Report on Persia," FO 371/Persia 1914/ 34-2059

تشکیل داد. این نیرو در سال‌های اوج فعالیت ۸ هزار عضو داشت و هزینهٔ هفتگی آن بیش از ۱۰۰ هزار پوند بود که عمدتاً از ادارهٔ هندوستان پرداخت می‌شد. با وقوع انقلاب در روسیه در سال ۱۹۱۷، انگلیسی‌ها مسئولیت نیروهای قزاق را نیز بر عهده گرفتند. آنان افسران قزاق را تعیین و حقوق و ملزومات مورد نیاز آنان را تأمین می‌کردند. آنان همچنین دو نیروی دیگر [به منطقه] اعزام کردند: یکی از هند به مشهد، و دیگری از میان‌رودان (بین‌النهرین) از طریق کرمانشاه و گیلان به باکو.

از سوی دیگر، آلمانی‌ها نیز فعال بودند. ویلهلم واسموس* «لورنس عربی» آلمانی‌ها، قشقایی‌ها، ایل خمسه، بویراحمدی‌ها، کردهای سنجابی و از همه جدی‌تر اعراب را که در سال ۱۲۹۴/۱۹۱۵ قادر به تخریب لوله‌های انتقال نفت بودند، تحریک به آشوب می‌کرد. آلمانی‌ها همچنین شماری از افسران سوئدی فعال در ژاندارمری را به ترک خدمت ترغیب کردند. به نوشتهٔ یکی از تاریخ‌نویسان: «نیروهای تحت فرمان افسران سوئدی ژاندارمری که در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ سازمان‌دهی شده بودند، آن‌قدر به بریتانیا نزدیک بودند که این کشور امیدوار بود از آنان برای تأمین نظم و امنیت مناطق جنوبی استفاده کند؛ اما این نیرو طی جنگ به مصیبتی تمام‌عیار تبدیل شد. بیش‌تر این نیروها به آلمان روی آوردند و حتی از دستورات دولت ایران نیز سرپیچی کردند.»[1] انگلیسی‌ها محبوبیت آلمانی‌ها را ناشی از رفتارهای «تجاوزکارانه» و «بی‌فرهنگی» و «بی‌وجدانی» روس‌ها می‌دانستند.[2]

ناآرامی‌های دوران جنگ با مشکلاتی نظیر کمبود محصول، فراگیر شدن وبا و تیفوس، و از همه مهلک‌تر، بیماری جهانی آنفولانزا هم‌زمان شد. بین سال‌های ۱۲۹۶/۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱/۱۳۰۰، در مجموع بیش از دو میلیون نفر از

---

* Welhelm Wassmuss

1. Olson, *Anglo-Iranian Relations*, p. 153

2. British Minister, "Annual Report for Persia (1922)," FO 371/Persia 1923/34-10848

جمعیت ایران از جمله یک چهارم جمعیت روستایی کشور، بر اثر جنگ، بیماری و گرسنگی جان خود را از دست دادند.[1] به نوشتهٔ یک شاهد انگلیسی، تا سال ۱۹۱۹/۱۲۹۸ ایلاتی‌ها و قبایل سرقت‌های مسلحانه را در پیش گرفتند، و شایع بود دهقانان گرسنه در مواردی به آدم‌خواری روی آورده‌اند.[2]

البته برقراری صلح نیز پایان‌بخش این مشکلات و گرفتاری‌ها نبود. کرزن که اکنون سمت وزارت امور خارجه بریتانیا را بر عهده گرفته بود، دریافت که شکست آلمان و روسیه فرصت مناسبی برای تسلط بر سراسر ایران برای بریتانیا فراهم کرده است. او در مقام نایب‌السلطنهٔ بریتانیا در هند، ایران را برای امنیت حکومت بریتانیا در هندوستان (راج) حیاتی خوانده و صراحتاً قرارداد ۱۹۰۷ را به دلیل واگذار کردن امتیازات بسیار زیاد به روسیه تقبیح و در مقابل پیش‌نویس موافقت‌نامهٔ ایران-انگلستان (قرارداد ۱۹۱۹) را برای ضمیمه کردن کل کشور به امپراتوری بریتانیا، تهیه کرد. هرالد نیکلسون که پیش از پرداختن به ادبیات ایران در سفارت انگلستان در تهران کار می‌کرد، در بیوگرافی خود از کرزن می‌نویسد او بانی سودای ایجاد «زنجیره‌ای از دولت‌های تابع انگلیس از مدیترانه تا هند بود.»[3] او می‌افزاید «امپریالیسم کرزن بر این باور پی‌ریزی شده بود که خداوند شخصاً طبقهٔ اشراف انگلیسی را در مقام وسیله‌ای برای تحقق ارادهٔ الهی برگزیده است.» یکی از روزنامه‌های لندن با تمسخر نوشت که کرزن به‌گونه‌ای رفتار می‌کند که انگار کشور را او «کشف» کرده و در نتیجه مالک آن است.[4] برمبنای موافقت‌نامهٔ ایران ـ انگلیس، بریتانیا حق انحصاری فراهم کردن وام، نیروی نظامی، مشاورین، آموزگاران نظامی، مدیران گمرک و حتی آموزگاران را به‌دست می‌آورد. فرانسوی‌ها نیز به این دلیل که قانون و سیاست اغلب در روابط

---

1. H. Balfour, *Recent Happenings in Persia* (London, 1922), p 25
2. M Donohoe, *With the Persian Expedition* (London: Arnold, 1919), p 120
3. H. Nicholson, *Curzon: The Last Phase* (London: Constable, 1934), p. 3
4. A. Wynn, *Persia in the Great Game* (London: Murray 2003), p 316

بین‌المللی اثرگذار است، باید از تدریس در دارالفنون منع می‌شدند. در مقابل، بریتانیا وامی به مبلغ دو میلیون پوند در اختیار ایران قرار می‌داد. انگلیس همچنین حق انحصاری کمک به ایران در ساخت راه‌آهن، مبارزه با گرسنگی، ورود به جامعهٔ ملل و دریافت غرامت از بابت خسارات جنگ اول جهانی را به‌دست می‌آورد. امتیازهای موجود در معاهدهٔ ۱۹۱۹، به لحاظ گستردگی مشابه قرارداد ۱۲۵۱/۱۸۷۲ بارون رویتر بود که کرزن کلمه‌ای در مخالفت با آن بر زبان نیاورده بود.

میرزا حسن‌خان وثوق‌الدوله، نخست‌وزیر، که در تهیهٔ پیش‌نویس این موافقت‌نامه همکاری کرده بود، احتمالاً برای پیش بردن موضوع موافقت‌نامه در مجلس که تصویب همهٔ قراردادهای خارجی در آن الزامی بود، ۱۶۰ هزار پوند دریافت کرد.[1] وثوق‌الدوله، از یک خانوادهٔ سرشناس آشتیانی بود که فعالیت سیاسی و کاری‌اش را به‌عنوان یک لیبرال دموکرات آغاز کرد و در هفده کابینهٔ مختلف حضور داشت. در سال ۱۲۹۸/۱۹۱۹، در دوران فترت مجلس، احمدشاه او را به نخست‌وزیری منصوب کرد. تا آن زمان، او هر ماه ۶ هزار پوند مقرری از دولت انگلستان دریافت کرده بود.[2] وثوق‌الدوله به هنگام امضای این قرارداد، در یک اقدام احتیاطی از کرزن قول صریح گرفت که در صورت نامساعد شدن اوضاع و احوال، به او پناهندگی سیاسی داده خواهد شد.

این قرارداد، به‌ویژه پس از آشکار شدن مفاد کامل آن برای مردم، مصیبتی تمام‌عیار از کار درآمد. به باور نیکلسون، کرزن اندیشه و روحیهٔ کاملاً اشتباهی داشت. وی بر این عقیده بود که ایران همانند سال‌های انقلاب مشروطه همچنان ضدروسیه و هواخواه بریتانیا باقی مانده است؛ در حالی که برخلاف آن دوره، هم‌اکنون شدیداً ضدبریتانیا بود.[3] در ادامه، چهره‌های عمدهٔ

---

1. D. Gilmour, *Curzon* (London: Papermac, 1995), p. 515.
2. British Government, *Documents on British Foreign Policy, 1919-1934* (London: Government Printing House, 1948), First Series, Vol. IV, pp. 1125-26.
3. Nicholson, *Curzon*, p. 129.

سیاسی و روزنامه‌های اصلی بی‌درنگ موافقت‌نامه را محکوم کردند بلشویک‌ها نیز قراردادهای محرمانهٔ دورهٔ جنگ را منتشر کردند. از جملهٔ این قراردادها، پیمان ۱۹۱۵ بود که بر اساس آن روسیه متعهد شده بود که به شرط عقب‌نشینی بریتانیا، بی‌درنگ از سراسر ایران عقب‌نشینی کند. جنگلی‌ها نیز درصدد دریافت کمک از بلشویک‌ها برآمدند و در گیلان جمهوری سوسیالیستی برقرارکردند. شیخ‌محمد خیابانی که از حبس عثمانی‌ها گریخته بود، آذربایجان را تحت‌کنترل خود درآورد و ضمن سرپیچی از حاکم منطقه هشدار داد که دولت مرکزی، ملت [ایران] را به حراج گذاشته است مجتهدین کربلا نیز با انتشار فتواهایی بریتانیا را محکوم و از بلشویک‌ها به‌عنوان «دوستان» اسلام یاد کردند.[1] ناسیونالیست‌های افراطی در تهران یک کمیتهٔ مجازات تشکیل دادند و تهدید کردند که حامیان این قرارداد منفور را «اعدام» خواهند کرد. آنان برای اثبات این ادعا چهار تن از همکاران نزدیک وثوق‌الدوله را به قتل رساندند. این «حکومت وحشت» موجب کناره‌گیری وثوق‌الدوله و هراس جانشینان احتمالی او شد.[2]

وزیر مختار بریتانیا در تهران به کرزن اطلاع داد که پیدا کردن نخست‌وزیری که بتواند این موافقت‌نامه را در مجلس مطرح کند، غیرممکن است.[3] وی افزود: «دوستان ایرانی بریتانیای کبیر جرأت حمایت علنی از موافقت‌نامه را ندارند»: و «دوستان ما متفقاً درخواست کرده‌اند دولت ما با کنار گذاشتن [این قرارداد]، ایشان را از سرافکندگی فزاینده نجات دهد. پنجاه‌وپنج نمایندهٔ موافق و همراه به منظور تکذیب اتهاماتی مبنی بر دریافت

---

1 India Office "Mesopotamia Police Report (27 May 1929)," FO 371/ Turkey 1929/44-5074

۲ م. فرخ، *خاطرات سیاسی فرخ* (تهران، ۱۳۴۸)، ص‌ص ۱۷-۱۵

3. British Minister, "Annual Report for Persia (1922)," FO 371/Persia 1923/ 34-10848

رشوه از ما، علناً مخالفت خود را با موافقت‌نامه اعلام کردند.»[1] وی در ادامه می‌افزاید: «در ایران باور گسترده‌ای وجود دارد مبتنی بر این‌که این موافقت‌نامه، حضور نیروها و مشاورین بریتانیایی در ایران، کشور را در معرض خطر بلشویک‌ها قرار داده و این خطر در صورت عقب‌نشینی [انگلستان] از میان خواهد رفت.»[2] این عقاید و احساسات توسط ژنرال دیکسون از ادارهٔ هندوستان و ژنرال آیرونساید از نیروی اعزامی بریتانیا در میان‌رودان نیز منعکس شده است. جمع‌بندی این دو آن است که کرزن بار مالی تحمل‌ناپذیری را برای امپراتوری ایجاد کرده است. به‌عبارت دیگر بریتانیا به یک مورد کلاسیک زیاده‌روی امپریالیستی دچار شده و درواقع لقمه‌ای بزرگ‌تر از دهانش برداشته است[3]:

> به‌نظر نمی‌رسد شدت ناخشنودی از موافقت‌نامه در ایران و نفرت افکار عمومی نسبت به کابینهٔ وثوق پیش از سقوط در داخل کشور انگلستان درک شود. اعتقاد عمومی بر این است که هدف این موافقت‌نامه درواقع امر، نابودی استقلال کشور است و وثوق کشورش را به بریتانیا فروخته است. پنهان‌کاری این موافقت‌نامه، این واقعیت که مجلس در جریان امر نبوده است و تلاش‌های انجام شده به منظور همراه کردن مجلس با توسل به روش‌های فریب‌کارانه... در مجموع به این باور منتهی شد که بریتانیای کبیر به‌هیچ وجه بهتر از خصم دیرینهٔ آنان یعنی روسیه نیست. . این احساس رشد یافته که بریتانیا دشمنی خطرناک است که باید به هر قیمتی از ایران ریشه‌کن شود. شورش‌های انقلابی در آذربایجان و ولایات خزر بر اثر این احساس و همچنین گسترش تبلیغات بلشویک‌ها بوده است. اکنون این

1. British Minister, *Documents on British Foreign Policy*, Vol. XIII, pp. 657-720.

2. British Minister, *Documents on British Foreign Ploicy*, Vol. XIII pp. 274-75.

3. General Dickson, *Documents on British Foreign Policy*, Vol. XIII, p. 585

باور ایجاد شده است که بلشویک‌ها قطعاً بدتر [از سایرین] نیستند و اگــر در اظـهارات‌شـان مـبنی بـر بـرقراری عـدالت بـرای رنـجبران و محرومان صادق باشند، ممکن است بهتر هم باشند.

بر اسـاس تـرمینولوژی مـدرن، ایـران تـا سـال ۱۲۹۹/۱۹۲۰ یک دولت «شکست‌خـورده» کـلاسیک بـوده است. حـضور وزرا در مـناطق خـارج از پایتخت اندک بود. دولت نه تنها بر اثر رقابت‌های بین متنفذین و برجستگان سنتی و همچنین میان احزاب سیاسی جدید، بلکه به دلیل موافقت‌نامهٔ سال ۱۹۱۸ ایران ـ انگلیس کاملاً فلج شده و از کار افتاده بود. بـرخـی ولایـات در اختیار «جنگ‌سالاران» و برخی دیگر زیر سلطهٔ شورشیان مسلح بود. ارتش سرخ گـیلان را به تصرف خود درآورده بود و تهدید می‌کرد که به‌سوی تهران حرکت خواهد کرد. به گفتهٔ انگلیسی‌ها شـاه دیگر «در بـرابـر عـقل و مـنطق نفوذناپذیر» شـده و به منظور فرار از کشـور در حـال بـسته‌بندی جـواهـرات سلطنتی خود بود. افزون بر این، انگلیسی‌ها نیز با درک زیاده‌روی‌هایشان در حال تخلیهٔ خانواده‌هایشان از مناطق شـمالی، عقب کشـیدن قوای اعزامی و در تدارک کاهـش تعداد نیروهای تفـنگدار خود در جـنوب بـودند. وزیـر مـختار بریتانیا در تهران به لندن اعلام کرد که بریتانیا تنها دو راه در ایران دارد: یا «در آتشی که خود برپا کرده بسوزد»، یا «بر مناطق مرکزی و جنوبی، یعنی جاهایی که هنوز از این آتش در امان مانده متمرکز شـود.» وی هشـدار می‌دهد که نـتیجهٔ ناگزیر گزینهٔ اول قرار گرفتن منافع بـریتانیا در آن آتش خـواهـد بـود.»[1] وی هشدارش را با این نکته به پایان می‌برد که «مالکان اموال و دارایـی» آن‌قـدر ناامید و «مسـتأصل» شده‌اند که در پی نظامی مقتدر با «ابزارهایی کارا و مؤثر» می‌گردند تا خطر «هرج و مرج» و «سم مهلک بلشویسم» را از کشور دفع کند.

1. British Minister, "Memorandum on Persia," *Documents on British Foreign Policy*, Vol. XIII, p. 721

فصل سوم

سیاست مشت آهنین رضا شاه

در ایران فقط برای یک شاه جا هست ــ و آن شاه من خواهم بود

رضا شاه

کودتا

در ساعات نخستین سحرگاه سوم اسفند ۱۹۲۱/۱۲۹۹، کلنل رضا خان، فرمانده پادگان نیروی قزاق در قزوین همراه با سه هزار تن از نفرات و هیجده مسلسل، کنترل تهران را در اختیار گرفت. این کودتا که از آن بعدها با نام سوم اسفندِ آزادی‌بخش و شکوهمند یاد می‌شد، عصر تازه‌ای را در ایران آغاز کرد. رضا خان که پس از طی سلسله مراتب نظامی به افسری رسیده بود، فردی خودآموخته و به باور برخی بی‌سواد بود. او از یک خانوادهٔ نظامی آمده بود که پس از پیشروی روسیه به منطقهٔ قفقاز به ایران گریخته و یک تیول در روستای حاصل‌خیز آلاشت در منطقهٔ سوادکوه در مازندران دریافت کرده بود. خویشاوندان وی از جمله پدر و پدربزرگش در فوج ولایتی خدمت کرده بودند و پدربزرگش در سال ۱۸۴۸/۱۲۲۷ طی محاصرهٔ هرات کشته شده بود. رضا خان در دههٔ دوم زندگی‌اش شخصاً در بریگاد قزاق نام‌نویسی کرد. شایعات حاکی از آن است که او مدتی در دربار یا منزل فرمانفرما یا سفارت

هلند یا برای مسیونرهای امریکایی پرسبیتریان مهتری کرده است. وی طی جنگ داخلی و آشوب‌های پس از آن نام خود را در مقام یک افسر در حال ترقی و با لقب «رضا خان ماکسیم» بر سر زبان‌ها انداخت. رضا خان سال بعد، هنگامی که کاخی برای خود در مازندران می‌ساخت، راهروی کاخ را با کاشی‌هایی مزین به نقش مسلسل اتوماتیک ماکسیم تزیین کرد. او چندزبانه بود: با همسایگان به گویش آلاشتی ـ لهجه‌ای مازندرانی ـ و با دیگران به فارسی، با افسران روسی قزاق به روسی محاوره‌ای و با افراد زیردست خود به ترکی حرف می‌زد.

وی به هنگام کودتا، حکومت نظامی اعلام و بر نیروهای محلی ژاندارمری غلبه کرد. همچنین درگیری مختصری هم با نیروی پلیس شهر داشت و به احمدشاه اطمینان داد که برای تجاتش از خطر بلشویک‌ها به این اقدام دست زده است. او سیدضیاء طباطبایی، روزنامه‌نگار جوانی را ـ که سفارت بریتانیا او را «انگلوفیل انگشت‌نما» توصیف می‌کند ـ به سمت نخست‌وزیری گمارد.[1] در این میان سپهدار، نخست‌وزیر قبلی که مدت‌ها بود در تشکیل مجلس و برقراری کابینه با شکست روبه‌رو شده بود، به سفارت ترکیه گریخت. رضا خان پیش از حرکت به‌سوی تهران، به آیرون‌ساید، ژنرال انگلیسی که به‌تازگی به فرماندهی قزاق‌ها منصوب شده و افسران ایرانی را جایگزین روس‌ها کرده بود، دو وعده داد: نخست این‌که عقب‌نشینی نیروهای انگلیسی را تسهیل کند، و دوم این‌که احمدشاه را سرنگون نکند.[2] آیرون‌ساید بدون اطلاع کرزن، مسئلهٔ موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ ایران ـ انگلستان را موضوعی تمام شده تلقی کرده و در جست‌وجوی همان نظامی مقتدر برای برون‌رفت از این وضعیت بود. وی رضا خان را به سمت فرمانده پادگان قزوین منصوب

---

1. British Government, *Documents on British Foreign Policy, 1919-1934* (London: Government Printing House, 1948), First Series, III, pp 745

2. E. Ironside, *High Road to Command* (London: Leo Caper, 1972), p 161

کرد و بی‌درنگ او را به درجهٔ سرتیپی ارتقا داد. با این همه در بسیاری از منابع مربوط به سال‌های ۲۱-۱۹۲۰/۱۳۰۰-۱۲۹۹ درجهٔ او سرهنگ ذکر شده است. آیرون‌ساید تجهیزات نظامی و مالی را برای نیروهای رضاخان فراهم کرد. نیروهای قزاق بلافاصله پس از کودتا پاداش‌های فراوانی دریافت کردند. رضاخان در آستانهٔ حرکت به‌سوی تهران به هیئت مشترک دربار و سفارت بریتانیا اطمینان داد که هواخواه شاه و بریتانیا است. وی همچنین یادآور شد از آن‌جا که انگلیسی‌ها از کشور عقب‌نشینی کرده‌اند، در نظر دارد ارتشی توانمند به ایستادگی در برابر بلشویک‌ها سازمان‌دهی کند.[1] شگفت‌آور نیست که بسیاری از ایرانیان همچنان کودتا را یک «دسیسهٔ انگلیسی» می‌دانند.

رضاخان دست‌کم تا مدت کوتاهی به وعده‌هایش عمل کرد. عقب‌نشینی انگلیسی‌ها را تسهیل کرد، و موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ ایران-انگلیس را لغو و در مقابل موافقت‌نامهٔ ایران و شوروی را منعقد کرد. بر اساس این توافق روس‌ها نه تنها موافقت خود را برای عقب‌نشینی فوری از گیلان اعلام کردند بلکه کلیهٔ وام‌های تزاری، ادعاها و امتیازات مربوط به آن دوره را ــ به استثنای ماهی‌گیری در دریای خزر ــ لغو کردند. اما این حق را برای خود حفظ کردند که در صورت هجوم یک کشور ثالث و تهدید شوروی، با تمام قوا به ایران باز خواهند گشت. این امر در واقع گونه‌ای چتر حمایتی برای ایران بود. ضمناً انگلیسی‌ها به شکلی جدی و غیرمنتظره صورت‌حسابی مبنی بر تحویل سلاح به قزاق‌ها و نیروی تفنگداران جنوب به تهران ارائه کردند. مبلغ این صورت‌حساب در مجموع به بیش از ۳۱۳۴۳۴* پوند می‌رسید.[2] رضاخان به

---

1. India Office, "Persian Situation in 1921," *India Office* /Political and Secret Library/10/907

* رقم دقیق این صورت‌حساب بر اساس واحد پولی انگلیس پیش از اصلاحات جدید ۳۱۳۴۳۲ پوند و ۱۷ شلینگ و ۶ پنس بوده است.ـم

2. British Minister. "Annual Report for Persia (1992)," FO 371/Persia 1925/34-10848

هنگام لغو موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ به بریتانیا اطمینان داد که این امر به نوعی «گمراه کردن و حتی فریفتن بلشویک‌ها» است.[1] وی همچنین به تئودور روتشین، سردبیر سابق نشریهٔ *Manchester Guardian* که به سمت سفیر شوروی در تهران منصوب شده بود، اطمینان داد که دولتش مصمم است تا نفوذ بریتانیا را از میان ببرد و در زمینهٔ سیاست خارجی هم بی‌طرفی کامل را حفظ خواهد کرد. شوروی کمی بعد سطح هیئت سیاسی‌اش در تهران را به سفارت کامل ارتقا داد. سفارت بریتانیا شرایط پس از جنگ را این‌گونه جمع‌بندی می‌کند:[2]

> عموماً در نگاه به خارجیان، بریتانیا را به‌صورت دشمن و روسیه را به‌چشم یک دوست احتمالی می‌دیدند. اگرچه کوشش‌های آشکار روس‌ها برای ترویج ایده‌های کمونیستی و تبلیغات مرتبط با آن، نگرانی‌هایی را موجب شده است، اما سخاوت‌مندی آنان در لغو کلیهٔ بدهی‌های ایران، بازگرداندن همهٔ امتیازات کسب شده در دورهٔ تزارها، واگذاری اختیارات بانک استقراضی روس به دولت ایران و صرف‌نظر کردن از امتیازات کاپیتولاسیون، همگی تأثیر عمیقی بر جای گذاشته است. رفتار روس‌ها باعث به‌وجود آمدن نگرشی شده مبنی بر این‌که ایران بر اثر همکاری و اتفاق نظر با روسیه‌ای که به‌واسطهٔ شعله‌های انقلاب تطهیر شده خیلی چیزها به‌دست خواهد آورد، اما اگر به بلندپروازی‌های استعماری و امپریالیستی بریتانیای کبیر تسلیم شود، همه چیز را از دست خواهد داد. و این نگرشی است سخت فریبا که هواداران ایرانی زیادی را جذب خود می‌کند.

---

1 British Government, *Documents on British Foreign Policy*. XIII, p. 731

2 British Minister, "Annual Report for Persia (1922)," FO 371/Persia 1925/34-10848

به‌هر حال رضا خان تا مدتی به وعده‌هایش به قاجارها پای‌بند ماند، و درعین حال هیچ فرصتی را برای مبدل شدن به نوعی ــ به‌قول سفارت بریتانیا ــ «دیکتاتور نظامی واقعی»[1] از دست نداد. وی در سمت‌های فرمانده نظامی، وزیر جنگ، نخست‌وزیر و سردار سپه همواره خود را به‌صورت قدرت واقعی پشت صحنه مطرح کرده بود. وی طی این سال‌ها در عزل و نصب وزرا و نخست‌وزیران متعددی از جمله سیدضیا که پس از ۹۰ روز به تبعید فرستاده شد، نقش داشت. او در سال‌های ۲۶-۱۹۲۵/۵-۱۳۰۴ مجلس مؤسسان را تشکیل داد، احمدشاه را از سلطنت برکنار و خود به‌جای وی بر تخت شاهی جلوس کرد، پسرش را ولیعهد نامید و به شیوهٔ قهرمانانش ناپلئون و نادرشاه، تاج شاهی را بر سر گذاشت؛ اما پیش از آن هرگز آشکارا برای ورود به صحنهٔ اصلی اقدام نکرد. گفته می‌شود هنگامی که در آیین تاج‌گذاری، رئیس مجلس برای اعطای تاج شاهی قدم پیش گذاشت، رضا خان تاج را با دستان خود برداشت و خاطرنشان کرد که «این چیزی نیست که دیگری آن را بر سرم بگذارد.»[2] آیین تاج‌گذاری رضا خان همانند پادشاهان اروپایی، صفوی و قاجار طراحی شده بود؛ و با مراسم دعا و نیایش توسط امام جمعه آغاز شد و با نطق مطنطن نخست‌وزیر همراه با اشعاری طولانی از *شاهنامه* خاتمه یافت. رضا خان، رضا شاه شده بود. وی تا سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ یعنی زمان حملهٔ انگلیس و روسیه به ایران، در مقام پادشاهی ایران باقی ماند. پانزده سال شاهنشاهی رضا شاه همراه با پنج سال نخست فعالیت وی در صحنهٔ سیاسی ایران را می‌توان عصر رضا شاه نامید.

در این میان، دولت‌سازی شاخص اساسی این عصر بود. رضا شاه در کشوری به قدرت رسید که دولت آن در مناطق خارج از پایتخت، حضور

---

1 British Minister, "Annual Report for Persia (1922)". FO 371/Persia 1925/34-10848.

۲ ج. شهری، *تهران قدیم* (تهران، ۱۳۵۶)، ص ۴۳.

بسیار ضعیفی داشت. وی به هنگام ترک کشور در سال ۱۳۲۰ یک ساختار حکومتی گسترده برجای گذاشت که در تاریخ دو هزار سالهٔ ایران سابقه نداشت. می‌گویند استالین روسیه را با یک خیش چوبی تحویل گرفت اما با بمب اتمی آن را ترک کرد. درمورد رضا شاه نیز می‌توان گفت که کشور را با یک نظام اداری و سازمانی فکسنی به تصرف خود درآورد و با یک دولت به شدت متمرکز آن را ترک کرد. تاریخ‌نویسان به‌ویژه مورخین ایرانی، در ارزیابی رضا شاه همواره دو پرسش انحرافی را مطرح کرده‌اند: آیا او یک میهن‌پرست واقعی بود یا «عامل» انگلیس؟ آیا می‌توان رضا شاه را با دیگر مردان قدرتمند معاصر به‌ویژه آتاتورک و موسولینی مقایسه کرد؟ پرسش نخست به دلیل رویدادهای بعدی به‌ویژه برکناری‌اش توسط انگلیسی‌ها کاملاً کهنه و قدیمی شده است. پرسش دوم، سؤالی غیرتاریخی و درواقع خلاف روندهای تاریخی است، زیرا که دیگر حاکمان یاد شده وارث دولت‌هایی کاملاً متمرکز بودند. درست‌تر این است که رضا شاه را با پادشاهانی همانند تودورها*، بوربون‌های* اولیه یا پادشاهان سدهٔ شانزدهم خاندان هابسبورگ‌ها* مقایسه کنیم که هدف‌شان درواقع ایجاد دولت‌هایی متمرکز بوده است. رضا شاه مانند نوعی جاده صاف‌کن به‌سوی این هدف حرکت کرد و همهٔ مخالفان اعم از چپ و راست، مرکزنشین و ولایتی،

* خاندان تئودور (Tudors) طی سده‌های چهارده و پانزده بر انگلستان حکومت کردند. خاندان بوربون (Boutbons) از دودمان‌های مهم پادشاهی به‌ویژه در فرانسه طی سده‌های شانزدهم تا هیجدهم (زمان انقلاب فرانسه) بودند. هابسبورگ‌ها (Habsburges) نیز خاندانی آلمانی‌الاصل و یکی از سلسله‌های عمدهٔ حاکم بر اروپا (عمدتاً مناطق آلمانی‌زبان) در سده‌های پانزدهم تا بیستم به‌شمار می‌روند. دولت‌های مطلقهٔ تئودور، بوربون و هابسبورگ پیش درآمد «دولت ـ ملت‌های» مدرن محسوب می‌شوند. تا پیش از پیدایش دولت‌های مطلقه در سده‌های شانزدهم و هفدهم، حکومت در وجود فرد فرمانروا و حاکم معنی داشت و درواقع بسط و گسترش وی بود. اما با پیدایش دولت‌های مطلقهٔ فوق، حکومت از وجود فرد حاکم جدا و به‌عنوان نهادی مستقل مطرح شد که فراتر از خود فرمانرواست و پس از وی هم ماندگار است ـ م



۱ تمبر تاجگذاری، ۱۳۰۵

متنفذین اریستوکرات و اتحادیه‌های نوپا را از پای درآورد. رضا شاه مردی ساکت و کم‌سخن بود و درنتیجه فرصت زیادی برای تئوری‌بافیِ سیاسی و فلسفی یا لفاظی نداشت. مهم‌ترین رهاورد ایدئولوژیک وی، تأکید بر نظم، انضباط و قدرت دولت بود. او شخصیتش را با پادشاهی؛ پادشاهی را با دولت؛ و دولت را با ملت تلفیق کرد. او که بی‌میل نبود مذهب را هم به نوعی به اختیار خود در آورد، شعاری را برای دولت در نظر گرفت که دربردارندهٔ سه عنصر *خدا*، شاه و میهن بود. برخی به طعنه و کنایه می‌گفتند که با افزایش قدرت رضا شاه، واژهٔ میانی دوتای دیگر را تحت‌الشعاع قرار داده بود؛ اما به

باور او این واژه‌های سه‌گانه آن‌قدر درهم تنیده بود که مخالفت با وی در حکم مخالفت با دولت، ملت و حتی مذهب بود. به‌عبارت دیگر، مخالفت سیاسی برابر با براندازی و خیانت به‌شمار می‌رفت.

تأسیس دولت

رضا شاه دولت جدیدش را بر دو ستون اساسی پی‌ریزی کرد: ارتش و بوروکراسی. در دوران حکومت وی، ارتش ده برابر و بوروکراسی هفده برابر رشد کرد. شمار نفرات ارتش در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ تنها ۲۲ هزار نفر و شامل هشت هزار قزاق، هشت هزار ژاندارم، و شش هزار نفر نیروی تفنگدار جنوب بود. این تعداد تا سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵، به بیش از چهل هزار نفر نیروی منسجم تحت نظارت وزارت جنگ افزایش یافت و تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، به بیش از صدوهفتاد هزار نفر رسید. از سوی دیگر، در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ دولت مرکزی فقط عبارت بود از مجموعهٔ بی‌نظمی از مستوفیان تقریباً خودمختار، منشی‌ها و صاحب‌منصبان. اما این مجموعه تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، مبدل به هفده وزارتخانهٔ کامل با نود هزار کارمند حقوق‌بگیر شد. وزارتخانه‌های مهمی نظیر داخله، معارف و عدلیه، تا سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ عملاً فعالیتی نداشتند.

البته این گسترش به‌واسطهٔ درآمدهای حاصل از چهار منبع مختلف امکان‌پذیر شد: حق‌الامتیاز استخراج نفت؛ گردآوری مالیات‌های معوقه؛ افزایش عوارض گمرکی و وضع مالیات‌های تازه بر کالاهای مصرفی. درآمدهای مربوط به حق‌الامتیاز نفت که پرداخت آن در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ به شکل مبلغی ناچیز آغاز شده و در سال‌های ۲۲-۱۹۲۱/۱۳۰۱-۱۳۰۰ در مجموع به ۵۸۳۹۶۰ پوند رسیده بود، طی سال‌های ۳۱-۱۹۳۰/۱۱-۱۳۱۰ به بیش از ۱۲۸۸۰۰۰ پوند و در سال‌های ۴۱-۱۹۴۰/۲۰-۱۳۱۹ به بیش از ۴ میلیون پوند افزایش یافت.[1] سایر درآمدها نیز از هنگام انتصاب آرتور

---

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1925)," FO 371/Persia 1926/

←

میلسپوی امریکایی به سمت خزانه‌داری کل و آغاز اجرای برنامه‌های ناتمام شوستر برای ایجاد یک نظام مالیاتی پیشرفته در وزارت مالیه، روند افزایشی یافت. افراد بدبین به هنگام ورود میلسپو به ایران برای وی «سه ماه برای آموختن کارش، سه ماه برای به جریان انداختن کارها و سه ماه برای جمع‌آوری حقوقش پیش از ترک ناامیدانهٔ کشور» زمان در نظر گرفته بودند.»[1] اما او در عرض پنج سال، ادارهٔ جدیدی را تأسیس کرد، اجاره دادن زمین‌های دولتی را لغو کرد، نرخ‌های قدیمی را روزآمد ساخت، بر عوارض فروش تریاک افزود و از همه مهم‌تر مستوفیان را به‌صورت کارمندان تمام‌وقت سازمان‌دهی کرد. چیزی نگذشته بود که میلسپو توانست نخستین برنامهٔ بودجهٔ جامع سالانه را هم تنظیم کند. همهٔ این برنامه‌ها به‌واسطهٔ پشتیبانی رضا شاه میسر شد ــ البته هنگامی که رضا خان به این باور رسید که در این کشور فقط برای یک شاه جا هست. میلسپو می‌نویسد که به دلیل تهدید فرماندهٔ کل قوا مبنی بر تصرف املاک اعیان و برجستگان محلی، قادر شده بود تا از ملاکین بسیار عمده از جمله سپهدار مالیات دریافت کند.[2] برخی معتقدند این‌گونه مالیات‌گیری‌های همراه با فشار و تهدید، به خودکشی سپهدار در سال ۱۹۲۶/۱۳۰۵ منجر شد. میلسپو معتقد است: «رضا خان از جنس دولتمردانی است که نخستین سرمشق آنان هنری دوم پادشاه انگلستان و فیلیپ اگوستوس فرانسه بودند. او نیروی انسانی و نیروی نظامی لازم را برای شکل‌گیری اقتدار دولت مرکزی تأمین کرد.»[3] همچنین، وی خان‌های بختیاری و شیخ خزعل را برای واگذاری سهام نفتی خود به دولت مرکزی تحت فشار قرار داد. در این خصوص، وزیر مختار

34-11500; E.P. Elwell-Sutton, *Persian Oil* (London: Lawrence and Wishart, 1955), p. 74; J. Bharier, *Economic Development in Iran*, 1900-1970 (London: Oxford University Press, 1971), p. 158.

1. A. Millspaugh, *The American Task in Persia* (New York: Century, 1925), p. 23

2. *Ibid.*, p. 186.

3. *Ibid.*, p. 126

بریتانیا در سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ چنین گزارش داده است:[1]

چنین موفقیتی بدون کمک مؤثر رضا خان ممکن نبود، زیرا وی گردآوری درآمدها اعم از معوقه و جاری را در مناطقی که دولت‌های قبلی فاقد قدرت لازم برای وصول آن بودند امکان‌پذیر کرد. هم‌اکنون همهٔ بخش‌های پادشاهی تحت کنترل دولت مرکزی درآمده است و مالیات‌ها به‌طور منظم از تمام مناطق به خزانه واریز می‌شود ــ مناطقی که طی سال‌های گذشته نه تنها چیزی به درآمدهای دولت اضافه نمی‌کردند بلکه دولت ناچار بود مبالغ هنگفتی در آن‌جا هزینه کند.

درآمدهای دولت همچنین به دلیل بهبود وضعیت تجارت پس از جنگ اول جهانی افزایش یافت. علاوه بر این، مالیات بر درآمد ــ عمدتاً حقوق و دستمزد ــ نیز وضع و از همه مهم‌تر انحصار دولتی برقرار شد، و مالیات‌هایی بر کالاهای مصرفی به‌ویژه قند و شکر، چای، تنباکو، پنبه، پوست و تریاک اعمال گردید. درآمد گمرکی نیز از ۵۱ میلیون قران در سال ۱۳۰۰ به ۹۳ میلیون در سال ۱۳۰۴ و سپس ۶۷۵ میلیون در سال ۱۳۲۰ افزایش یافت. همچنین درآمدهای مربوط به مالیات‌های کالاهای مصرفی از ۳۸ میلیون قران (ریال) در سال ۱۳۰۴ به بیش از ۱۸۰ میلیون در سال ۱۳۲۰ رسید. مالیات بر قند و شکر و چای ــ که در سال ۱۳۰۵ وضع شد ــ ۱۲۲ میلیون قران در سال ۱۳۰۷، ۴۲۱ میلیون در سال ۱۳۱۷ و ۶۹۱ میلیون در سال ۱۳۲۰ به درآمدهای دولت اضافه کرد. به‌عبارت دیگر فقط درآمد ناشی از این مالیات‌ها شش برابر شده بود. طی سال‌های ۵-۱۳۰۴، مجموع درآمدهای دولت از کم‌تر از ۲۴۶ میلیون ریال به بیش از ۳۶۱۰ میلیون ریال در سال ۱۳۲۰ افزایش یافت. براساس برآورد بریتانیا، تا سال ۱۳۱۴ بیش از ۳۴

---

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1923)," FO 371/Persia 1925/34-10848

درصد از این درآمد صرف نیروهای مسلح شد.[1]

نیروهای نظامی درواقع مهم‌ترین ستون رژیم جدید تلقی می‌شد. رضاخان فعالیت در این بخش را بی‌درنگ پس از کودتای ۱۲۹۹ آغاز کرد. وی به منظور ایجاد یک ارتش بیست‌هزار نفری، نیروهای قزاق را با بقایای ژاندارمری و نیروی تفنگداران جنوب ادغام کرد. هم‌قطاران خود را جایگزین افسران روسی، سوئدی و انگلیسی کرد. با وضع عوارض بر راه‌ها و مالیات بر تریاک، بودجهٔ ارتش جدید را تأمین کرد. وی طی مدت دو سال، پنج لشکر متشکل از سی هزار نفر در ارتش تشکیل داد. این لشکرها جدا از لشکر تهران، تبریز، همدان، اصفهان و مشهد بود. براساس گزارش‌های انگلیس، رضا شاه «تمام سال‌های ۲۳-۱۹۲۱ / ۱۳۰۲-۱۳۰۰ را صرف ایجاد یک نیروی منضبط کرد... نخستین نیروی مناسب پس از دورهٔ فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۱۳/۱۸۳۴.»[2] این ارتش جدید شماری از شورش‌های ولایات را ــ به‌ویژه کوچک‌خان و گروه جنگلی‌ها در گیلان، خیاباتی در تبریز، سیمکو در کردستان و صولت‌الدوله در فارس ــ با موفقیت سرکوب کرد. وی همچنین شورشیان ژاندارمری به رهبری ماژور لاهوتی در تبریز و کلنل تقی پسیان در مشهد را در هم کوبید.

رشد و گسترش نیروهای نظامی به‌ویژه پس از تصویب قانون نظام وظیفهٔ اجباری در سال ۱۹۲۵/۱۳۰۴، تداوم یافت. این قانون را محوری‌ترین فعالیت رژیم نیز نامیده‌اند. همراه با این قانون، صدور شناسنامه و همچنین اخذ نام‌خانوادگی برای ایرانیان اجباری شد. مطابق این قانون همهٔ مردان سالم بالای ۲۱ سال، باید دو سال در ارتش و چهار سال دیگر به‌صورت نیروی

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1935)." FO 371/Persia 1936/ 34-20052

2. British Minister, "Annual Report for Persia (1922)." FO 371/Persia 1925/ 34-10848

ذخیره خدمت می‌کردند. مشمولان نظام وظیفه در ابتدا از میان جمعیت روستایی، سپس ایلات و عشایر و سرانجام از جمعیت شهری جذب می‌شدند. ارتش تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ دارای هجده لشکر کامل متشکل از ۱۲۷ هزار نفر نیرو شده بود ــ یک لشکر برای هر یک از استان‌های دوازده‌گانه و یک لشکر ویژه در مرزهای روسیه. همچنین نیروی زمینی ارتش متشکل از ۱۰۰ دستگاه تانک و ۲۸ خودروی زرهی؛ نیروی هوایی دارای ۱۵۷ فروند هواپیما و نیروی دریایی شامل ۲ دستگاه ناو و ۴ دستگاه ناوچه بود.[۱] بخش‌های خدماتی ارتش را هم یک ستاد مشترکی متشکل از رؤسای نیروهای عمده اداره می‌کرد. در سال ۱۳۱۸/۱۹۳۹ وزیر جنگ با انگلیس وارد مذاکره شد و پیشنهاد بلندپروازانه‌ای در مورد خرید ۳۰ فروند بمب‌افکن بلنهایم، ۳۰ فروند بمب‌افکن ولینگتن، ۳۱ فروند جنگندهٔ هاریکن و ۳۰ فروند جنگندهٔ امریکایی کرتیس، ارائه داد. وی معتقد بود که «این هواپیماها برای بمباران باکو مثمر ثمر خواهند بود.»[۲] چنین پیشنهادهایی برای همسایهٔ شمالی چندان خوشایند نبود. وزیر مختار بریتانیا در تهران درخصوص بودجهٔ نظامی این‌گونه گزارش کرده است:[۳]

> ارتش همچنان بزرگ‌ترین بار مالیاتی مالیات‌دهندگان خواهد بود. دولت هم‌اکنون به‌دنبال تهیهٔ حجم انبوهی از تجهیزات نظامی از جمله تانک، توپ و دیگر ملزومات است؛ به‌حدی که بسیاری از دولت‌های همسایه نگران هستند که مبادا ایران مهاجم بالقوه سال‌های آینده باشد. فهم مهم‌ترین دلایلی که شاه را به‌سوی صرف هزینه‌های

---

1 War Office, "Memorandum on Persian Forces (August 1941)," FO 371 / Persia 1941/34-27206

2. British Minister, "Persian Attitudes to the war," FO 371/Persia 1940/34- 24582.

3 British Minister, "Annual Report for Persia (1937)," *India Office/* Political and Secret Library/12/3472A.

هنگفت در تجهیزات نظامی کشانده است احتمالاً چندان دشوار نیست: او باید برای حفظ نظم نیروی کافی داشته باشد. از سوی دیگر با تحقق این هدف، خواستهٔ طبیعی بعدی وی در مقام یک نظامی، به روزآوری ارتش خود با بهترین تجهیزات و تسلیحات است. افزون بر این، او خاطرات بسیاری از درد و رنج‌های ایران ضعیف در سال‌های جنگ و اغتشاش دارد و مصمم است تا از تکرار مجدد چنین شرایطی جلوگیری کند.

رضا شاه ژاندارمری روستایی و پلیس شهری را نیز تقویت کرد. نیروهای مورد نظر وی جایگزین ارامنهٔ یپرم‌خان در پلیس تهران و مشاوران سوئدی در ژاندارمری شدند. او فعالیت‌های پلیس را به شهرهای ولایات گسترش داد.[۱] حبس‌های کوتاه‌مدت را جایگزین توقیف‌های بلندمدت کرد که در ایران سنتی کاملاً ناشناخته بود. همچنین دو سازمان امنیتی تشکیل داد: **شهربانی** وابسته به پلیس شهری؛ و **رکن دوم**، وابسته به ارتش که از ادارهٔ دوم فرانسه الگوبرداری شده بود. وزیر مختار بریتانیا نگران آن بود که او در حال ایجاد یک دولت پلیسی است: «مظنونین سیاسی با کوچک‌ترین مورد مشکوک ــ چه اظهارنظرهای نسنجیده باشد یا ملاقات با یک دوستِ نه‌چندان محبوبِ حکومت ــ بدون محاکمه زندانی یا به ولایات تبعید می‌شوند.»[۲]

رضا شاه سخت تلاش می‌کرد وفاداری افسران ارشد ارتش را نسبت به حکومت خود جلب کند. او در انظار عمومی همواره با لباس نظامی ظاهر می‌شد. به ارتقای درجه، آموزش و وضعیت زندگی افسران شخصاً توجه می‌کرد. زمین به قیمت‌های ارزان در اختیار آنان قرار می‌داد، و علاوه بر پرداخت پاداش، برخی از آنان را به سمت حکام ولایات منصوب و از

---

۱. د. امینی، *پلیس در ایران* (تهران، ۱۳۲۶)

2. British Minister, "Annual Report for Persia (1937)," *India Office*/Political and Secret Library/12/3472A

جدول ۳ بودجه‌های دولت در سال‌های ۲۶ـ۱۹۲۵/۵ـ۱۳۰۴ و ۴۱ـ۱۹۴۰/۲۰ـ۱۳۱۹
(ارقام به میلیون قران ـ ریال)

	۲۶ـ۱۹۲۵ / ۵ـ۱۳۰۴	۴۱ـ۱۹۴۰ / ۲۰ـ۱۳۱۹
درآمد		
جمع کل	۲۴۵	۳۶۱۳
مالیات مستقیم	۳۴	۷۵
عوارض راه	۲۰	۸۵
جمع کل مالیات‌های غیرمستقیم	۳۶	۱۸۰
عوارض گمرکی	۹۱	۲۹۸
هزینه‌ها	۲۴۵	۴۳۳۳
(وزارتخانه‌های عمده)		
جنگ	۹۴	۵۶۵
مالیه	۳۰	۲۶۵
معارف	۷	۱۹۴
صنایع	—	۹۹۲
کشاورزی	—	۱۲۱
راه	—	۱۰۹۲
مازاد (کسری)	—	۷۱

برگرفته از د. نوروزی، «توسعهٔ بودجه در ایران»، رزم‌نامه، ش ۶ (آبان ۱۳۲۷)، ص‌ص ۱۸ـ۱۱ و British minister, "Annual Reports for Persia (1923-41)," FO 371/Persia 1924-42/34-10848.

این گزارش‌ها بسیار مفصل و پر از اطلاعات است، طوری که وزارت امور خارجه انگلیس از سفارت تهران خواست تا آن‌ها را خلاصه کند. وزارت خارجه همچنین از این نکته شکایت داشت که گزارش سال ۱۹۳۲ سفارت در تهران در خصوص ایران، مشتمل بر ۹۷ صفحه بوده است در حالی که گزارش‌های مربوط به کشورهای شوروی، امریکا، فرانسه و ایتالیا هر کدام کم‌تر از ۷۲ صفحه بوده‌اند.

See Foreign Office, "Note to the Legation (22 April 1933)," FO 371/Persia 1934/34-16967.

تخلفات مالی آنان نیز چشم‌پوشی می‌کرد. وی با دور زدن کابینه، نخست‌وزیر و وزیر جنگ، از طریق دفتر ارتش دربار مستقیماً با فرماندهان لشکرهای مختلف ارتباط برقرار می‌کرد. تأسیسات نظامی مهمی نیز در تهران تأسیس کرد که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به کارخانهٔ اسلحه‌سازی، ماشین‌سازی، مرکز سرویس و تعمیر هواپیما، بیمارستان نظامی، باشگاه افسران، بانک وابسته به ارتش، و یک کالج و دانشکدهٔ نظامی اشاره کرد. کارکنان ارتش را برای آموزش‌های بیش‌تر به اروپا اعزام کرد؛ چنان‌که ۳۰۰ افسر ارتش عمدتاً به فرانسه و خلبانان و افسران نیروی دریایی نیز عموماً به ایتالیا اعزام شدند. مناصب مهم در ارتش را به قزاق‌های پیشین نظیر ژنرال محمد آیرم، مرتضی یزدان‌پناه، احمد امیراحمدی، و فضل‌الله زاهدی سپرد. آیرم، هم‌قطار قزاق او در سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰، تا زمان فرار به آلمان دورهٔ نازی‌ها به همراه مقداری دارایی نامشروع، ریاست شهربانی رضا شاه را بر عهده داشت.

افزون بر این، رضا شاه ولیعهدش محمدرضا را طوری تربیت کرد که در درجهٔ اول و بیش از هر چیز، یک افسر ارتش بار بیاید. محمدرضا همراه فرزندان سایر فرماندهان ارتش نزد مربیان و آموزگاران خصوصی دربار آموزش دید و با همان کادر آموزشی و هم‌کلاسی‌هایش سه سال به شکل خصوصی در مدرسهٔ لاروزی* در سوئیس به‌سر برد. سپس برای حضور در دانشکدهٔ افسری به میهن بازگشت و پس از فارغ‌التحصیلی نیز مأموریت ویژه‌ای را در مقام بازرس مخصوص ارتش بر عهده گرفت. رضا شاه با شش پسر دیگر خود نیز همین‌گونه رفتار کرده بود. ولیعهد نیز همانند پدرش کم‌تر بدون یونیفورم نظامی در انظار عمومی ظاهر می‌شد. به گزارش سفارت بریتانیا، فعالیت‌های غیرنظامی ولیعهد عمدتاً به «بازدیدهای پیشاهنگی، ورزشی، بازدید از نهادها و سازمان‌های مختلف، و حضور در مراسم دولتی

---

* La Rosey school

به نمایندگی از خاندان سلطنتی محدود می‌شد.»[1] رژیم رضاشاه، حکومتی بود که می‌توان آن را به معنای واقعی، نوعی پادشاهی نظامی توصیف کرد.

از سوی دیگر رشد بوروکراسی نیز به همین نسبت قابل‌توجه بود. چهار وزارتخانهٔ سدهٔ نوزدهم (امور خارجه، داخله، مالیه و عدلیه) و سه وزارتخانهٔ جدیدتر (فواید عامه و تجارت، پست و تلگراف، و معارف و اوقاف) گسترش یافتند و یک نظام اداری تمام‌عیار را به‌وجود آوردند. سه وزارتخانهٔ جدید، شامل صنایع، راه و کشاورزی نیز به این مجموعه افزوده شد. رضاشاه سال‌های حکومتش را با شکل‌گیری یازده وزارتخانهٔ کامل به پایان رساند. وزارت داخله (کشور)، محور نظام اداری، مسئولیت مدیریت و ادارهٔ ولایات (استان‌ها) از جمله شهربانی و ژاندارمری را بر عهده داشت. کشور به‌جای هشت استان سابق، به پانزده استانِ تهران، آذربایجان، فارس، گیلان، مازندران، خراسان، همدان، اصفهان، کرمان، کرمانشاه، عربستان، کردستان، لرستان، بلوچستان، و بنادر خلیج فارس تقسیم شد. هر یک از این استان‌ها نیز به‌نوبهٔ خود به شهرستان، شهر و مناطق روستایی دسته‌بندی شدند. شاه به‌واسطهٔ وزیر کشور استانداران را تعیین می‌کرد که آنان نیز از طریق رایزنی با وزیر، فرمانداران و همچنین شهرداران را منصوب می‌کردند. برای نخستین بار، نفوذ دولت در استان‌ها مشاهده می‌شد. استانداران دیگر مانند دوران قاجار، شاهزاده‌های نیمه خودمختار نبودند بلکه عموماً نظامیان یا کارمندان وابسته به دولت بودند.[2] کنسول بریتانیا ساختار اداری یکی از استان‌ها را به این صورت تشریح کرده است:[3]

---

1 British Legation, "Biographies of Leading Personalities in Persia," FO 371/Persia 1940/34-24582

۲. در سال ۱۹۲۷/۱۳۰۶، تمام استانداران بدون استثنا نظامی یا کارمندان ارشد دارای لقب بودند. ر.ک:

British Minister, "Annual Report for Persia (1927)," FO 371/Persia 1928/34-13069.

3 British Consul, "Report on Isfahan Province," FO 371/Persia 1945 /34 -45426

شهر اصفهان، مرکز کل استان است. هر استان ادارات مختلفی با رؤسای جداگانه دارد که عبارت‌اند از ارتش (لشکر نهم)، شهربانی، شهرداری، صنایع و تجارت، بهداشت عمومی، راه، ثبت اسناد و اموال، سرشماری، آموزش، کشاورزی، پست و تلگراف، عدلیه، ژاندارمری و نظام وظیفهٔ عمومی. افزون بر این در هر یک از استان‌ها اداراتی برای توزیع غلات، تریاک و تنباکو وجود دارد. هر یک از این ادارات نمایندگانی در شهرستان‌های اصلی منطقه خارج از [شهر] اصفهان دارند. شهربانی تنها در محدوده‌های شهری اصفهان و نجف‌آباد فعال است. فعالیت‌های پلیسی در مناطق خارج از شهرهای یاد شده و همچنین حفظ امنیت عمومی، جزو وظایف ژاندارمری است.

رضا شاه به تکیه‌گاه‌های دوگانهٔ خود یک شبکهٔ گستردهٔ مالی هم افزود، تا جایی که یک پست وزیر دربار خارج از کابینه ایجاد کرد. این سرباز ساده که از درجات پایین نظامی برآمده بود، در دوران حکومتش آن‌قدر ملک تصاحب کرد که به ثروتمندترین فرد ایران ــ اگر نگوییم خاورمیانه ــ تبدیل شد. براساس برآورد یکی از زندگی‌نامه‌نویسان هوادار رضا شاه، ثروت وی به هنگام مرگ سه میلیون پوند و حدود ۱/۵ میلیون هکتار زمین بوده است.[1] بیش‌تر این زمین‌ها در منطقهٔ اجدادی‌اش مازندران قرار داشت. وی همچنین صاحب مزارع گندم در همدان، گرگان و ورامین بود. بخشی از این املاک با مصادرهٔ مستقیم، بخشی دیگر از طریق نقل و انتقال مشکوک اموال دولتی و بخشی دیگر از طریق آبیاری زمین‌های بایر، و سرانجام بخشی نیز با مجبور کردن زمین‌داران بزرگ و کوچک برای فروش زمین‌هایشان به قیمت اسمی، به‌دست آمده بود. یکی از قربانیان این مال‌اندوزی، سپهدار بود.

در همان اوایل سال ۱۳۱۱/۱۹۳۲، سفارت بریتانیا گزارش داد که رضا شاه «حرص غریبی نسبت به زمین دارد»، طوری که همهٔ خانواده‌ها را

---

1. D. Wilber, *Reza Shah Pahlavi* (Princeton: Exposition Press, 1975), pp. 243-44.

روانهٔ زندان می‌کرد مگر این‌که با فروش املاک‌شان به وی موافقت کنند: «اشتهای سیری‌ناپذیر وی به اندازه‌ای است که عجیب نخواهد بود اگر چند صباح دیگر کسی بپرسد چرا اعلی‌حضرت بی‌درنگ همهٔ ایران را به نام خود به ثبت نمی‌رسانند.»[1] این گزارش در ادامه می‌افزاید: به‌رغم «نارضایتی شمار چشمگیری از زمین‌داران»، سایرین بر این باورند که او صرفاً کاری را می‌کند که دودمان‌های پیشین انجام داده بودند، و او بهتر از زمین بهره‌برداری می‌کند و «به‌هر حال سراسر مملکت در واقع به وی تعلق دارد.»[2] البته بلندنظری وزیر مختار بریتانیا کم‌تر بود: «او همچنان در کار انباشت ثروت از راه‌های مشکوک است و فرماندهان ارشد نظامی خود را نیز در کار آزاد گذاشته است. و در عین حال، از هیچ فرصتی برای بی‌اعتبار کردن فرماندهان در صورت سوءظن نسبت به قدرت گرفتن آنان از طریق اندوختن ثروت پرشمار برای بهره‌گیری شخصی، فروگذار نمی‌کند. البته اگر آنان سهم عمده‌ای از ثروت به‌دست آمده را به شاه بدهند، او نیز از دزدی‌های آنان چشم‌پوشی خواهد کرد.»[3] وی می‌افزاید: «رضا شاه نسبت به ثروت حریص و طمع‌کار است و از دیدگاه او هر وسیله‌ای برای کسب پول و زمین مطلوب است... جادهٔ جدید منتهی به درهٔ چالوس (در مازندران) که با هزینهٔ هنگفتی ایجاد شده، صرفاً برای ارضای هوس شخصی وی بوده است.»[4] برخی بر این گمان بودند که رضا شاه برای شکوفایی منطقهٔ اجدادی‌اش، بقیهٔ کشور را خشکانده است.

رضا شاه برای عمران و آبادی مازندران نه تنها جاده‌های مختلف بلکه

---

1. British Legation. "Report on Seizures of Land by the Shah," FO 371 / Persia 1932/34-16077
2. British Legation. "Acquisition of the Land by the Shah," FO 371/Persia 1935/34-18992
3. British Minister, "Annual Report for Persia (1927)," FO 371/Persia 1928 /34-13069
4. British Legation, "Biographies of Leading Personalities in Persia," FO 371/Persia 1940/34-24582

راه‌آهنی هم از تهران به بندر تازه‌تأسیس بندرشاه احداث کرد. هتل‌های لوکسی در شهرهای رامسر و بابلسر ساخت. در شهرهای ساری، بابل و علی‌آباد که نامش را به شاهی تغییر داد، کارخانه‌های دولتی قند و شکر، توتون و نساجی تأسیس کرد. وی برای تأمین نیروی کار ارزان‌قیمت این کارخانه، به بیگاری کشیدن از مردم، سربازان وظیفه و حتی آدم‌ربایی از کارگران نساجی اصفهان متوسل شد. سفارت بریتانیا گزارش داد که کارخانه‌های وی با «کار بدون دستمزد» سرپا مانده‌اند.[1] خلاصه این‌که، پشتیبانی دربار موقعیت‌های سودمند، حقوق، مواجب و مشاغل تشریفاتی متعددی را به همراه داشت. این امر موقعیت مناسبی را حداقل در مازندران برای رضا شاه ایجاد کرد. سال‌ها بعد در آگوست ۱۹۵۳/ مرداد ۱۳۳۲، هنگامی که مجسمهٔ وی در سراسر کشور به پایین کشیده شد، مجسمه‌های منطقهٔ مازندران کاملاً دست نخورده باقی ماند.

دگرگونی‌ها

رضا شاه را همواره «اصلاح‌گر»، «بانی مدرنیزاسیون» و حتی «عرفی‌ساز» [جامعه] کبیر تلقی کرده‌اند. درواقع، قصد او از تأسیس نهادهای جدید، گسترش سلطه از طریق گسترش قدرت دولت در همهٔ بخش‌های کشور بود، از سیاست گرفته تا اقتصاد و اجتماع و ایدئولوژی. میراثی که او پشت سر گذاشت درواقع محصول فرعی اقدامات مصمم وی برای ایجاد یک دولت متمرکز قدرتمند بود.

سلطهٔ مطلق او بر نظام سیاسی، عمدتاً از طریق تبدیل مجلس از یک مرکز قدرت آریستوکراتیک به یک مجلس کاملاً فرمایشی و فرمانبردار صورت پذیرفت. در دورهٔ قبل، از مجلس دوم در سال ۱۹۰۹/۱۲۸۸ تا مجلس پنجم

---

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1934)," FO 371/Persia 1935/34-18995

در سال ۱۹۲۵/۱۳۰۴، سیاستمداران مستقل، اعیان و متنفذان روستایی قادر بودند در مقام شبان دهقانان و رعایای وفادار را به‌سوی صندوق‌های رأی هدایت کنند. به تعبیر ملک‌الشعرای بهار، شاعر سرشناس و مشروطه‌خواه کهنه‌کار[1]:

نظام‌نامهٔ انتخاباتی که تا به امروز (۱۳۲۳/۱۹۴۴) به مصیبت آن دچار هستیم، یکی از زیان‌بارترین و ناسنجیده‌ترین قوانینی است که توسط ما دموکرات‌ها به تصویب رسیده است. ما از طریق ارائهٔ یک قانون دموکراتیک اروپای مدرن در محیط پدرسالارانهٔ ایران سنتی، نامزدهای لیبرال را تضعیف کرده و به همین نسبت برجستگان روستایی محافظه‌کار را که می‌توانند دهقانان، افراد ایلات و عشایر و دیگر رعایا را به مانند گله‌ای به‌پای صندوق‌های رأی بکشانند، تقویت کرده‌ایم. تعجبی ندارد، موقعی که لیبرال‌های مجلس چهارم برای اصلاح اشتباه خود دست به اقدام زدند، محافظه‌کاران سرسختانه و با موفقیت پشت «قانون دموکراتیک» کنونی تجدید سازمان کردند.

رضا شاه این نظام‌نامهٔ انتخاباتی را همچنان حفظ کرد، اما ورود به مجلس را به‌دقت تحت نظارت خود درآورد. شخصاً نتایج هر انتخابات و در نتیجه ترکیب هر مجلس را ــ اعم از مجلس پنجم در سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶ تا مجلس سیزدهم در سال ۱۳۱۹/۱۹۴۰ ــ تعیین می‌کرد. طی این مدت، ترکیب طبقاتی مجلس تغییر چندانی نیافت ــ بیش از ۸۴ درصد از نمایندگان از بین زمین‌داران، اعیان محلی، کارمندان و تجار مرتبط با دربار بودند.[2] در واقع، شمار نمایندگانی که در اصل زمین‌دار بودند، افزایش یافت اما ترکیب سیاسی مجلس به‌گونه‌ای تغییر یافت که فقط نامزدهای مطیع اجازهٔ ورود پیدا

---

۱. م. بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران* (تهران، ۱۳۲۳)، ص ۳۰۶.

۲. شجاعی، *نمایندگان مجلس شورای ملی*، ص ۱۷۶.

می‌کردند. مکانیسم نظارتی آن نیز بسیار ساده بود. شاه ــ به همراه رئیس شهربانی ــ فهرست نامزدهای احتمالی را بررسی کرده و آن‌ها را با صفاتی چون «مناسب» یا «بد»، «فاقد عرق ملی»، «دیوانه»، «مغرور»، «مضر»، «احمق»، «خطرناک»، «بی‌شرم»، «لجوج و یک‌دنده» یا «کله‌پوک» علامت‌گذاری می‌کرد.[1] سپس این اسامی در اختیار وزارت کشور و به‌واسطهٔ وزارت کشور نیز در اختیار استانداران و هیئت‌های محلی انتخاباتی قرار می‌گرفت. تنها وظیفهٔ این هیئت‌ها توزیع برگه‌های رأی‌گیری و نظارت بر صندوق آرا بود. ضمناً اعضای تمام این هیئت‌ها را دولت مرکزی تعیین می‌کرد. نامزدهایی هم که بر رقابت انتخاباتی پافشاری می‌کردند، به زندان می‌افتادند یا تبعید می‌شدند. در نتیجه، نامزدهای پیروز همواره افراد «مناسبی» بودند که اغلب به دلیل داشتن املاک و دارایی در حوزه‌های انتخاباتی خود، از پشتیبانی لازم برخوردار بودند. به‌عنوان مثال، در انتخابات مجلس هفتم تصمیم شاه بر این بود که دو تن از زمین‌داران بزرگ مراغه، عباس‌میرزا فرمانفرما و اسکندرخان مقدم، به دلیل داشتن «حمایت محلی» چشمگیر، باید کرسی‌هایشان را حفظ کنند.[2] در نتیجه اولی سه دوره و دومی نُه دوره نمایندگی مراغه را بر عهده داشتند.

شاه برای مطمئن شدن از فرمانبرداری نمایندگان، مصونیت پارلمانی را نادیده گرفت، همهٔ احزاب سیاسی اعم از گروه‌های هواخواه را ممنوع وکلیهٔ روزنامه‌های مستقل را تعطیل کرد و جماعتی را به‌کار گماشت که خود حکومت آنان را «مخبر» و «مأمور مخفی» می‌نامید. وزیر مختار بریتانیا در اوایل سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶ گزارش داد که به‌نظر می‌رسد رضا شاه می‌کوشد نوعی «اتوکراسی نظامی» برپا کند و «هدفش هم نه تنها بی‌اعتبار کردن

---

۱. دفتر ریاست جمهوری، *اسنادی از انتخابات مجلس شورای ملی در دورهٔ پهلوی اول* (تهران ۱۳۶۸)، ص‌ص ۴۴-۳۷.

۲. دفتر ریاست جمهوری، *اسناد انتخابات*، ص. ۵۲

سیاستمداران کهنه‌کار، بلکه کلِ دولت پارلمانی است... او فضای بی‌اطمینانی و ترس ایجاد کرده است. کابینه از مجلس می‌ترسد؛ مجلس از ارتش در هراس است؛ و در مجموع همگی از شاه می‌ترسند.»[1]

نمایندگان و دیگر سیاستمداران منتقد شاه عاقبت دلخراشی داشتند. مثلاً ساموئل حیم، نمایندهٔ یهودی، به جرم «خیانت» اعدام شد؛ میرزادهٔ عشقی، شاعر سرشناس، سوسیالیست و سردبیر نشریهٔ *قرن بیستم*، و خسرو شاهرخ، نمایندهٔ زردشتی، در روز روشن هدف گلوله قرار گرفتند. محمد فرخی یزدی نمایندهٔ مجلس و سردبیر پیشین نشریهٔ سوسیالیستی *توفان*، ناگهان در بیمارستان زندان درگذشت. سیدحسن مدرس که رهبری حزب اعتدالیون را پس از بهبهانی بر عهده گرفته بود، به روستایی دورافتاده در خراسان تبعید شد و در آن‌جا به‌طور ناگهانی درگذشت. شایع بود که مرگ مدرس بر اثر خفگی بوده است.[2] سفارت بریتانیا، بی‌خبر از این شایعات، در سال ۱۹۴۰/۱۳۲۰ دربارهٔ این موضوع این‌گونه گزارش کرده است:[3]

> مدرس زندگی ساده‌ای دارد و نزد طبقات پایین اجتماعی که اغلب به خانهٔ وی رفت‌وآمد دارند و توصیه‌های وی را در مورد مسائل مختلف جویا می‌شوند، بسیار محبوب است. او مردی نترس و صریح است. دیدگاه‌هایش را آزادانه مطرح می‌کند. هیچ‌کس، حتی شاه از انتقادهایش مصون نیست. صبح یکی از روزهای آبان ماه ۱۹۲۶/۱۳۰۵، ظاهراً تلاش سازمان‌یافته‌ای برای قتل وی انجام گرفت، اما وی به‌رغم زخمی شدن از سه جا، از مهلکه جان سالم به در

---

1 British Minister, "Annual Report for Persia (1926)," FO 371/Persia 1927/34-12296.

۲. کسروی، «محاکمات»، پرچم، ۲۵ مرداد ۱۳۲۱

3. British Legation, "Biographies of Leading Personalities in Persia," FO 371/Persia 1940/34-24582

برد در مقام یک روحانی سنت‌گرا، مدرس مردی زیرک و دوراندیش، اما یک‌دنده، لجوج و عوام‌فریب است.

پارلمان از نقش جدی و تعیین‌کننده‌اش باز داشته شده و به جامه‌ای ترئینی تبدیل شده بود که عریانی حاکمیت نظامی را می‌پوشاند. یکی از نخست‌وزیران بعدها تصدیق کرد که: «شاه اصرار داشت که کار قوهٔ مقننه، فقط مهر تأیید زدن بر اقدامات قوهٔ مجریه است، بنابراین مجلس به نهادی تشریفاتی تبدیل شده بود.»[1] بدین ترتیب مجلس وظایفش را به‌حدی بر وفق مراد انجام می‌داد که شاه دریافت تشکیل مجلس سنا ــ که به شاه قدرت بیش‌تری می‌داد ــ یا ایجاد تغییرات قابل توجه در قانون اساسی ضرورتی ندارد. تنها تغییر در قانون اساسی در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ ایجاد شد که به موجب آن سلطنت از سلسلهٔ قاجار به شاه جدید تفویض گردید. سفارت بریتانیا در سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶ گزارش داد که: «مجلس ایران را نمی‌توان چندان جدی تلقی کرد. هیچ‌یک از نمایندگان استقلال رأی ندارند، همچنان که انتخابات مجلس هم آزادانه انجام نمی‌شود. اگر ارادهٔ شاه بر تصویب لایحه‌ای قرار گیرد، آن لایحه تصویب می‌شود و اگر شاه مخالف باشد، آن لایحه از دستور کار خارج خواهد شد. فقط موقعی که شاه موضعی بی‌طرفانه دارد، بحث‌های بی‌هدف فراوانی در مجلس در می‌گیرد.»[2]

رضا شاه وزرا را هم با هدف انتخاب افرادی سر به‌راه و کابینه‌ای باثبات، دست‌چین می‌کرد. طی دو دههٔ قبلی مشارکت مجلس در شکل‌بندی دولت (۲۵-۱۹۰۶/۱۳۰۴-۱۲۸۴)، ۳۵ بار نخست‌وزیر و ۶۰ بار کابینه عوض شده بود؛ اما در پانزده سال بعدی (۴۱-۱۹۲۶/۲۰-۱۳۰۵) تنها ده کابینه تشکیل و هشت نخست‌وزیر برگزیده شد. به‌طور کلی طی این سال‌ها، ۵۰ نفر ۹۸ پست

---

۱. ا. متین دفتری، «خاطراتی از انتخابات قبلی»، *خواندنی‌ها*، ۱۷ فروردین ۱۳۳۵.

2. British Minister, "Annual Report for Persia (1927)," FO 371/Persia 1928/34-13069

کابینه را در اختیار داشتند که ۳۵ نفر از آنان از ابتدا در مناصب دولتی ـ عمدتاً در سمت‌های وزیر مالیه یا وزارت امور خارجه ـ خدمت کرده بودند. هشت نفر دیگر از قزاق‌های سابق بودند. ۳۷ نفر صاحب لقب یا اشراف‌زاده بودند. سایر اعضای کابینه در این سال‌ها، عبارت بودند از دو تن از خانواده‌های روحانی، چهار تن از میان زمین‌داران؛ و پنج نفر از خانواده‌های متوسط کارمند. ۲۶ نفر از آنان در خارج از کشور و ۱۴ نفر دیگر در دارالفنون تحصیل کرده بودند. تقریباً همگی به یک یا چند زبان اروپایی صحبت می‌کردند: ۳۴ نفر به فرانسه، ۱۲ نفر به انگلیسی، ۱۱ نفر به روسی و ۶ نفر به آلمانی.

این وزرا به‌رغم تربیت و تحصیلات مناسب [و بالا]، همگی گوش به فرمان شاه بودند. آنان به هنگام خطاب قرار دادن پادشاه بـه اصطلاحات قدیمی توسل می‌جستند و خود را *چاکران* شاه می‌خواندند. این چاپلوسی حقیرانه به‌واسطهٔ سرنوشت «گروه سه نفره»ای که در شکل‌بندی رژیم جدید مشارکت کرده بودند، بیش از گذشته تقویت شد: میرزا عبدالحسین‌خان تیمورتاش، علی‌اکبرخان داور و فیروز میرزا فرمانفرماییان.

وزیر دربار، تیمورتاش (سردار معظم خراسانی)، به قول سفارت بریتانیا در تهران تا هنگام مرگ ناگهانی‌اش در سال ۱۳۱۳/۱۹۳۴، «پس از پادشاه، قدرتمندترین مرد ایران» به‌شمار می‌رفت.[1] او از یک خانوادهٔ ثروتمند زمین‌دار در خراسان آمده و در یک آکادمی نظامی روسیهٔ تزاری فارغ‌التحصیل شده بود. وی پس از بازگشت به ایران در سال ۱۹۱۵/۱۲۹۴، در مقام نمایندهٔ خراسان عضو کمیسیون مالی مجلس بود و در مقام حاکم گیلان به قزاق‌ها در سرکوب جنگلی‌ها کمک کرد. سفیر بریتانیا او را مردی «شوخ‌طبع»، «باهوش»، «پرانرژی»، «سخنور»، اما «قماربازی قهار» می‌دانست. رضاشاه اندکی پیش از متهم کردن تیمورتاش به اختلاس، لقب

---

1 British Legation, "Biographies of Leading Personalities in Persia," FO 371/Persia 1929/34-13483

جناب اشرف را به او اعطا کرده بود. او بر اثر مسمومیت در زندان درگذشت و بر این اساس نخستین وزیر محکوم به مرگ پس از سال ۱۲۲۷/۱۸۴۸ به‌شمار می‌رفت. از این لحاظ، رضا شاه احیاکنندهٔ سنت شاهان بود، هر چند بعضی هم او را «بانی مدرنیزاسیون» می‌دانستند.

علی‌اکبر داور، یکی از معدود وزرای بدون لقب اشرافی، فرزند یک کارمند دولتی جزء بود. وی فعالیت کاری‌اش را از وزارت پست و تلگراف آغاز کرد و در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۰ در مقام آموزگار خصوصی فرزندان شاه به ژنو اعزام شد. وی به هنگام اقامت در آن‌جا، در رشتهٔ حقوق فارغ‌التحصیل شد. پس از بازگشت به ایران، سردبیری روزنامه‌ای را که بر نیاز به اصلاحات حقوقی تأکید می‌کرد، بر عهده گرفت؛ به‌صورت حقوق‌دان مستقل فعالیت کرد و همچنین نمایندگی شهر ورامین در مجلس چهارم و پنجم را بر عهده گرفت و در مجلس مؤسسان پیش‌نویس قانونی را تهیه کرد که بر اساس آن انتقال آرام سلطنت ممکن می‌شد. سپس به مقام وزیر دادگستری رسید. داور، پیش از آن‌که به تخلفات مالی متهم شود، در مقام مردی «تحصیل‌کرده»، «باهوش»، «اهل کتاب»، «سخت‌کوش» و «آینده‌نگر» سخت مورد احترام بود داور در سن پنجاه سالگی ظاهراً به دلیل «حملهٔ قلبی» درگذشت. دست راست وی در وزارت دادگستری، عبدالحسین دیبا، نیز به دلیل مشابهی درگذشت. فرح دیبا، ملکهٔ آیندهٔ ایران، برادرزادهٔ وی بود

فیروز فرمانفرما (نصرت‌الدوله) فرزند شاهزاده فرمانفرمای معروف بود. وی که دانش‌آموختهٔ دانشگاه پاریس بود، فعالیت کاری‌اش را در سال ۱۲۹۵/۱۹۱۶ با دستیاری پدرش که وزیر دادگستری بود، آغاز کرد. مدتی هم عهده‌دار وزارت امور خارجه بود و در مذاکرات موافقت‌نامهٔ ننگین ۱۹۱۹ ایران و بریتانیا با وثوق‌الدوله همکاری کرده بود. رضا شاه پیش از متهم کردن فرمانفرما به رشوه‌خواری، او را به سمت‌های وزیر دادگستری و دارایی گمارده بود. او در دوران زندان، یکی از آثار اسکار وایلد را ترجمه کرد و کتاب‌هایی دربارهٔ حقوق کیفری و تجربیات زندان نوشت. فرمانفرما سرانجام

به املاکش تبعید شد و در آن‌جا بر اثر خفگی درگذشت.[1] بنا بر گزارش سفارت بریتانیا «قابلیت فرمانفرما، او را به یکی از مردان متنفذ کشور هم در دولت و هم در مجلس تبدیل کرده بود و شاه نیز که احتمالاً نسبت به وی بی‌اعتماد بود، به ثمربخشی او پی برده بود.» در این گزارش همچنین آمده است که: «فیروز فرمانفرما همانند دوست صمیمی‌اش تیمورتاش، یک قمارباز مادرزاد است. او به همه از جمله به خیاطی در لندن بدهکار است. بدهی که از پرداخت آن امتناع می‌کند و به همین دلیل در صورت بازگشت به انگلستان، در معرض تعقیب و پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.»[2] اما دوری فرمانفرما از لندن احتمالاً بیش‌تر به دلیل ۱۶۰/۰۰۰ پوند «مساعده»ای بود که از بابت موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ دریافت کرده بود. او هم مثل بسیاری از اشراف، به دلیل داشتن زندگی سطح بالا و خدم و حشم فراوان، دچار مشکل کمبود نقدینگی بود و مثل تمام کسانی که به همین شکل زندگی می‌کنند، در نظر عموم فردی «فاسد» تلقی می‌شد. رضا شاه قادر بود در اولین فرصت چنین اشخاصی را که تصویر ناخوشایندی در نظر عموم داشتند، نابود کند. زندگی برای خواص و طبقهٔ ممتاز جامعه نامطبوع، فقیرانه و غیرانسانی نبود، اما می‌توانست بسیار کوتاه باشد.

رضا شاه با در پیش گرفتن سیاست موسوم به دولت‌سالاری (اتاتیسم)، سلطهٔ دولت بر اقتصاد کشور را گسترش داد. او مشاوران و مدیران مالی خارجی از جمله میلسپو و بلژیکی‌ها را مرخص کرد. قراردادهای کاپیتولاسیون سدهٔ نوزدهم را که بر اساس آن امتیازات تجاری و معافیت‌های دیپلماتیک و قضایی به قدرت‌های خارجی اعطا می‌شد، ملغی اعلام کرد. سفیر بریتانیا در اوایل سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷ در این خصوص هشدار داده است:

---

۱. ف. فرمانفرما، *خاطرات محبس* (ویراستار م. اتحادیه)، (تهران، ۱۳۵۵).

2. British Legation, "Biographies of Leading Personalities in Persia," FO 371/Persia 1929/34-13483.

«در جمع خارجیان مقیم تهران، هیچ‌کس انتظار این خبر تکان‌دهنده را نداشت: پس از سخنرانی اعلی‌حضرت به مناسبت افتتاح ساختمان‌های جدید کاخ دادگستری، دولت ایران در یادداشتی لغو امتیاز کاپیتولاسیون را طی یک دورهٔ یک ساله به کلیهٔ هیئت‌های نمایندگی خارجی اعلام کرد ــ که شامل پیمان‌های دائمی فرانسه و اسپانیا در سال‌های ۱۸۴۲/۱۲۲۱ و ۱۸۵۵/۱۲۳۴ هم می‌شد.»[1] بانک ملی نیز حق چاپ اسکناس را از بانک شاهی انگلیس گرفت و در اختیار خود قرار داد. این امر موجب دسترسی بیش‌تر به پول شد و برای تأمین مالی برنامهٔ صنعتی شدن در اواخر دههٔ ۱۹۳۰/۱۳۱۰ مؤثر بود. البته افزایش ۵۴ درصدی در قسمت‌های پایه را نیز به همراه داشت.

دیگر وزارتخانه‌ها نیز دامنهٔ فعالیت‌هایشان را گسترش دادند. وزارت پست و تلگراف، شرکت تلگراف هند ـ اروپا را ملی اعلام کرد، تأسیس یک شبکهٔ تلفن را آغاز کرد و در سال ۱۹۳۹/۱۳۱۸ برای رقابت با رادیوی بی‌بی‌سی (BBC) و رادیو مسکو، رادیو ایران را ایجاد کرد. وزارت تجارت از طریق ایجاد موانع تعرفه‌ای و انتشار مجوزهای واردات ـ صادرات، بازرگانی خارجی را تحت کنترل خود درآورد. وزارت صنایع نیز حدود ۳۰۰ واحد صنعتی تولیدکنندهٔ قند و شکر، چای، سیگار، برنج، مواد غذایی بسته‌بندی شده، صابون، روغن‌کشی، گلیسیرین، کنف، اسید سولفوریک، سیمان، الوار، مس، باتری و از همه مهم‌تر برق احداث کرد؛ چنان‌که تا سال ۱۹۳۸/۱۳۱۷ بیش‌تر شهرها از نیروی برق استفاده می‌کردند. این وزارتخانه همچنین برای تأسیس شرکت‌های تولیدی به‌ویژه در بخش‌های نساجی، قالی‌بافی، کبریت، آبجوسازی، پوست و شیشه، وام‌های با بهرهٔ پایین در اختیار تجار قرار می‌داد. وزارت راه نیز ۱۰۰۰ کیلومتر راه اصلی از تهران به

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1927)," FO 371/Persia 1928/34-13069.

شهرهای مشهد، تبریز، جلفا، مهاباد، اصفهان، شیراز و بوشهر، و ۵۰۰۰ کیلومتر راه شنی از تهران به اکثر مراکز استان‌ها احداث کرد. تا اواخر دهۀ ۱۹۳۰/۱۳۱۰ در این جاده‌ها در مجموع ۲۷ هزار دستگاه خودرو شامل ۵ هزار خودروی سواری، ۸ هزار کامیون و ۷ هزار اتوبوس در حال رفت‌وآمد بودند.[1] گل سرسبد رژیم، راه‌آهن سراسری کشور بود. این راه‌آهن که در مواردی باید از صعب‌العبورترین نقاط از لحاظ زمین‌شناختی گذر می‌کرد، به‌صورت قطعات کوچک توسط پیمانکاران مختلف خارجی ـ آلمانی، فرانسوی، اسکاندیناوی، سوئیس، چک، ایتالیایی، امریکایی، انگلیسی و بلژیکی ـ به اجرا درآمد. راه‌آهن سراسری ایران در سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ تهران را به شاهی و بندرشاه در شمال؛ سمنان و مشهد در شرق، زنجان و تبریز در غرب و اهواز و آبادان در جنوب متصل کرد. اعتبار این پروژه از طریق بستن مالیات بر قند و چای تأمین شد. یکی از وزرای کابینه که جایی گفته بود بهتر است این همه پول در بخش جاده‌ای هزینه شود، بی‌درنگ به اتهام شرکت در «توطئۀ» انگلیس برای عقب نگه داشتن کشور به زندان افتاد.

دولت به گسترش نفوذش در جامعه نیز ادامه داد. قانون نظام وظیفۀ اجباری فقط منجر به توسعۀ ارتش نشد، بلکه سربازان مرد را از محیط‌های سنتی بیرون کشید و آنان را برای نخستین بار در سازمانی ملی مستحیل کرد. سازمانی که در آن مجبور بودند به فارسی سخن بگویند، با دیگر گروه‌های قومی محشور شوند و هر روز وفاداری خود را به شاه، پرچم و دولت اعلام کنند. ⅔ مشمولان، شش ماه نخست سربازی را به یادگیری زبان فارسی سپری می‌کردند. درواقع یکی از اهداف طراحی این قانون، تبدیل روستاییان و ایلات به شهروند بود. این قانون همچنین دریافت شناسنامه و نام‌خانوادگی را

1. C. Schayegh, "Modern Civilization is Paradoxical: Science, Medicine, and Class in the Formation of Semi-Colonial Iran, 1900-1940s," PhD thesis, Columbia University (2003), p. 201.

هم اجباری کرده بود. خود رضا شاه نام خانوادگی پهلوی را بر اساس نام زبان باستانی ایران که به فارسی مدرن تحول یافته بود، انتخاب کرد. او خانواده‌ای را که پیش از وی این نام خانوادگی را برگزیده بود، مجبور به انصراف کرد وی همچنین فرزندانش از ازدواج‌های پیشین ـ از جمله یک وصلت با قاجارها ـ را مجبور کرد نام‌های خانوادگی دیگری انتخاب کنند. از آن‌جا که در فرمان انتخاب نام، به‌کارگیری القاب اشرافی ممنوع شده بود، بسیاری از اعیان و اشراف نام‌های پیشین خود را کوتاه کردند. وثوق‌الدوله به حسن وثوق و برادرش احمد قوام‌السلطنه به احمد قوام تبدیل شد؛ همچنین فیروز میرزا فرمانفرما (نصرت‌الدوله) نام فیروز فرمانفرما را انتخاب کرد. اغلب شهروندان عادی نیز نام‌هایی اتخاذ کرده بودند که نشان‌دهندهٔ پیشهٔ شغلی، منطقه‌ای یا ایلی آنان بود. رضا شاه سنت شاهان قبلی در استفاده از لقب‌های پرطمطراق را لغو و اعلام کرد که از این پس کافی است او را اعلیحضرت خطاب کنند.

در همین راستا رضا شاه برای القای احساس یکپارچگی و وفاداری جمعی به او و دولتش در بین شهروندان، اقدامات دیگری را هم به اجرا گذاشت که از جملهٔ آن می‌توان به نظام متریک، سیستم یکپارچهٔ اوزان و واحدهای اندازه‌گیری؛ و یک ساعت استاندارد برای سرتاسر کشور، اشاره کرد. تقویم خورشیدی جایگزین تقویم قمری شد. بر اساس این تغییر، سال ۱۳۴۳ قمری (۱۹۲۵ میلادی) در تقویم جدید خورشیدی به سال ۱۳۰۴ تبدیل شد. همچنین نام اسلامی ماه‌ها نیز به اسم زردشتی آن‌ها تغییر کرد.

رضا شاه در زمینهٔ تغییر لباس مردم نیز دست به اقداماتی زد. لباس‌های سنتی و ایلاتی و همچنین کلاه‌هایی مانند فینه را که در زمان قاجار معمول شده بود، غیرقانونی اعلام کرد. در نتیجه تمام مردان ایرانی، به استثنای روحانیونی که نام آنان در دفاتر حکومتی «ثبت شده» بود، باید از کت و شلوارهای غربی و کلاه‌های لبه‌دار موسوم به «کلاه پهلوی» استفاده می‌کردند. پیش از آن، سربرهنگی نشانهٔ جنون و بی‌تربیتی تلقی می‌شد و پوشش سر در واقع معرف پیوندهای شغلی یا سنتی بود، و اکنون کلاه پهلوی نشانه‌ای از



۲ تمبر مرتبط با راه‌سازی در کشور

۳ تمبرهای مرتبط با ایدئولوژی سلسلهٔ پهلوی، ۱۳۲۴



۳ ۱ تخت جمشید



۳ ۲ فرودگاه تهران



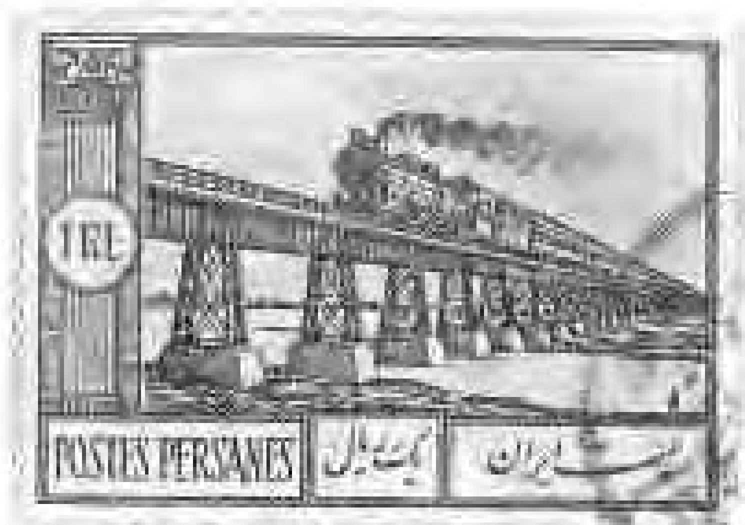
۳-۳ آسایشگاه تهران



۳-۴ کارخانهٔ سیمان ری



۳-۵ ناوچهٔ جنگی



۶ ۳ پل کارون در خوزستان



۷ ۳ ساختمان پست در تهران



۹ ۳ نماد عدالت و دادگستری



۸ ۳ نماد آموزش و تعلیم

۴ تمبرهای مرتبط با جشن‌های باستانی ایران



۱.۴ تخت جمشید: آثار کاخ اصلی



۲.۴ تخت جمشید: نبرد شیر و گاو



۳.۴ تخت جمشید: داریوش



۴.۴ تخت جمشید: سرباز جنگی



۵.۴ پاسارگاد: آرامگاه کوروش



۶.۴ کنده‌کاری‌های نقش رستم: اعطای نماد شاهی اردشیر توسط اهورمزدا



۷.۴ کنده‌کاری‌های نقش رستم: تسلیم‌شدن امپراتور والرین در برابر شاهپور

اتحاد ملی تلقی می‌شد. اندکی بعد، کلاه نمدی که در ایران به «کلاه فرنگی» معروف بود، جایگزین کلاه پهلوی شد. مردان همچنین به تراشیدن ریش ترغیب شدند و در صورت پافشاری بر نگه داشتن سبیل، باید آن را برخلاف سبیل‌های بزرگ ناصرالدین‌شاه با لوتی‌ها، اصلاح می‌کردند. در گذشته مردان بی‌ریش افراد خواجه را به ذهن متبادر می‌کرد. به بیان یکی از مقامات دولتی، هدف اساسی قانون لباس متحدالشکل «تقویت اتحاد ملی» به‌جای احساسات محلی بود.[1] در فرمان اولیهٔ لباس متحدالشکل برای مردان، رضا شاه به پلیس دستور داد تا برای زنان مزاحمت ایجاد نکنند ــ به زنان بی‌حجاب اجازه دهند تا به سینما و یا رستوران بروند، در خیابان‌ها با مردان دیگر صحبت کنند، و حتی در کالسکه‌های پوشش‌دار رانندگی کنند تا نیمه‌های دههٔ ۱۹۳۰/۱۳۱۰ حداقل چهار هزار زن که تقریباً همگی در تهران بودند، جرأت کردند بدون حجاب ــ یا دست‌کم بدون چادر ــ در مکان‌های عمومی حضور یابند[2] این چهار هزار تن عمدتاً دختران تحصیل‌کرده در غرب، طبقات بالای اجتماعی، همسران خارجی بازگشتگان از اروپا، و زنان طبقهٔ متوسط اقلیت‌های دینی بودند

جدول ۴ گسترش آموزش‌های عمومی در
سال‌های ۲۴-۱۹۲۳/۳-۱۳۰۲ و ۴۱-۱۹۴۰/۲۰-۱۳۱۹

	۱۳۰۲-۳/۱۹۲۳-۲۴	۱۳۱۹-۲۰/۱۹۴۰-۴۱
تعداد شاگردان کودکستان‌ها		۱۵۰۰
شمار مدارس ابتدایی	۸۳	۲۳۳۶
تعداد دانش‌آموزان مدارس ابتدایی	۷۰۰۰	۲۱۰۰۰۰
شمار دبیرستان‌ها	۸۵	۲۴۱
تعداد دانش‌آموزان دبیرستان‌ها	۵۰۰۰	۲۱۰۰۰

1 H Filmer, (J Childs), The Pageant of Persia (London, 1936), p 368

2 *Ibid*, p. 378.

ایجاد نظام واحد آموزشی در کشور یکی دیگر از اهداف اصلاحات بود. شمار دانش‌آموزان ایران در سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳، شامل دانش‌آموزان مدارس دولتی و خصوصی، حوزه‌های علمیه، میسیونری‌ها و مدارس اقلیت‌های دینی در مجموع کم‌تر از ۹۱۰۰۰ نفر بود که کم‌تر از ۱۲۰۰۰ از آن‌ها، دانش‌آموزان مدارس دولتی بودند.[۱] مطابق آمارهای میلسپو در مجموع ۶۵۰ مدرسه در کشور وجود داشت که شامل ۲۵۰ مدرسهٔ دولتی، ۴۷ مدرسهٔ میسیونری، و بیش از ۲۰۰ **مکتب‌خانه** می‌شد.[۲] شمار دانش‌آموزان دختر ــ که همگی در مدارس میسیونری بودند ــ کم‌تر از ۱۸۰۰ نفر بود. تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، تعداد مدارس تحت پوشش دولت به ۲۳۳۶ مدرسهٔ ابتدایی با ۲۱۰۰۰۰ دانش‌آموز و ۲۴۱ دبیرستان با ۲۱۰۰۰ دانش‌آموز از جمله ۴۰۰۰ دانش‌آموز دختر رسید.[۳] مدارس میسیونری‌ها و همچنین مؤسسات آموزشی اقلیت‌های دینی، «ملی» اعلام شدند. مکتب‌خانه‌ها نیز در نظام دبیرستان‌های دولتی ادغام شدند. نظام آموزشی دولتی از سیستم آموزشی فرانسه الگوبرداری شد و براساس آن مدارس به دو سطح شش سالهٔ ابتدایی و متوسطه تقسیم شد. این نظام بر یکپارچگی تأکید داشت و در سرتاسر کشور دارای برنامهٔ آموزشی و کتاب درسی یکسان و البته زبان واحد ــ فارسی ــ بود. تدریس به سایر زبان‌ها که درگذشته در مدارس اقلیت‌ها مجاز بود، ممنوع شد. سیاست کلی نظام آموزشی جدید، فارسی‌سازی اقلیت‌های زبانی بود.

آموزش عالی کشور نیز به همین صورت رشد کرد. در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵، کم‌تر از ۶۰۰ دانشجو در شش دانشسرای موجود ــ حقوق، ادبیات، علوم سیاسی، پزشکی، کشاورزی و تربیت معلم ــ نام‌نویسی کرده بودند. این مؤسسات شش‌گانه در سال ۱۳۱۳/۱۹۳۴ با یکدیگر ادغام شدند

---

۱. بی نام، «تعلیم و تربیت در ایران»، *ایرانشهر*، ج ۳، شمارهٔ ۱ (دی ماه ۱۳۰۳)

2. Millspaugh, *The American Task in Persia*, pp 100-12.

3. D Menashri, *Education and the Making of Modern Iran* (Ithaca: Cornell University Press, 1992), p. 110

و دانشگاه تهران را تشکیل دادند. دانشگاه تهران در اواخر دهۀ ۱۳۱۰/۱۹۳۰ شش دانشکدۀ جدید برای رشته‌های دندانپزشکی، داروسازی، دامپزشکی، هنرهای زیبا، الهیات و علوم و فنی ایجاد کرد. شمار دانشجویان این دانشگاه در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ به ۳۳۳۰ نفر رسید. به همین نسبت نام‌نویسی در دانشگاه‌های خارج از کشور رشد یافت. اگرچه خانواده‌های متمول فرزندان خود را از نیمه‌های سدۀ نوزدهم برای تحصیل به خارج از کشور اعزام می‌کردند، اما این شمار تا قبل از سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹، یعنی هنگامی که دولت اعطای سالانه ۱۰۰ بورس تحصیلی به اروپا را آغاز کرد، زیاد نبود. تا سال ۱۳۱۹/۱۹۴۰، بیش از ۵۰۰ نفر دانش‌آموختۀ ایرانی به کشور بازگشته و ۴۵۰ نفر دیگر در حال تکمیل تحصیلات خود بودند. دانشگاه تهران ــ همانند نظام مدرسه‌ای ــ بر اساس الگوی ناپلئونی طراحی شده بود و در آن نه تنها بر یکپارچگی تأکید می‌شد، بلکه تربیت نیروی کارشناسی برای بخش عمومی را هم مدنظر قرار داده بود.

دولت اعمال نفوذ بر نهاد مذهب را نیز در دستورکار قرار داد. حوزه‌های علمیه در قم، مشهد، اصفهان و البته نجف، خودمختار باقی ماندند، اما دانشکدۀ الهیاتِ دانشگاه تهران و مسجد سپهسالار ــ که توسط امام جمعۀ منتخب دولت اداره می‌شد ــ داوطلبان را امتحان می‌کردند تا معلوم کنند کدام یک صلاحیت آموزش دینی به مردم و در نتیجه در آمدن به کسوت روحانیت را دارند. به‌عبارت دیگر، برای نخستین بار دولت نحوۀ در آمدن به جرگۀ علما را تعیین می‌کرد. البته، روحانیونی که برای کار در بخش خدمات دولتی انتخاب می‌شدند، باید لباس روحانیت را کنار می‌گذاشتند و از پوشش غربی و کلاه استفاده می‌کردند. شگفت این‌که این اصلاحات به روحانیون نیز هویت متمایزی بخشیده بود. ضمناً وزارت آموزش، آموزش مذهبی را در مدارس دولتی اجباری کرده و با کنترل محتوای این دروس، جلو هر عقیده‌ای را که بویی از شک‌آوری نسبت به مذهب داشت می‌گرفت. هدف رضا شاه بیش‌تر حاکم کردن دولت بر تبلیغ و ترویج اسلام بود تا تضعیف مذهب با اندیشه‌های سکولار. وی زندگی سیاسی‌اش را با رهبری قزاق‌ها در آیین‌های

ماه محرم آغاز کرده بود و برای بسیاری از یازده فرزندش نام‌هایی شیعی انتخاب کرده بود: محمدرضا، علی‌رضا، غلام‌رضا، احمدرضا، عبدالرضا و حمیدرضا. واعظان سرشناس را برای ارائهٔ برنامه‌های مذهبی به رادیوی سراسری دعوت کرد. وی همچنین شریعت سنگلجی، واعظ پر آوازهٔ مسجد سپه‌سالار را ترغیب کرد تا آشکارا نیاز مبرم شیعه به نوعی «رفرماسیون» را اعلام کند. سنگلجی اغلب در منبرهای خود بر این نکته تأکید می‌کرد که اسلام در تضاد با تجدد ــ به‌ویژه علوم، پزشکی، سینما، رادیو و سرگرمی رو به رشد و جدید فوتبال ــ نیست.

رضاشاه سنت شاهی تأمین بودجهٔ مالی مدارس علمیه، بزرگ‌داشت مجتهدین اعظم، و سفرهای زیارتی ــ حتی به نجف و کربلا ــ را استمرار بخشید. به هشت روحانی که در سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰ از عراق گریخته بودند، پناهندگی اعطا کرد. عبدالکریم حائری یزدی، مجتهدی بسیار محترم را به اقامت در شهر قم و تبدیل آن به مرکزی همانند نجف ترغیب و تشویق کرد. حائری که همواره از سیاست دوری می‌جست، برای نهادی کردن تشکیلات دینی، بیش از هر روحانی دیگری فعالیت کرد. در همین سال‌ها بود که، استفاده از القاب روحانی نظیر آیت‌الله و حجت‌الاسلام بین عموم رایج شد. شیخ محمدحسین نائینی، طرفداری از دولت را به جایی رساند که کتاب اولیه‌اش در مدح مشروطیت را نابود کرد. رضاشاه طلاب علوم دینی را از انجام نظام‌وظیفه معاف و تأیید و ترویج هرگونه عقاید «الحادی» و «مادی‌گرایانه» را ممنوع کرد. برخی از روحانیون با لحنی پرجذبه در باب عرفان و مشخصاً شاعران صوفی چون مولوی و حافظ داد سخن می‌دادند. آنان شک‌آوری را با مادی‌گرایی، و ماتریالیسم را با کمونیسم برابر می‌پنداشتند. از نظر یکی از روحانیون نویسندهٔ درس‌نامه، «هدف آموزش ابتدایی شناساندن خداوند به کودک است.»[1] رضاشاه بر ضرب‌المثل ناپلئون

---

1 B. Moazemi, "The Making of the State, Religion and the Islamic Revolution in Iran (1796-1979)," PhD thesis, New School University (2003) p. 270

صحه گذاشته بود که: «کسی که به خدا اعتقاد ندارد نمی‌تواند بر مردم حکومت کند زیرا کشته خواهد شد.» شگفت‌آور نیست که شمار بسیار معدودی از روحانیون بلندمرتبه در مقابل شاه ایستادگی کردند.

رضا شاه برای القای آگاهی‌های ملی در جامعه، سازمان‌های فرهنگی متعددی تأسیس کرد. سازمان جدید فرهنگستان ــ برمبنای الگوی آکادمی فرانسوی ــ همراه با سازمان پرورش افکار، انجمن میراث ملی، جغرافیا و همچنین نشریهٔ ***ایران باستان*** به همراه دو روزنامهٔ دولتی ***اطلاعات*** و ***ژورنال تهران*** تلاش سازمان‌یافته‌ای را برای تجلیل از ایران باستان و پاکسازی زبان فارسی از واژه‌های بیگانه آغاز کردند. این واژه‌ها، به‌ویژه کلمات عربی، با واژه‌های فارسی یا کلمات جدید جایگزین شدند.

در این میان مهم‌ترین تغییر در سال ۱۳۱۳/۱۹۳۴ روی داد. شاه به ترغیب سفارت ایران در برلین، دستور داد که از این پس نام «ایران» باید جایگزین «پرسیا» شود. در یک بخش‌نامهٔ حکومتی توضیح داده شده بود که واژهٔ «پرسیا» یادآور فساد دوران قاجار است و تنها به بخشی از ایران، استان فارس، اطلاق می‌شود، در حالی که «ایران» یادآور شکوه باستانی کشور و نشانگر اهمیت زادگاه نژاد آریایی است.[1] هیتلر در یکی از سخنرانی‌هایش مدعی شد که نژاد آریایی با ایران در پیوند است. افزون بر این، شماری از ایرانیان نخبه‌ای که در اروپا تحصیل کرده بودند، تحت تأثیر نظریه‌پردازان نژادی نظیر کنت گوبینو قرار داشتند که مدعی بود ایران در مقایسه با سایر کشورهای خاورمیانه، به دلیل ترکیب «نژادی»اش قرابت فرهنگی ـ روان‌شناختی بیش‌تری با مردمان نوردیک اروپای شمالی دارد. بنابراین نژادپرستی غربی نیز در شکل‌گیری ناسیونالیسم ایران مدرن کم‌وبیش نقش داشت. سفارت بریتانیا در تهران پس از به قدرت رسیدن هیتلر نوشت که

---

1 British Minister, "Annual Report for Persia (1934)," FO 371/Persia 1935/34-18995

نشریهٔ *ایران باستان*، «بازتاب‌دهندهٔ» عقاید ضدیهودی رایش سوم است.[1]

کمیسیون جغرافیا، پیش از ارزیابی عملی یا غیرعملی بودن حذف کلیهٔ نام‌های عربی، ترکی و ارمنی، نام ۱۰۷ منطقهٔ جغرافیایی را تغییر داد.[2] عربستان به خوزستان، سلطان‌آباد به اراک و بمپور به ایرانشهر تغییر یافت. همچنین نام بسیاری از شهرها به‌گونه‌ای تغییر کرد که یادآور حکومت رضا شاه باشد ــ انزلی به پهلوی، ارومیه به رضاییه، علی‌آباد به شاهی و سلماس به شاهپور. مقرر شد برای علائم و نشانه‌های عمومی، نام فروشگاه‌ها، سربرگ‌های اداری و تجاری، و حتی کارت ویزیت صرفاً از اصطلاحات و واژه‌های فارسی استفاده شود. ضمناً فرهنگستان اصطلاحات اداری و کشوری را نیز فارسی کرد. واژهٔ *ولایت* به *استان*؛ *والی* به *استاندار*، *نظمیه* به *شهربانی*، *صاحب‌منصب* به *افسر* و *قشون* به *ارتش* ــ یک اصطلاح کاملاً جدید ــ تغییر کرد. نام درجه‌های ارتشی نیز متحول شد. واحد پول قران به ریال تبدیل شد. برخی از سره‌گرایان به جایگزینی رسم‌الخط عربی نیز امیدوار بودند؛ اما چنین تغییری عملی نبود.

علاوه بر این، انجمن میراث ملی یک موزهٔ دولتی، کتابخانهٔ ملی و شماری آرامگاه برای مفاخر کشور احداث کرد. رضا شاه در رأس هیئتی از مقامات بلندپایه برای گشایش آرامگاه فردوسی در توس حضور یافت. زادگاه فردوسی نیز به فردوس تغییرنام یافت. برخی گمان می‌کردند که رژیم در تلاش است تا با این کار، زیارتگاه دیگری دربرابر حرم امام رضا (ع) ایجاد کند. انجمن به هنگام انتقال پیکرها به آرامگاه جدید، با دقت تمام جمجمه‌های آنان را مورد بررسی قرار می‌داد تا «اثبات» شود که آنان «آریایی‌های حقیقی» هستند. در طراحی این آرامگاه‌ها نقش‌مایه‌هایی از

---

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1933)," FO 371/Persia 1935/ 34-18909.

۲. ک. بیات، «آکادمی فرهنگی و تغییرات نام‌های اماکن در ایران»، *نشر دانش*، شمارهٔ ۱۱ (۷۰-۱۳۶۹) ص‌ص ۲۴-۱۲.

معماری ایران باستان مدنظر قرار گرفته بود بنیان‌گذاران این انجمن چهره‌های پرآوازه‌ای چون تقی‌زاده، تیمورتاش، مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک و فیروز فرمانفرما بودند[1] سیاست نه تنها با تاریخ و ادبیات بلکه با معماری، باستان‌شناسی و حتی اجساد نام‌آوران گذشته، در هم آمیخته شد.

جدول ۵ تغییرات در نام‌های جغرافیایی

نام پیشین	نام جدید
بارفروش	بابل
استرآباد	گرگان
مشهدسر	بابلسر
دزدآب	زاهدان
نصرت‌آباد	زابل
هارون‌آباد	شاه‌آباد
بندرگز	بندرشاه
صحرای ترکمن	دشت گرگان
خزعل‌آباد	خسروآباد
محمره	خرمشهر

جدول ۶ تغییرات مربوط به اصطلاحات اداری و دولتی

نام پیشین	نام جدید
وزارت داخله	وزارت کشور
وزارت عدلیه	وزارت دادگستری
وزارت مالیه	وزارت دارایی
وزارت معارف	وزارت فرهنگ
مدرسهٔ ابتدایی	دبستان
مدرسهٔ متوسطه	دبیرستان

۱ ح. کاظم‌زاده، «شکل‌گیری انجمن میراث ملی»، *ایرانشهر*، ج ۳، ش ۱۱۰ (مرداد، ۱۳۰۴) ص‌ص ۵۸-۴۴

رضا شاه برای توسعهٔ نظام دادگستری دولت اهمیت فراوانی قائل بود. داور و فیروز فرمانفرما، حقوق‌دانان تحصیل‌کردهٔ اروپا، ایجاد یک وزارتخانهٔ دادگستری را بر عهده گرفتند ــ تلاشی که پیش از این بارها ناکام مانده بود. آنان ساختار قضاییِ دولتی جدیدی را جایگزین دادگاه‌های سنتی، از جمله دادگاه‌های شرعی و همچنین دادگاه‌های غیررسمی اصناف و ایلات کردند. این ساختار شامل سلسله مراتب دادگاه‌های محلی، شهرستان، شهری، استان و در رأس آن دیوان عالی کشور بود. همچنین مرجع ثبت همهٔ اسناد حقوقی ــ از جمله معاملات مربوط به املاک، ازدواج و طلاق ــ از روحانیون به سردفتران اسناد رسمی منتقل شد. قضات دادگستری نیز به دریافت مدرک از دانشکدهٔ حقوق یا تطبیق خود با نظام جدید قضایی ملزم شدند. قوانین این نظام قضایی نیز از قوانین ناپلئونی، سوئیس و ایتالیا الگوبرداری شده بود. البته در این نظام امتیازات قابل‌توجهی برای شریعت در نظر گرفته شد. مردان همچنان حق طلاق، حضانت از فرزندان، چندهمسری و صیغه را برای خود حفظ کرده بودند. اما شریعت در سه حوزهٔ عمده تضعیف شد: تفاوت حقوقی بین مسلمانان و غیرمسلمانان ملغی گردید؛ مجازات مرگ منحصراً به موارد قتل، خیانت و شورش مسلحانه محدود شد؛ و شکل جدید مجازات، یعنی حبس بلندمدت جایگزین مجازات‌های بدنی به‌ویژه در ملأعام شد. این نظام با پذیرش قوانین جدید به‌طور ضمنی رویکردهای سنتی مجازات را ــ دندان در برابر دندان، چشم در برابر چشم، و حیات در مقابل حیات ــ منسوخ کرد.

داور و فرمانفرما برای برطرف کردن نیازی اجتناب‌ناپذیر، برنامه‌هایی را برای احداث پنج زندان بزرگ و هشت زندان کوچک‌تر در دستور کار قرار دادند.[۱] بسیاری از این زندان‌ها تا دههٔ ۱۹۶۰/۱۳۴۰ تکمیل نشدند. زندان قصر، بزرگ‌ترین زندان، در دههٔ ۱۹۳۰/۱۳۱۰ تکمیل و درواقع به نماد رژیم

1. M. Husseini, "Prisons and Imprisonment in Iran," *Ganjieh*, Vol 1, Nos 2-3 (Fall-Winter 1991), pp. 44-58

جدید تبدیل شد. این زندان در دامنه‌های شمالی شهر تهران و در ویرانه‌های یک قصر شاهی ـ قصر قاجار ـ قرار داشت. دیوارهای بلند و محکم این زندان نه تنها زندانیان گوناگونی را دیده بود، بلکه مسئولان زندان و نیز اعدام‌های گاه و بی‌گاه را از انظار عمومی پنهان می‌داشت. یکی از زندانیان پیشین می‌نویسد دیوارهای رعب‌انگیز، سیم‌های خاردار، نگهبانان مسلح، نورافکن‌های گردان و برجک‌های مسلح همیشه باعث هراس عابران می‌شد.[1] برخی زندان قصر را باستیل ایران می‌خواندند. بعضی دیگر آن را فراموش‌خانه می‌دانستند؛ زیرا که به‌نظر آنان جهان بیرون زندانیان قصر را فراموش می‌کرد و زندانیان نیز دنیای خارج را از خاطر می‌بردند. طرفه این‌که خود فیروز فرمانفرما نیز چندی بعد یکی از نخستین زندانیان قصر بود. وی همواره به مدرن بودن و تمیزی زندان پیش هم‌بندهایش افتخار می‌کرد و هرگز از بیان آن خسته نمی‌شد. اما علی دشتی، نمایندهٔ مجلس که چند ماه در آن زندان سپری کرده بود، از این امر شکایت داشت که ماندن در زندان قصر مانند «زنده به‌گور شدن» است. وی غرب را به‌خاطر اختراع چنین «وحشتی» سرزنش و از این نکته شکوه می‌کرد که حبس در زندان قصر «شکنجه‌ای به مراتب بدتر از مرگ» است.[2] اصلاحات همچنین رسم سنتی بست‌نشینی را ممنوع کرد. مخالفان و مجرمان دیگر نمی‌توانستند به دفاتر تلگراف، حرم‌های مقدس یا سایر مکان‌ها پناه آورند. به باور یک سیاح انگلیسی در سال ۱۳۱۱/۱۹۳۲: «افکار عمومی بر این اعتقاد است که بست سرانجام آخرین تیر ترکش خود را شلیک کرده است.»[3] بست‌نشینی طی سال‌های ۵۳-۱۹۴۱/۳۲-۱۳۲۰ گهگاه ظهوری دوباره یافت اما این بار عموماً در داخل مجلس و باغ‌های سلطنتی اتفاق می‌افتاد

---

۱ ق. مروتی، *حزب توده در صحنهٔ ایران* (بی‌تا. بی‌نا)، ص ۲۴۲

۲ ع. دشتی، *ایام محبس* (تهران، ۱۳۳۳).

3 F. Richards, *A Persian Journey* (London: Jonathan Cape, 1932), p. 190

رضا شاه علاوه بر زندان ساختن، اقدامات دیگری هم در زمینهٔ شهرسازی انجام داد. او به‌عنوان حامی بزرگ نوسازی شهری، ساختمان‌های قدیمی را از میان برد و مکان‌های اداری دولتی، میدان‌های پرهزینه، و بولوارهایی به سبک هوسمان در پاریس احداث کرد. نام خود را بر خیابان‌ها گذاشت و در میدان‌های اصلی مجسمه خود را قرار داد ــ روحانیون از انجام چنین کاری توسط شاهان پیشین ممانعت کرده بودند. نقش‌مایه‌های ساختمان‌های دولتی اغلب برگرفته از ایران باستان و به‌ویژه تخت‌جمشید بود. وی برای پاکسازی گذشتهٔ قاجاری، حدود دو هزار تصویر از مناظر شهری را به بهانهٔ تحقیرآمیز بودن آنان، از بین برد.[1] او نه تنها ادارهٔ دولتی و مدرسه، بلکه زمین‌های فوتبال، مراکز پیشاهنگی دختران و پسران نیز تأسیس کرد. تا اواخر دههٔ ۱۳۱۰/۱۹۳۰ کارخانه‌های خصوصی و دولتی تولید برق در شهرهای عمده مستقر شدند که برق ساختمان‌های دولتی، خیابان‌ها و کارخانه‌ها و همچنین منازل مسکونی طبقات متوسط و بالا را تأمین می‌کردند. ارتباط تلفنی نیز برای حدود ۱۰۰۰۰ مشترک در سراسر کشور برقرار شده بود. بیش از ۴۰ سینما در شهرهای اصلی احداث شد. خلاصه این‌که، ظاهر عمومی شهرها به شکل چشمگیری دستخوش دگرگونی شد. محله‌های قدیمی مبتنی بر فرقه‌های گوناگون ــ به‌ویژه هویت‌های حیدری-نعمتی و شیخی متشرعی ــ از میان رفت و محله‌های جدید عمدتاً برمبنای طبقه، درآمد و پیشه‌های شغلی شکل گرفتند.

البته رژیم در یک حوزهٔ اساسی ــ بهداشت و سلامت عمومی ــ با شکست روبه‌رو شد. در زمینهٔ نوسازی بهداشت و درمان، به استثنای آبادان ــ شهر شرکت نفت ــ در سایر شهرها اقدامات بسیار اندکی در بخش‌های احداث فاضلاب، آب لوله‌کشی یا تأسیسات پزشکی انجام گرفت. نرخ

---

1 F. Bohrer (ed.), *Sevruguin and the Persian Image: Photography of Iran, 1870-1930* (Seattle: University of Washington Press, 1999), p 29

مرگ‌ومیر کودکان همچنان بالا بود: بیماری‌هایی مانند اسهال، سرخک، تیفوس، مالاریا و سل مهم‌ترین عوامل مرگ‌ومیر [کودکان] بودند. حتی در پایتخت نیز شمار پزشکان ثبت شده کم‌تر از ۴۰ نفر بود.[1] سهم دیگر شهرها فقط ادارات بهداشت بود که وظیفهٔ تأیید ***پزشکان*** و ***داروسازان*** جدید و همچنین سلب صلاحیت ***حکیمان*** سنتی را بر عهده داشتند. حکیمان سنتی درمان توده‌های مردم را بر مبنای طب جالینوسی و «اخلاط» چهارگانه انجام می‌دادند. از دیدگاه دانش‌آموختگان مدرن، این عقاید به نوعی رنگ و بوی خرافات قرون وسطایی را داشت. با این حال، برخی از حکیمان خود را با روش‌های پزشکی جدید تطبیق دادند. فرزند یکی از این حکما تجربهٔ پدرش را این‌گونه نقل کرده است[2]:

> او تا سال ۱۹۳۰ (۱۳۰۹) عمدتاً بر اساس طب قدیم عمل می‌کرد. به هنگام امتحان عازم تبریز شد و در آن‌جا نزد دکتر توفیق که در سویس پزشکی خوانده بود، به تحصیل و مطالعه مشغول شد. همچنین از آن‌جا که در آن زمان هیچ کتاب پزشکی به زبان فارسی وجود نداشت، پدرم کتاب‌های درسی پزشکی اروپایی را از طریق ترجمه‌های ترکی-استانبولی مطالعه کرد. او هم‌زمان آموزش تئوری و عملی را پشت سر گذاشت از دکتر توفیق یاد گرفت که چگونه گوشی طبی را به کار بگیرد و فشارخون را اندازه‌گیری و زنان را معاینه کند. او سپس در امتحان گواهی‌نامهٔ طبابت شرکت کرد و از آن موفق بیرون آمد. این امر در واقع مهم‌ترین اقدام برای تغییر شیوهٔ طبابت عملی او بود.

طبعاً طی این سال‌ها محسوس‌ترین دگرگونی‌ها در تهران روی داد.

---

۱. دولت ایران، «پزشکان ثبت شده در تهران»، *مذاکرات ملی*، مجلس چهاردهم، دهم دی‌ماه ۱۳۲۴.

2 B Good, "The Social History of Maragheh. Health Care, Stratification, and Reform," PhD Thesis, Harvard University (1976) p. 49.

جمعیت شهر از ۲۱۰۰۰۰ نفر به ۵۴۰۰۰۰ نفر افزایش یافت. رضا شاه بخش عمده‌ای از قسمت‌های قدیمی شهر از جمله دوازده دروازه، پنج محله، تکایا، و کوچه‌های پیچ‌درپیچ را با هدف ایجاد یک پایتخت «مدرن و امروزی» تخریب کرد. برای خیابان‌های جدید نام‌هایی نظیر شاه، شاهرضا، پهلوی، داریوش، فردوسی، حافظ، نادری، سپه و ورزش را انتخاب کرد. به‌جای تکیهٔ قدیمی دولت، ساخت یک سالن بزرگ اپرا را آغاز کرد. باغ‌هایی نظیر سپهسالار و فرمانفرما را از بین برد. نام میدان توپخانه را به میدان سپه تغییر داد و در اطراف آن ادارهٔ جدید تلگراف و همچنین بانک ملی و موزهٔ ایران باستان را احداث کرد. مجوز ساخت پنج سالن سینما را در شمال تهران صادر کرد. برای این سالن‌ها نام‌هایی نظیر ایران، داریوش، سپه و خورشید انتخاب شد و نخستین فیلم‌های آنان آثاری چون *تارزان*، *علی‌بابا و چهل دزد بغداد* و *جویندگان طلای* چاپلین بود.[۱] در اطراف این سینماها نیز کافه‌ها، بوتیک‌ها، سالن‌های تئاتر، رستوران‌ها و کتاب‌فروشی‌ها، نشان‌دهندهٔ شکل‌گیری شیوهٔ جدید زندگی طبقهٔ متوسط بود.

رضا شاه همچنین در پایتخت یک ایستگاه راه‌آهن، کارخانه‌های جدیدی در حومهٔ جنوبی شهر، و دو بیمارستان دولتی در کشور احداث کرد. برای نخستین بار در جهان، تصویر یکی از این بیمارستان‌ها به‌صورت تمبر پستی منتشر شد. طی این سال‌ها چهرهٔ شهر آن‌چنان تغییر یافت که نسل جدید دیگر نمی‌توانست در محلات آشنا برای پدران و پدربزرگ‌هایشان ـ سنگلج، پارک سپهسالار، گود عرب‌ها، و *پاقاپوق*، میدان اعدام سابق ـ زندگی کند.[۲] سفیر بریتانیا در اوایل سلطنت، خاطرنشان کرده است که مقامات شهرداری [تهران] «بی‌رحمانه در حال تخریب خانه‌ها هستند» و برای این کار خسارات اندکی می‌پردازند و از این فرصت برای پر کردن جیب‌هایشان بهره می‌گیرند. وی می‌افزاید «امیال تخریب‌گرایانهٔ آنان کلیهٔ مرزهای عقلانی را پشت سر

---

۱ شهری، *تهران قدیم*، ص ۱۵۱ ۲ *همان*، ص‌ص ۱۰-۱.

گذاشته بود.»[1] یادداشت وی در پایان سلطنت نیز چنین فضایی را در ذهن ایجاد می‌کند: «پایتخت همچنان به رشد خود ادامه می‌دهد: خیابان‌های جدید آسفالت شده جایگزین کوچه‌های قدیمی شده است؛ کارخانه‌ها و محلات مسکونی رو به افزایش است؛ و شهر از چندی پیش مهاجران مناطق مختلف کشور را به‌سوی خود می‌کشاند. مانند بسیاری از موارد مشابه، باید در عاقلانه بودن صرف این مبلغ هنگفت برای ساخت‌وساز شهری تردید کرد. به‌عنوان نمونه، شهر همچنان برای سیستم آب‌رسانی با مشکل روبه‌رو است.»[2]

دولت و جامعه

دولت جدید با برخوردهای متفاوتی مواجه شد. از دیدگاه برخی ایرانیان و همچنین ناظران خارج از کشور، این دولت نظم، قانون، انضباط، اقتدار مرکزی و وسایل رفاهی جدید ــ مدرسه، راه‌آهن، اتوبوس، رادیو، سینما، و تلفن ــ و به‌عبارتی دیگر «توسعه»، «انسجام ملی» و «مدرنیزاسیون» را ــ که بعضی آن را غرب‌گرایی می‌نامیدند ــ به همراه آورد. به باور برخی دیگر سرکوب، فساد، مالیات، بی‌هویتی و امنیت از نوع دولت‌های پلیسی رهاورد این دولت بود. میلسپو که در سال ۱۳۲۱/۱۹۴۲ مجدداً به ایران بازگشت، معتقد بود که میراث رضا شاه «حکومتی فاسد، محصول فساد و برای فساد» است: «سیاست مالیات‌بندی شاه به‌شدت واپس‌گرایانه بود طوری که موجب افزایش هزینهٔ زندگی و فشار آن بر طبقات فقیر شد... به‌طور کلی او کشور را دوشید، دهقانان، ایلات و عشایر و کارگران را از پای درآورد و از زمین‌داران مالیات و عوارض سنگینی دریافت کرد. در شرایطی که فعالیت‌هایش طبقهٔ

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1928)," FO 371/Persia 1929/34-13799.

2. British Minister, "Annual Report for Persia (1937), *India Office* /Political and Secret Library/12/3472A.

جـــدیدی از «ســـرمایه‌داران» ـــ تـــجار، صـــاحبان انـــحصار، پـــیمانکاران و نورچشمی‌های سیاستمداران ـ را بـه ثـروت رسـانده بـود، تـورم، مـالیات و مسائلی از این دست، سطح زندگی توده‌ها را پایین آورد.»[1] همچنین خانم آن لمپتون، ایران‌شناس پرآوازهٔ انگلیسی که در زمان جـنگ وابستهٔ مطبوعاتی کشـورش در تهران بود، گزارش داد که «اکثریت قابل‌توجهی از مردم از شاه بیزارند.»[2] چنین حس و حالی را سفیر امریکا در تهران نیز گزارش داده است: «خودکامه‌ای ستمگر، طمع‌کار و بی‌احساس که سقوط وی از قدرت و مرگش در تبعید... هیچ‌کس را متأثر نکرد.»[3]

اما درواقع، نگرش مردم و حتی نخبگان کاملاً ضد و نقیض بود. اعیان و برجستگان از یک سو القاب، معافیت‌های مالیاتی، اقتدار محلی و قدرت‌شان در مرکز را ـ به‌ویژه در کابینه و مجلس ـ از دست داده بودند. برخی حتی زمین و زندگی‌شان از بین رفته بود. اما از سوی دیگر، مزایای پرشماری هم کسب کرده بودند. آنان دیگر در ترس از اصـلاحات ارضـی، بـلشویسم و انقلاب مردم زندگی نمی‌کردند. همچنان می‌توانستند از ارتباطات خانوادگی ـ **پارتی‌بازی** ـ برای ورود به دانشگاه، گرفتن بورسیه‌های دولتی و کسب موقعیت‌های وزارتی استفاده کنند. کسب‌وکارشان با فروش محصولات کشاورزی ـ به‌ویژه غلات ـ به مراکز رو به رشد شهری رونق یافته بود. از امتیاز قانون جدید ثبت برای تصاحب املاک ایلاتی بهره بردند. فشار مالیات بر زمین را به دهقانان خود منتقل کردند. و از همه مهم‌تر، برای نخستین بار از

---

1. A. Millspaugh, *Americans in Persia* (Washington, DC: Brookings Institution Press, 1946), pp. 34, 84.
2. A. Lambton, 'The Situation in Iran (May 1941),' *India Office* /Political and Secret Library/12/3405.
3. Ambassador, Letter to the secretary of State (26 June 1945), *Foreign Relations of the United States* (Washington, DC: Government Printing Office, 1958-79), 1945, Vol. VIII, p. 385.

قدرت قانونی برای تعیین *کدخداهای* روستایی برخوردار شدند. بدین ترتیب دولت برای حمایت از زمین‌داران در برابر روستاییان وارد عمل شد. «مدرنیزاسیون» چندان هم بدون قربانی نبود.

افزون بر این، بزرگ‌زادگانی که حاضر بودند نخوت اشرافی‌شان را کنار بگذارند، به دالان امتیازهای انحصاری ــ و حتی دربار ــ راه یافتند. رضا شاه همسر سومش را از خانوادهٔ دولتشاهی ــ طایفه‌ای قاجاری که به‌واسطهٔ ازدواج با خاندان‌های پرسابقه‌ای مانند آشتیانی، مستوفی و زنگنه در پیوند بود ــ انتخاب کرد. دخترش شاهزاده اشرف را به عقد یکی از پسران خانوادهٔ قوام‌الملک، حاکم شیراز و از رؤسای قدیمی ایل خمسه، درآورد. دختر دیگرش، شمس، را به عقد پسر محمود جم (مدیرالملک) ــ اشراف‌زاده‌ای که در شکل‌گیری نظم جدید کاملاً همکاری داشت ــ درآورد. محرم ویژه‌اش ژنرال امان‌الله جهانبانی، افسر همکار در نیروی قزاق و از نوادگان مستقیم فتحعلی‌شاه را همچنان در سمت ریاست ستاد ارتش و بازرس ویژهٔ نظامی حفظ کرد. وی همچنین پایگاه خانوادگی‌اش را از طریق ازدواج ولیعهد با شاهزاده فوزیه، دختر ملک فارق، پادشاه مصر، تقویت کرد. رضا شاه که به ادعای برخی، کارش را با مهتری اصطبل آغاز کرده بود، به انحای مختلف راهش را به‌سوی رده‌های بالای برگزیدگان و سرآمدان باز کرد.

برخلاف ایلات و عشایر، روحانیون و نسل جوان روشنفکران جدید، ملاکان مرفه مخالفت چندانی با رژیم نداشتند. اما فشار نظم جدید بر ایلات سنگینی می‌کرد. ارتش رضا شاه با استفاده از نیروهای نظامی، تانک، هواپیما، راه‌های استراتژیک، و البته مسلسل‌های ماکسیم، مبارزهٔ سازمان‌یافته‌ای را برای درهم کوبیدن ایلات در پیش گرفت. برای نخستین بار در تاریخ ایران، موازنهٔ تکنولوژی نظامی به شکل چشمگیری از ایلات و عشایر به‌سوی دولت مرکزی تغییر یافت. رضا شاه نه تنها رؤسای سنتی، لباس‌های بومی و در مواردی زمین‌های ایلات را از ایشان گرفت، بلکه آنان را خلع سلاح و ساکت کرد و ضمن سربازگیری از آنان، در مواردی آنان را در «روستاهای

الگو»، «متمدن» کرد. سیاست یک‌جانشینی ایلات دشواری‌های زیادی را به‌وجود آورد، زیرا که بسیاری از «روستاهای الگو» برای کشت و زرع یک‌ساله مناسب نبودند. رضا شاه همچنین طی دوره‌هایی از زمامداری‌اش، رؤسای ایلی دردسرساز را تماماً به اطاعت مجبور کرد. در این ارتباط، سیمکو، یکی از سران کُرد، پس از بازگشت به کشور به ترغیب حکومت، به قتل رسید. صولت‌الدوله، ایل‌خان قشقایی و شیخ خزعل، یکی از سران عرب، در بازداشت خانگی در تهران گرفتار شدند و چند سال بعد به‌صورتی مشکوک درگذشتند. امام قلی‌خان ممسنی، یکی از سران لُر، دوست‌محمد از سران بلوچ، سرتیپ‌خان بویراحمدی، و حسین‌خان دیگر رئیس ایل قشقایی، همگی اعدام شدند. سایرین از جمله والی پشت‌کوه که به بیان سفیر بریتانیا «از موقعیت نیمه خودمختاری بهره‌مند بود» به این جمع‌بندی رسیدند که «مصلحت‌اندیشی بهتر از شجاعت و دلیری است»[1]. بدین ترتیب، وزیر مختار بریتانیا تا سال ۱۹۲۷/۱۳۰۶ می‌توانست این‌گونه گزارش کند که سرانجام ارتش «قدرت خانواده‌های بزرگ ایلاتی را» پس از یک‌صد و پنجاه سال سلطه، در هم شکست.[2]

رضا شاه سرکوب کردن بختیاری‌ها را عمدتاً به دلیل نیاز به آنان برای مقابله با قشقایی‌ها، اعراب، بلوچ‌ها و بویراحمدی‌ها به تأخیر انداخت. وی در سال‌های ۲۷-۱۹۲۵/۶-۱۳۰۴ وزارت جنگ و استانداری عربستان را به جعفرقلی‌خان سردار اسعد، فرزند یکی از سران سرشناس انقلاب مشروطه سپرد. اما در سال‌های ۲۹-۱۹۲۷/۸-۱۳۰۶ زمانی که دیگر به نیروهای آنان نیاز نداشت، برای درهم‌کوبی آنان دست به‌کار شد. وی آتش دشمنی‌های موجود بین ایل‌خانی و حاج ایل‌خانی‌ها و همچنین نزاع‌های بین هفت لنگ و

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1924)," FO 371/Persia 1925/34 10848.

2. British Minister, "Annual Report for Persia (1927)," FO 371/Persia 1928/34-13079.

چهار لنگ را شعله‌ور کرد. بار مالیاتی دولت را به هفت لنگ منتقل و امتیاز سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹ را مبنی بر حفظ نیروهای نظامی موردنظر از آنان سلب کرد. در نتیجه هنگامی که هفت لنگ در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ دست به شورش زد، چهار لنگ از دولت مرکزی جانبداری کرد. در این وضعیت رضا شاه با استفاده از فرصت پیش آمده، هفت لنگ را خلع‌سلاح و آنان را به فروش زمین‌ها و انتقال سهام نفتی به دولت مرکزی و همچنین واگذاری وظیفهٔ استراتژیک حفاظت از تأسیسات نفتی مجبور کرد. وی همچنین هفده تن از خان‌های آنان از جمله سردار اسعد را به زندان انداخت. رضا شاه پس از این‌که خیالش از هفت لنگ راحت شد، به سراغ چهار لنگ رفت. آنان را خلع‌سلاح کرد؛ نیروهایشان را تحت کنترل ارتش درآورد؛ منطقهٔ آنان را بین استان‌های همسایهٔ اصفهان و خوزستان تقسیم کرد؛ و سرانجام در سال ۱۳۱۳/۱۹۳۴ در میانهٔ شایعات گسترده‌ای مبنی بر این‌که لورنس عربستان برای تحریک شورش‌های ایلاتی وارد ایران شده، هفت تن از خان‌های سرشناس بختیاری را از میان برد: دو تن از آنان از جمله سردار اسعد به‌طور ناگهانی در زندان درگذشتند؛ و پنج تن دیگر که در زندان بودند شتاب‌زده اعدام شدند. در این بین، سایر خان‌ها دریافتند که بهترین مصلحت «فروش» سهام نفتی به دولت است. آنان همچنین روستاهای در اختیار خود در منطقهٔ چهارمحال را به زمین‌داران و تجار اصفهان فروختند.

کشمکش با مخالفان روحانی به‌رغم تهاجم رضا شاه به تحصن‌کنندگان قم در سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸، تا سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ چندان در صدر قرار نگرفت و پس از آن نیز از مشهد فراتر نرفت. آن‌چه این غائله را برانگیخت، رشته‌ای از اقدامات خصمانهٔ رضا شاه بود که به اعتقاد برخی به این منظور طراحی شده بود که به جهان نشان دهد که رئیس [واقعی] کشور کیست. وی فرمان قانون جدید لباس را صادر کرد که بر اساس آن کلاه پهلوی را با کلاه «فرنگی» جایگزین می‌کرد؛ کلاهی که به‌واسطهٔ لبه‌اش مانع از سجدهٔ مؤمنین به هنگام عبادت می‌شد. اجرای این فرمان سرسختانه پی‌گیری شد. این فرمان زنان را

ــ در ابتدا نه به‌صورت اجباری ــ به کنار گذاشتن حجاب تشویق و ترغیب می‌کرد. رضا شاه مقامات ارشد را مجبور کرد تا همسران خود را بدون حجاب در مجامع عمومی همراه کنند و اظهار امیدواری کرد که کلیهٔ زنان سرانجام حجاب را کنار گذارند. وی همچنین اعلام کرد که آموزگاران خانم دیگر نمی‌توانند با پوشش سر وارد مدرسه شوند. یکی از دختران وی نیز بدون پوشش حجاب در یک رویداد ورزشی دختران حضور یافت. در مراسم افتتاح مجلس، سربرهنه و بدون آن‌که هیچ‌یک از روحانیون رسمی در کنارش باشد حاضر شد ــ عملی که در حکم توهین به عرف و مذهب، هر دو بود. به زنان اجازه داد تا در دانشکده‌های حقوق و پزشکی تحصیل کنند. همچنین کالبدشکافی اجساد را در دانشکده‌های پزشکی مجاز کرد که خشم مراکز مذهبی را به همراه داشت. زادروز رسمی‌اش را به نوروز منتقل کرد. منع القاب را به عناوینی همانند سید، حاجی، مشهدی و کربلایی نیز تعمیم داد. آیین‌های عزاداری را به یک روز محدود کرد و مساجد را به استفاده از صندلی در حین برگزاری این مراسم مجبور کرد. برگزاری آیین‌های خیابانی محرم و عید قربان را ممنوع کرد. حرم امام رضا (ع) در مشهد و مساجد تاریخی و قدیمی اصفهان را بر روی جهانگردان خارجی گشود. وی همچنین ایدهٔ افزایش سن ازدواج را ــ هیجده سالگی برای مردان و پانزده سالگی برای زنان ــ مدنظر قرار داد.

واکنش پیش‌بینی‌پذیر در سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ روی داد. در تاریخ دهم جولای/ ۲۰ تیرماه ــ به مناسبت سالگرد به توپ بستن حرم امام رضا (ع) توسط روس‌ها در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ ــ یک واعظ محلی از فرصت برای محکوم کردن این «نوآوری‌های کفرآمیز» و همچنین فساد گستردهٔ دولتی و مالیات‌های سنگین بر کالاهای مصرفی، استفاده کرد. این امر موجب برانگیختن بسیاری از بازاریان و روستاییان هم‌جوار شد. آنان در حرم امام رضا متحصن شدند و شعار می‌دادند: «شاه یزید دوران است» و «امام حسین ما را از این شاه شرور مصون دار» مقامات محلی طی چهار روز

متوالی با ناتوانی شاهد این حوادث بودند زیرا نیروهای نظامی استان و پلیس شهر از تجاوز به حریم حرم سرپیچی کرده بودند. به گزارش کنسول بریتانیا در [مشهد]، افسران وحشت‌زده کلاه‌های جدید را زیر لباسهای‌شان پنهان کرده، این طرف و آن طرف می‌دویدند، و آماده بودند تا در صورت مواجهه با افسران ارشد، کلاه‌شان را بر سر بگذارند.[۱] این بن‌بست موقعی به پایان رسید که نیروهای کمکی از آذربایجان وارد صحنه شدند و به حرم هجوم آوردند. در این کشاکش دویست نفر غیرنظامی جراحت‌های جدی برداشتند و بیش از یک‌صد نفر از جمله زنان و کودکان کشته شدند. در ماه‌های بعدی، متولی حرم و سه سربازی که از شلیک به معترضین سرپیچی کرده بودند، اعدام شدند. یک دیپلمات انگلیسی هشدار داد که: «شاه به هنگام نابود کردن قدرت ملاها سخن ناپلئون را از یاد برده است که هدف اساسی مذهب ممانعت از کشتار اغنیا به‌دست فقراست. هیچ چیزی نمی‌تواند جای نفوذ مذهبی را پر کند و این ناسیونالیسم مصنوعی را نجات دهد؛ ناسیونالیسمی که احتمالاً با مرگ شاه از بین خواهد رفت و دوره‌ای از هرج‌ومرج بر جای خواهد گذاشت.»[۲]

اما طغیان مردم در مشهد بر سایر مناطق کشور چندان تأثیرگذار نبود. مجتهدان، به‌ویژه علمای برجستهٔ شهرهای قم و اصفهان، در این زمینه سکوت کردند. از سوی دیگر شاه نیز اجرای اقدامات بحث‌برانگیز خود را تسریع کرد. به سنت اعلام آغاز ماه رمضان با شلیک توپ و کاهش ساعات کاری در این ماه پایان داد. ادارهٔ بنیادهای روحانی را از دفتر اوقاف مذهبی به وزارت معارف منتقل کرد. افزون بر این، پوشیدن چادر را در مکان‌های عمومی اعم از خیابان‌ها، ادارات دولتی، سینماها، حمام‌های عمومی،

---

1. British Consul, "Report on the Events in Mashad," FO 371/Persia 1935/34-18997.

2. British Legation, "Report on the Situation in Iran (5 January 1935)," FO 371/34-18992.

اتوبوس‌های شهری و حتی کالسکه‌های شهری، صراحتاً ممنوع کرد.[1] به شهروندان عادی فرمان داد تا همسران‌شان را بدون حجاب در آیین‌های عمومی به همراه داشته باشند. در این بین، رفتگران، مغازه‌داران و درشکه‌چیان نیز به اجرای این فرمان ملزم شدند. بنا بر گزارش کنسول انگلیس، امتناع‌کنندگان از این فرمان به مراکز پلیس معرفی می‌شدند. همسر یکی از استانداران کشور بر اثر نارضایی از اجرای این فرمان، دست به خودکشی زد. بسیاری از زنان نیز ناگزیر به پوشیدن روسری‌های بلند و لباس هایی با یقهٔ بسته تا زیر گلو روی آوردند.[2] کنسول بریتانیا تلاش کرده است تا ماجرا را از چشم‌اندازی وسیع‌تر توصیف کند[3]:

گذشته از قوت روزانه، آنچه بیش‌ترین تأثیر را در زندگی مردم دارد اموری است که با آداب و عرف اجتماعی سروکار داشته باشد، علی‌الخصوص عرف و آدابی که مذهب اسلام نیز بر آن صحه گذاشته است. ایرانیان در بین مسلمانان، مردم متعصبی نیستند. [اما] موضوع کشف حجاب زنان که در سال گذشته آغاز شد، محافظه‌کاری اجتماعی و همچنین غیرت دینی آنان را هدف گرفته است. افزون بر این، این موضوع همانند قانون سربازگیری اجباری نمادی از نفوذ پی‌درپی در زندگی روزمرهٔ آنان است. نفوذی که همراه با خود دخالت خارجی بیش‌تر و همچنین مالیات بیش‌تری را به همراه خواهد داشت. صرف‌نظر از اغراق‌هایی که در باب تأثیر عمومی کشف حجاب می‌شود، این امر در نظر شهرنشینان مرفه در حکم نوعی انقلاب است، اما در گروه‌های پایین‌تر اجتماعی که در آن‌ها زنان نقش نیروی

1 British Minister, Letter of 7 February 1936, FO 371/Persia 1936/ 34-20048

2. British Minister, Letter of 7 February 1936, FO 371/Persia 1936/ 34-20048.

3. British Minister, "Annual Report for Persia (1937)," *India Office/* Political and Secret Library/12-3472A.

کار یدی خارج از منزل را هم برعهده دارند، تأثیر این رویه هم در عادات و هم در بودجهٔ خانواده منفی است. البته این تأثیرپذیری در میان طبقات مختلف ایلاتی در مقایسه با سایرین، کم‌تر است. به همین دلیل مقاومت بیش‌تر مردم در برابر این پدیده انفعالی بوده است و در موارد عینی نیز به شکل بی‌میلی نسل‌های قدیمی‌تر به خروج از منازل و رفتن به خیابان‌ها بروز کرده است. منع حجاب زنان یک چیز است و اختلاط آزاد آنان با مردان چیز دیگر.

مخالفت روشنفکران با رژیم جدید عمدتاً از سوی نسل جوانی بروز کرد که فاقد تجربهٔ زندگی در سال‌های سخت و دشوار گذشته بود. موضع نسل قدیمی‌تر به نوعی دوسویه و درواقع ضد و نقیض بود. احمد کسروی تاریخ‌نویس پرآوازه مورد بسیار جالبی است. وی در سال‌های نوجوانی در تبریز طی سال‌های جنگ داخلی، با اصلاح‌طلبان هم‌داستان بود و اثر عمده‌اش را هم در ستایش کل جنبش مشروطه نوشت. اما در سال‌های جوانی با اضطراب و نگرانی شاهد بود که چگونه کشور به‌واسطهٔ تهاجمات خارجی و کشاکش‌های داخلی چندپاره شده است. مضمون اصلی اثر سترگ او، نشان دادن خطر تجزیه و فروپاشی ملی بود. از سوی دیگر، کسروی در مقام طلبه‌ای علاقه‌مند به علوم جدید، به دستگاه عدلیه پیوست، لباس روحانی را کنار گذاشت، به مقام قضایی دست یافت و نهایتاً اصلاحات حقوقی را تأیید و تصدیق کرد. اما هنگامی که دریافت شاه از دستگاه عدلیه برای نفع شخصی خود سوءاستفاده می‌کند، به آرامی از مشاغل خود کناره‌گیری کرد. با این همه، وی پس از سرنگونی رضا شاه ادعا کرد: «روشنفکران جوان‌تر ما احتمالاً نمی‌توانند درک درستی از قضایا داشته باشند، و به همین دلیل احتمالاً نمی‌توانند دربارهٔ رضا شاه داوری کنند. اینان جوان‌تر از آن هستند که اوضاع و احوال پر آشوب و ناامیدکنندهٔ دورهٔ ما را درک کرده باشند.»[1] کسروی در رشته مقالاتی که در روزنامه‌اش پرچم منتشر

۱. ا. کسروی، «مورد اتهام»، پرچم، ۲۶ مرداد ماه ۱۳۲۱

کرد، مزایا و معایب رضا شاه را مورد بررسی قرار داد.[۱] او رضا شاه را از بابت ایجاد یک دولت متمرکز؛ آرام کردن «ایلات سرکش»؛ نظم‌بخشی به روحانیون «خرافاتی»؛ گسترش زبان فارسی و جایگزینی واژه‌های فارسی با کلمات عربی؛ ایجاد مدارس جدید؛ بهبود وضعیت زنان؛ الغای القاب و تضعیف ساختارهای «فئودالی»؛ اجرای قانون سربازگیری؛ ساخت کارخانه‌ها و شهرهای مدرن؛ و از همه مهم‌تر، تلاش برای اتحاد و یکپارچگی کشور از طریق زبان، فرهنگ و هویت واحد، ستود. اما در عین حال او را به دلیل نادیده گرفتن اصول مشروطه؛ به سخره گرفتن قوانین اساسی و بنیادی؛ ترجیح دادن ارتش به سازمان کشوری و مدنی؛ قتل رهبران مترقی و از همه جدی‌تر انباشت پول و ثروت و همچنین ایجاد فرهنگ فساد، مورد سرزنش قرار داد

بخش اعظم مخالفت با رژیم از سوی روشنفکران جدید به‌ویژه دانش‌آموختگان جوانی انجام شد که در زمان تحصیل در کشورهای فرانسه و آلمان طی سال‌های پرآشوب دهۀ ۱۳۱۰/۱۹۳۰ تحت‌تأثیر جنبش چپ قرار گرفته بودند. این گروه دلیلی برای تمجید از شاه نمی‌دیدند. به باور آنان رضا شاه نه یک «دولت‌ساز» بلکه یک «مستبد شرقی»؛ نه یک میهن‌پرست از خودگذشته که پایه‌گذار خودخواه سلطنت دودمان خود؛ نه یک اصلاح‌طلب بلکه توانگرسالار (پلوتوکرات) و حامی ملاکین متمول؛ و نه یک ناسیونالیست واقعی، بلکه قزاق چکمه‌پوشی بود که نزد قزاق‌های تزاریست آموزش دیده و با دسیسه‌های بریتانیای امپریالیست به قدرت رسیده بود. برخی استفاده ــ یا دقیق‌تر، سوءاستفاده ــ رضا شاه از تاریخ را دلیلی بر نژادپرستی و شووینیسم وی می‌دانستند که مقصود از آن «ساکت نگه داشتن روشنفکران» بود.[۲] این بی‌اعتمادی در سال ۱۳۱۲-۱۳/۱۹۳۳-۳۴، پس از

---

۱. ا. کسروی، «دربارۀ رضا شاه پهلوی»، پرچم، ۵-۳ تیرماه ۱۳۲۰.

2. Millspaugh, *Americans in Persia*, p. 5.

امضای موافقت‌نامهٔ جدید با شرکت نفت ایران-انگلیس، تشدید شد. در این موافقت‌نامه رضا شاه در ازای افزایش اندک ۴ درصدی در حق‌الامتیاز نفت، امتیاز قرارداد را تا سال ۱۳۷۲/۱۹۹۳ تمدید کرد. این امر در واقع مؤید این سوءظن بود که شاه به‌رغم همهٔ سخنان میهن‌پرستانه‌اش، عملاً مدیون لندن است. در این زمینه سفیر بریتانیا این‌گونه هشدار داد که «خطاهای وی همگی به ما نسبت داده می‌شود»[1] و «کم هستند کسانی که معتقد باشند دوام این دولت بیش از عمر مؤسس آن خواهد بود»[2] چنین مخالفت‌هایی به محض کناره‌گیری اجباری رضا شاه در سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰، علنی شد.

---

1 A. Lambton, "The Situation in Iran (May 1941)," *India Office* /Political and Secret Library/12/3405.

2 British Minister "Annual Report on Persia (1937)," *India Office* /Political and Secret Library/12/3472A.

فصل چهارم

فترت ناسیونالیستی

مجلس لانهٔ دزدان است.

مصدق

ظهور دوبارهٔ اعیان و اشراف

تهاجم آگوست سال ۱۹۴۱/شهریور ۱۳۲۰ روسیه و انگلستان به ایران، برافتادن رضا شاه ــ و نه دولت پهلوی ــ را به همراه داشت. این دو کشور متفق ــ و همچنین ایالات متحد امریکا که در دسامبر ۱۹۴۱ به آنان پیوست ــ دریافتند که دولت ایران برای دستیابی آنان به دو هدف عمده‌ای که برای آن به کشور حمله کرده بودند، مثمر ثمر نیست: کنترل فیزیکی بر منابع نفتی. کابوس بریتانیا در جنگ جهانی دوم، و حتی بیش‌تر از جنگ جهانی اول، از دست دادن این منابع حیاتی بود؛ و همچنین از دست رفتن «کریدور» زمینی به‌سوی شوروی با توجه به یخبندان مسیر جایگزین یعنی بندر آرخانگل، که بخش اعظم سال عملاً غیرقابل استفاده می‌شد. جالب این‌که راه‌آهن سراسری و همچنین جاده‌های تازه تأسیس، ایران را به یک «کریدور» جذاب بدل کرده بود. متفقین دریافتند که برای تسهیل در جریان نفت به بریتانیا و انتقال مهمات و ملزومات به شوروی، بهتر آن است که رضا شاه را از کار

برکنار اما حکومتش را حفظ کنند. همچنان که سر ریدر بولارد ـ وزیر مختار بریتانیا که کمی بعد به مقام سفیر ارتقا یافت ـ در گزارش‌های صریح و بی‌پرده‌اش نشان داده، متفقین حکومت رضا شاه را نگه داشتند اما برای جلب دوستی مردم ایران که سخت بدان نیاز داشتند، برکناری‌اش را برنامه‌ریزی کردند. به گزارش وی، «ایرانیان از ما انتظار دارند که برای جبران هجوم به کشورشان، حداقل آنان را از خودکامگی شاه نجات دهیم.»[1]

رضا شاه سه هفته بعد از حملهٔ نیروهای متفقین ـ ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ ـ به نفع ولیعهد بیست‌ویک ساله‌اش، محمدرضا، از سلطنت کناره‌گیری کرد و به‌صورت تبعید ابتدا به جزیرهٔ انگلیسی موریس و سپس آفریقای جنوبی رفت و در آن‌جا در سال ۱۹۴۴/۱۳۲۳ درگذشت. ارتش او که برای مقابله با مخالفان داخلی و نه هجوم خارجی تجهیز شده بود، بیش‌تر از سه روز توان پایداری نداشت. نیروی‌های اشغال‌گر افزون بر برکناری رضا شاه، چند تقاضای دیگر نیز مطرح کردند. آنان بر تبعید اعضای خودرأی و لجوج خانوادهٔ سلطنتی پافشاری و حدود دویست تن از افسران، تکنسین‌های ایرانی و آلمانی‌های فعال در راه‌آهن ایران را نیز به‌عنوان «ستون پنجم» نازی‌ها، دستگیر کردند. علاوه بر این کنترل مستقیم راه‌های اصلی خلیج‌فارس به شوروی را در اختیار گرفتند و همانند جنگ اول جهانی، ایران را به دو منطقه تقسیم کردند که بر اساس آن شوروی بر منطقهٔ شمالی و انگلیسی‌ها بر بخش‌های جنوبی از جمله مناطق نفتی، نظارت داشتند. از سوی دیگر ادارهٔ واقعی کشور به دولت مرکزی واگذار شد. آنان همچنین احترام به تمامیت ارضی ایران را تضمین کردند و وعده دادند که طی شش ماه پس از پایان جنگ، کشور را ترک خواهند کرد؛ غلهٔ مورد نیاز برای جلوگیری از قحطی را برای دولت تأمین کرده، و مانع از شورش‌های ایلاتی خواهند شد. از همه

1 British Minister, "Annual Report for Persia (1941)." *India Office*/Political and Secret Library/12/3472A.

مهم‌تر موافقت خود را برای حفظ نیروهای ارتش، متشکل از حداقل ۸۰۰۰۰ سرباز و ۲۴۰۰۰ نیروی ژاندارمری، به شاه جدید اعلام کردند.

متفقین برای حفظ نیروهای مسلح، سیاستمدارانه با فرماندهی مستقیم شاه جدید بر ارتش موافقت کردند. وی همچنان بدون توجه به وزیر جنگ، به‌صورت مستقیم با رئیس ستاد و فرمانده ارتش در ارتباط بود. درست مانند پدرش، به ابراز لطف و برکشیدن افسران پرداخت. وی طی دههٔ ۱۳۲۰/۱۹۴۰ ترتیبی داد تا ۲۶-۲۴ درصد از بودجهٔ سالانه به وزارت جنگ تخصیص داده شود.[1] به کلیهٔ مسائل مرتبط با ارتش از جمله بازرسی، یونیفورم‌ها، پادگان‌های نظامی، رزمایش‌ها و خریدهای ارتش شخصاً علاقه‌مند بود. در انظار عمومی اغلب با لباس نظامی ظاهر می‌شد. محمدرضا نیز همانند بسیاری از اعضای خاندان‌های سلطنتی اروپا از پرواز با هواپیماهای مدرن لذت می‌برد. انتصاب‌های مقامات بلندپایهٔ وزارت جنگ و رئیس ستاد ارتش را با حساسیت زیاد زیر نظر داشت و شخصاً به ارتقاء کلیهٔ درجات بالای ارتش ــ به‌ویژه تیپ‌های زرهی ــ رسیدگی می‌کرد. معتقد بود که در مقام فرمانده کل قوای ارتش نظارت بر نیروهای نظامی حق انحصاری اوست و وظیفهٔ عمدهٔ وزارت جنگ تهیه و تدارک تجهیزات و ملزومات ضروری ارتش است. وی با وزارت جنگ همانند یک ادارهٔ تأمین و تدارک صرف و با وزیر [جنگ] نیز همانند یک افسر هنگ [نظامی] رفتار می‌کرد.

محمدرضا شاه در ازای حفظ تسلطش بر نیروهای نظامی، با همکاری کامل با متفقین موافقت کرد. پیشنهاد مشارکت ارتش در اهداف جنگی آنان را مطرح کرد و موضوع گسترش ارتش به بیش از نیم میلیون نفر را پیش کشید.[2]

---

1 United Nations, *Supplement to the World Report: Economic Conditions in the Middle East* (New York: UN Publishing House, 1953), p. 79.

2. War Office, "Memorandum on the Reorganization of the Persian Army," FO 371/Persia 1941/34-27251. British Ambassador, "Conversations with the Shah," FO

←

مشهور است که درآمدهای بادآوردهٔ نفتی دههٔ ۱۳۵۰/۱۹۷۰ باعث جنون خودبزرگ‌بینی شاه شد؛ اما او مدت‌ها پیش از رونق درآمدهای نفتی، سوداهای این چنینی در سر می‌پروراند. بولارد، نمایندهٔ انگلیس [در مذاکرات با شاه]، مؤدبانه پیشنهاد همکاری نیروهای ایران را رد کرد و به مذاکره دربارهٔ هدف‌های واقع‌بینانه‌تری پرداخت. به نوشتهٔ وی متفقین موافقت کردند تا برای شاه جوان یک «دورهٔ زمانی [آزمایشی] برای رفتار مطلوب قائل شوند که عبارت بود از اعطای اصلاحات گسترده، بازگرداندن املاک و دارایی‌های ملی که به‌صورت غیرقانونی به‌دست پدرش تصاحب شده بود و منع ورود برادرانش به ایران.»[1] شاه جدید با تبلیغات فراوان حدود ۶۰۰ میلیون ریال در اختیار دولت قرار داد.[2] وی همچنین بی‌سروصدا «برای روز مبادا» یک میلیون دلار به حساب شخصی‌اش در نیویورک منتقل کرد.[3] بلافاصله پس از هجوم به ایران، انگلیس به این جمع‌بندی اساسی رسید که منافع بریتانیا در حفظ دولت ایران و همچنین دودمان پهلوی و پیوندهای ویژهٔ آن با نیروهای مسلح است.[4] این جمع‌بندی درواقع با شعار سلطنت‌طلبان، «سلطنت بی‌ارتش ممکن نیست» جور درمی‌آمد. انگلیس حتی تلاش کرد تا شاه به منظور بهبود تصویر خانوادگی‌اش، همسر مصری‌اش فوزیه را ترغیب کند تا به‌جای این همه صرف وقت برای خرید لباس، مقداری هم به یادگیری زبان فارسی بپردازد. البته اقامت فوزیه در ایران چندان به درازا نکشید و وی ترجیح داد در سال ۱۳۲۲/۱۹۴۳ به شهر چندملیتی قاهره بازگردد. شاه هفت

371/Persia 1942/34-31385

شاه به بولارد گفت که «مردمش هیچ ایده‌آلی ندارند» و وی از طریق یک ارتش بزرگ این ایده‌آل را به آنان خواهد داد

1 *Ibid.* 2 *Ibid.*

3. British Minister, 16 December 1943, FO 371/Persia 1943/34-35077.

4. Foreign Office, "The Merits and Demerits of the Shah," FO 371/Persia 1943/38-35072.

سال بعد با ثریا اسفندیاری، دانش‌آموختهٔ سوئیس و دختر یک خان بختیاری، ازدواج کرد.

شاه به هنگام جلوس بر تخت سلطنتی برای بهبود جایگاه عمومی خود، به اقدامات دیگری نیز دست زد. سوگند شاهی‌اش در مجلس را با لباس غیرنظامی برگزار کرد؛ سوگند یاد کرد مطابق قانون اساسی و در مقام یک پادشاه مشروطه نه حکومت، بلکه فقط سلطنت کند؛ مشاوران غیرنظامی را به‌کار گرفت و امتیازهای دموکرات‌مآبانه‌اش ــ مشخصاً تحصیل در سوئیس ــ را به رخ دیگران کشید. بخشی از پول‌هایی را که به دولت برگردانده بود، صرف ساخت بیمارستان، آزمایشگاه‌های طبی، کتابخانه‌های عمومی، سیستم آب‌رسانی و سرپناه برای افراد بی‌سرپناه در تهران؛ دانشکده‌های جدید پزشکی در شهرهای شیراز، تبریز و مشهد؛ و مبارزهٔ ملی با مالاریا و بیماری‌های چشمی کرد.[1] املاک پدرش را در اختیار دولت قرار داد تا به مالکان اصلی آن بازگردانده شود، هر چند در نهایت بر سر این املاک مشاجره‌های بی‌پایانی درگرفت.[2] املاک وقفی را که پدرش به وزارت معارف واگذار کرده بود، آزاد کرد. به سفرهای زیارتی ـ تبلیغاتی به شهرهای مشهد و قم رفت. افزون بر این، به آیت‌الله‌العظمی آقاحسین قمی، یکی از مجتهدان بلندپایهٔ نجف، اطمینان داد که دولت با حجاب مبارزه نخواهد کرد. بر این اساس، زنان ــ یا انجمن‌ها و گروه‌های مرتبط ــ می‌توانستند خود درخصوص رعایت حجاب یا بی‌حجابی و البته نوع آن، تصمیم‌گیری کنند. به گزارش سفارت بریتانیا، طبقات مالک، دولت و شاه به منظور «منحرف کردن اذهان افراد از کمونیسم و توجه آنان به مذهب» مشتاق نوعی ائتلاف با روحانیون بودند.[3]

---

۱ ح. کوهی کرمانی، ***از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعهٔ آذربایجان*** (تهران، ۱۳۲۳) ج ۱، ص ۱۱۸.
۲ دولت ایران، ***مذاکرات مجلس***، مجلس سیزدهم، ۱۰ آذر ۱۳۲۰ ـ ۲۷ خرداد ۱۳۲۱.
3 British Minister, 10 July 1943, FO 371/Persia 1943/34-35072.

بدین ترتیب تهاجم سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ به ایران دورهٔ فترتی را آغاز کرد که سیزده سال به درازا کشید. این واقعه به سال‌های حکومت مطلق رضا شاه و تسلط بلامنازع بر ارتش، بوروکراسی و سیستم پشتیبانی درباری پایان داد؛ و در عوض موجب آغاز دوره‌ای شد که در آن شاه جدید همچنان بر ارتش مسلط بود اما کنترل بر بوروکراسی و پشتیبانی دربار را از دست داده بود. این سال‌های فترت تا مرداد ماه ۱۳۳۲ ادامه داشت؛ یعنی هنگامی که شاه پس از کودتایی با نقشهٔ امریکاییان و انگلیسی‌ها، اقتدار شاهی را مجدداً برقرار و در نتیجه حکومت پدرش را احیا کرد. قدرت طی این سیزده سال در کانون معینی متمرکز نبود. بلکه بین دربار، کابینه، مجلس و توده‌های شهری که ابتدا در قالب جنبش سوسیالیستی و سپس ناسیونالیستی سازمان‌دهی شده بودند، دست‌به‌دست می‌شد. در این مبارزه [قدرت]، مرکز ثقل سیاسی از شاه به اعیان و اشراف بازگشت که طی سال‌های ۱۹۰۶/۱۲۸۵ تا ۱۹۲۱/۱۳۰۰ بر کشور حاکم بودند اما در سال‌های حکومت رضا شاه به حاشیه رانده شده بودند. در این دوران آنان دوباره با تمام قوا در صحنهٔ ملی ظهور کردند. یکی از دیپلمات‌های انگلیسی تشبیه‌های جالبی در این زمینه انجام داده است: «اوضاع و احوال به انگلستان پیش از سال ۱۸۳۲ شباهت دارد که در آن زمین‌داران پارلمان و کابینه را در اختیار گرفته بودند و در کنار آن دو طبقهٔ عمده در کشور وجود داشت ــ یکی طبقهٔ برخوردار از ثروت هنگفت و دیگری به شکل رقت‌انگیزی فقیر و بی‌قدرت.»[1] بولارد که تصورات نادرستی دربارهٔ چشم‌انداز درازمدت دموکراسی در سر داشت، این‌گونه گوشزد کرده است: «به‌نظر می‌رسد به‌محض خروج نیروهای خارجی از کشور، به احتمال زیاد شکل دیگری از دیکتاتوری به‌وجود خواهد آمد که اتکای آن بی‌تردید بر ارتش خواهد بود. اما در شرایط کنونی

1 British Consul in Kermanshah, Monthly Diary (October), FO 371/Persia 1942/34-31402

بهترین اقدام برای ما، پشتیبانی از مجلس است.»[1]

اعیان و اشراف در سطوح متعددی نفوذ داشتند: در مجلس، کابینه، و مشخصاً در سطح محلی. سطح اخیر در واقع تعیین‌کنندهٔ نمایندهٔ اعزامی به مجلس بود که به‌نوبهٔ خود در انتخاب نخست‌وزیر و وزرا نقش داشت. از سوی دیگر وزرای کابینه، بر سازمان اداری کشور حاکم بودند. کشور دوباره به دوران حاکمیت خواص به سرکردگی زمین‌داران بازگشته بود که موکلان خود به‌ویژه دهقانان و ایلات و عشایر را به‌صورت دسته‌جمعی به‌سوی صندوق‌های رأی می‌کشاندند و در نتیجه سلطهٔ خود را بر کابینه و مجلس برقرار می‌کردند.

حضور این متنفذین در کابینه بیش از هر جای دیگری محسوس بود. طی این دورهٔ سیزده ساله، در مجموع ۱۴۸ سیاستمدار، ۴۰۰ منصب کابینه‌ای و ۱۲ سمت نخست‌وزیری را در ۳۱ کابینه در اختیار داشتند. در بین این ۱۴۸ تن، ۸۱ نفر از اشراف‌زادگانِ صاحب لقب؛ ۱۳ نفر از تکنوکرات‌های دانش‌آموختهٔ غرب و مرتبط با خانواده‌های سرشناس؛ ۱۱ نفر از افسران ارشد ارتش؛ و ۸ نفر از تجار ثروتمند بودند. همچنین از مجموع ۱۲ نخست‌وزیر، ۹ تن از آنان از خانواده‌های دارای لقب بودند و خود نیز پیش از الغای استفاده از القاب در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵، از آن استفاده می‌کردند (به‌کار بردن القاب از سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ دوباره بی‌سروصدا مرسوم شده بود). با این حال، سه نخست‌وزیر غیراعیان نیز همگی به طبقهٔ بالای زمین‌دار تعلق داشتند. ژنرال علی رزم‌آرا، تنها نخست‌وزیر نظامی در بین اینان، فرزند افسر سواره‌نظامی بود که پیش از صعود برق‌آسا در سلسله مراتب ارتش به‌واسطهٔ مبارزات موفق با کُردها، لُرها و ایلات خمسه، در مدرسهٔ سن‌سیر تحصیل کرده بود. وی از طریق ازدواج با خاندان فرمانفرما و قوام‌الملک با اشراف مرتبط شده بود. علی سهیلی، دومین نخست‌وزیر غیروابسته به اشراف،

1. British Minister, 7 June 1943, FO 371/Persia 1943/34-55070.

فرزند یک تاجر آذربایجانی بود که در دهۀ ۱۹۱۰/۱۲۹۰ با پشتیبانی تقی‌زاده، نمایندۀ سرشناس تبریز، وارد دستگاه دولتی شد. سهیلی خود را با رضاشاه مرتبط کرد و از این طریق به سمت‌های وزیر راه، کشور و امور خارجه و همچنین استانداری کرمان، ریاست شیلات دریای خزر و سفارت ایران در لندن، دست یافت. همچنین عبدالحسین هژیر، سومین وزیر غیراعیان، فرزند یکی از مجاهدان تبریزی بود که در جنگ داخلی حضور داشته و به واسطۀ تقی‌زاده وارد سازمان‌های دولتی شده بود. وی از حمایت داور و تیمورتاش نیز بهره‌مند بود.

نُه نخست‌وزیر دیگر عملاً دارای عنوان‌هایی خاندانی بودند. علی فروغی (ذکاءالملک) قاضی دانش‌آموخته از حوزه‌های دینی بود که به سمت‌هایی مانند معلم خصوصی احمدشاه و وزارت عدلیه در سال‌های دهۀ ۱۹۱۰/۱۲۹۰ اشتغال داشت. وی نمایندگی ایران را در کنفرانس ورسای در سال ۱۹۱۹، سه بار وزارت جنگ را در اوایل دهۀ ۱۹۲۰/۱۳۰۰ و دوباره ریاست کابینه را در سال‌های ۱۹۲۵/۱۳۰۴ ــ زمان تاجگذاری رضاشاه ــ و بحران مشهد در سال ۱۹۳۴/۱۳۱۳، برعهده داشت که این آخری به کناره‌گیری‌اش منجر شد. برخی بر این باورند که دلیل کناره‌گیری وی مخالفتش با مبارزه با حجاب بوده است. برخی دیگر معتقدند که علت استعفای فروغی اعدام متولی حرم امام رضا(ع) بود که داماد وی محسوب می‌شد. فروغی در کناره‌گیری آرام رضاشاه در سال ۱۳۲۰ نظارت داشته و به‌طور خصوصی به انگلیسی‌ها گفته بود که رضاشاه در صورت ماندن در ایران، حتماً برنامه‌ها و نقشه‌هایی را برای بازگشت به «شیوه‌های استبدادی کهن» طراحی خواهد کرد.[1] وی به‌رغم نقش تعیین‌کننده‌اش برای حفظ سلطنت، به شاه جدید چندان اعتماد نداشت. به اعتقاد بولارد فروغی «انتظار

---

1. British Minister. "Annual Report for Persia (1941)," *India Office/* Political and Secret Library/12-3472A.

ادب و فرهیختگی از فرزندان رضا شاه نداشت.»[1] بولارد، که از به کار بستن توصیه‌هایش به سیاستمداران ناامید شده بود، با تلخی می‌گوید: «فروغی یکی از سه مرد درست‌کار در ایران است.»[2]

ابراهیم حکیمی (حکیم‌الممالک)، اشراف‌زادهٔ دیگر، فرزند پزشک دربار بود و خود نیز در همین منصب در دربار قاجار کار می‌کرد. لقبش را از پدرش به ارث برده بود. حکیمی به‌رغم موقعیت خانوادگی‌اش، در بست‌نشینی سفارت انگلیس در زمان انقلاب مشروطه شرکت داشت و در مجلس اول جزو دموکرات‌ها بود. او در پاریس پزشکی خواند و پیش از بازنشستگی اجباری به فرمان رضا شاه، وزارت معارف و مالیه را عهده‌دار بود؛ اما در سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳ در مقام وزیر کشاورزی مجدداً به صحنه بازگشت. به باور برخی وی به دلیل تبدیل املاک وسیع شاه در خارج از تهران به کشت‌زارهای بسیار پرمنفعت، توانست اعتماد دوبارهٔ رضا شاه را به‌دست آورد. علی منصور (منصورالممالک) در واقع نمایندهٔ بخشی از خواص قدیمی است که غرور خود را کنار گذاشته و تسلیم رضا شاه شده بود. وی پیش از دستگیری به اتهام سوءاستفادهٔ مالی، در سمت‌های نخست‌وزیر و وزیر کشور، خدمت کرده بود. [اما] چند سال بعد بخشیده و به وزارت صنایع گماشته شد. محمد ساعد (ساعدالوزرا)، معروف به مراغه‌ای، از خانوادهٔ زمین‌داری بود که بیش از یک‌صد سال پیش از هرات به آذربایجان کوچ کرده بودند. ساعد علاوه بر کرسی نمایندگی دارای پیشینهٔ طولانی در وزارت خارجه، عمدتاً در منطقهٔ قفقاز، بود.

محسن صدر (صدرالاشرف) نماد آن دسته از نخبگان قدیمی بود که در پیوند با نهاد مذهب قرار داشتند. او یک قاضی تحصیل‌کرده در مدارس دینی و فرزند یک معلم خصوصی در دربار ناصرالدین شاه بود و خود نیز در مقام

---

1 British Minister, 10 April 1942, FO 371/Persia 1942/34-31285.

2 R. Bullard, *Letters from Persia* (London: Tauris, 1919), p. 147

جدول ۷ [پیشینهٔ] نخست‌وزیران (طی سال‌های ۵۳ـ۱۹۴۱/ شهریور ۱۳۲۰ ـ مرداد ۱۳۳۲)

نام	نام اصلی	کابینه	تاریخ تقریبی تولد (شمسی)	شغل	محل تحصیل	زبان‌های خارجی
فروغی، علی	ذکاءالملک	شهریور ـ اسفند ۱۳۲۰	۱۲۵۲	قاضی	دارالفنون	فرانسه، انگلیسی
سهیلی، علی	ـ	اسفند ۱۳۲۰ ـ مرداد ۱۳۲۱؛ بهمن ۱۳۲۱ ـ بهمن ۱۳۲۳	۱۲۶۹	وزارت خارجه	دارالفنون	فرانسه، روسی، ترکی
قوام احمد	قوام‌السلطنه	مرداد ۱۳۲۱ ـ بهمن ۱۳۲۱، بهمن ۱۳۲۴ ـ دی ۱۳۲۶؛ تیر ۱۳۳۱	۱۲۵۴	وزارتی	فرانسه	فرانسه
ساعد، محمد	ساعدالوزراء	فروردین ۱۳۲۳؛ آبان ۱۳۲۳ ـ آذر ۱۳۲۷ ـ فروردین ۱۳۲۹	۱۲۶۴	وزارت خارجه	قفقاز، فرانسه	روسی، ترکی، فرانسوی
بیات، مرتضی	سهام‌السلطنه	آذر ۱۳۲۳ ـ اردیبهشت ۱۳۲۴	۱۲۶۱	زمین‌دار، نماینده	سوئیس	فرانسه
حکیمی، ابراهیم	حکیم‌الملک	اردیبهشت ـ خرداد ۱۳۲۴؛ آبان ۱۳۲۴ ـ بهمن ۱۳۲۴؛ آذر ۱۳۲۶ ـ خرداد ۱۳۲۷	۱۲۴۹	پزشک دربار	فرانسه	فرانسه
صدر، محسن	صدرالاشراف	خرداد ـ مهر ۱۳۲۴	۱۲۵۱	زمین‌دار، قاضی، وزارتی	سنتی / قدیمی	عربی
هژیر، عبدالحسین		خرداد ـ آبان ۱۳۲۷	۱۲۷۴	وزارتی	دارالفنون	فرانسه، روسی، انگلیسی
منصور، علی	منصورالممالک	فروردین ۱۳۲۹ ـ تیر ۱۳۲۹	۱۲۶۷	وزارتی	دارالفنون	فرانسه
رزم‌آرا، علی		تیر ۱۳۲۹ ـ اسفند ۱۳۲۹	۱۲۷۹	نظامی	سن‌سیر	فرانسه، روسی
علاء، حسین	معین‌الوزراء	اسفند ۱۳۲۹ ـ اردیبهشت ۱۳۳۰ فروردین ۱۳۳۴ ـ فروردین ۱۳۳۶	۱۲۶۳	زمین‌دار، وزارت خارجه	انگلستان	انگلیسی
مصدق، محمد	مصدق‌السلطنه	اردیبهشت ۱۳۳۰ ـ تیر ۱۳۳۱ تیر ۱۳۳۱ ـ مرداد ۱۳۳۲	۱۲۶۴	وزارتی، زمین‌دار	سوئیس	فرانسوی

معلم خصوصی دربار و همچنین متولی حرم امام رضا (ع) در مشهد، فعالیت کرده بود. او یکی از زمین‌داران عمدهٔ قم و مشهد به‌شمار می‌رفت که املاک خود را عمدتاً در سمت قضاوت و مدیریت املاک دولتی افزایش داده بود. مرتضی بیات (سهام‌السلطنه) از ثروتمندترین خانوادهٔ اراکی بود. وی جزو اندک‌شمار سیاستمدارانی بود که سابقهٔ فعالیت‌های اداری نداشتند؛ با این همه طی مدت کوتاهی در سال‌های ۲۷-۱۹۲۶/۶-۱۳۰۵ به سمت وزیر مالیه منصوب شد. او ملاّکی اصلی و نسب‌دار و سرمایه‌داری اهل خطر بود که معدن ذغال سنگی هم در شمال ایران داشت و بیش‌تر عمرش را به همین نحو سپری کرده بود.

حسین علاء (معین‌الوزرا)، دیگر زمین‌دار عمده، فرزند علاءالملک، و همچنین دارای لقب سلطنه بود. ادارهٔ هندوستان [وزارت امور خارجه انگلیس]، در سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲ خانوادهٔ علاء را یکی از متنفذترین خانواده‌های منطقهٔ جنوب شرقی ایران توصیف کرده بود.[1] وی که دانش‌آموختهٔ مدرسهٔ وست‌مینستر لندن بود، طی سال‌های ۱۲۸۵/۱۹۰۶ تا ۱۲۹۴/۱۹۱۵ در دوره‌های مختلف به جانشینی پدرش در وزارت امور خارجه منصوب شد. وی همچنین سمت‌هایی مانند مترجم رضا شاه و سفیر ایران در لندن و واشنگتن را هم بر عهده داشت. او با دختر ناصرالملک، نایب‌السلطنهٔ احمدشاه، ازدواج کرد. طایفهٔ قاجاری ناصرالملک عنوان خانوادگی قره‌گوزلو را انتخاب کرده بود.

دو نخست‌وزیر دیگر نیز جزو اعیان و اشراف سرشناس کشور بودند. محمد مصدق (مصدق‌السلطنه)، قهرمان ملی در نظر بسیاری از ایرانیان، از یک خانوادهٔ پرآوازهٔ مستوفی و زمین‌دار بود. احمد قوام (قوام‌السلطنه)، یکی از خویشاوندان دور مصدق، نمونهٔ تمام‌عیار آن دسته از اعیان و اشراف بود که با تمام وجود می‌خواستند به هزینهٔ خاندان پهلوی، قدرت طبقهٔ اشراف را پس

---

1 India Office, *Who's Who in Persia* (1922)

بگیرند. قوام از سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶، هنگامی که با دست‌خط استادانه‌اش، فرمان شاهی اعطای قانون مشروطه را نوشت، وارد سیاست شد. او از یک خانوادهٔ پرسابقهٔ مستوفی بود که با پنج نسل فاصله به خانوادهٔ سرشناس محسن آشتیانی می‌رسید. خانوادهٔ آشتیانی به‌واسطهٔ ازدواج با خاندان‌های قاجار، فرمانفرما، علاء و قره‌گوزلو در پیوند بود. وثوق‌الدوله، وزیر امور خارجه و امضاکنندهٔ موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ ایران ـ انگلستان، برادر بزرگ‌تر قوام بود. قوام پیش از تحکیم قدرت رضا شاه، نخست‌وزیری چهار کابینهٔ مختلف و ریاست وزارتخانه‌های متعدد ـ جنگ، عدلیهٔ مالیه، و داخله ـ را بر عهده داشت. وی پس از یک دورهٔ تبعید در فرانسه، برای گذراندن سال‌های بازنشستگی اجازهٔ بازگشت به املاک کشت چای خود در گیلان را دریافت کرد. یکی از ناظران در یادداشت‌های خود نوشته است، قوام که «آشکارا برای خاندان پهلوی شاخ و شانه می‌کشید» در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ مجدداً وارد سیاست شد.[1] به گمان دیگری، او در نظر داشت یک حکومت جمهوری برقرار کند و خود ریاست آن را بر عهده داشته باشد.[2] شاه نزد بولارد از این امر شکایت داشت که قوام «دسیسه‌گری خطرناک» و «آمادهٔ اجرای برخی نقشه‌های بی‌رحمانه» است و دوروبرش را «دارودسته‌ای بی‌رحم» گرفته‌اند.[3] بولارد قوام را فردی فوق‌العاده زیرک، پر انرژی، کاردان، نترس، بلندپرواز و از جمله سیاستمداران اقتدارطلب دوران گذشته توصیف کرده است.[4] قوام دههٔ ۱۳۲۰/۱۹۴۰، از جهاتی مثل سپهدار در دههٔ ۱۲۹۰/۱۹۱۰ و مشیرالدوله در دههٔ ۱۲۸۰/۱۹۰۰، به‌صورت دست راست مظفر فیروز

---

۱. ا. سپهر، «قوام‌السلطنه بعد از شهریور ۱۳۲۰»، *سالنامهٔ دنیا*، جلد ۱۵، (۱۳۳۸)، ص‌ص ۵۶-۵۵.

۲. ن. شبستری، «قوام‌السلطنه»، *وظیفه*، ۷ اسفند ۱۳۲۵.

3. British Minister, 31 August 1943, FO 371/Persia 1943/34-35073.

4. British Minister, "Monthly Reports for February (1943)," FO 371/Persia 1943/34-35070.

فرمانفرما، پسر فرمانفرمای معروف که به‌دست رضا شاه به قتل رسید، دوباره به دنیای سیاست بازگشت. مظفر فیروز دانش‌آموختهٔ کمبریج و هاروارد، پس از شهریور ۱۳۲۰ فوراً به کشور بازگشت تا بنا به گفتهٔ بولارد «انتقام پدرش را بگیرد»: «او حاضر بود برای نابودی شاه همه را قربانی کند.»[1]

اعیان و اشراف همچنین طی این سیزده سال، چهار دورهٔ مجلس را در سیطرهٔ خود داشتند: مجلس سیزدهم (۲۲-۱۳۲۰)، چهاردهم (۲۵-۱۳۲۳)، پانزدهم (۲۸-۱۳۲۶)، و شانزدهم (۳۱-۱۳۲۹). به‌عنوان مثال، از مجموع ۱۳۴ نمایندهٔ مجلس چهاردهم ــ نخستین مجلس پس از برکناری رضا شاه ــ ۲۷ درصد نمایندگان از زمین‌داران بزرگ، ۱۶ درصد دولتیان صاحب مِلک، ۱۱ درصد از تجار و بازرگانان ثروتمند و ۶ درصد نمایندگان نیز از روحانیون زمین‌دار بودند.[2] بیش از ۶۲ درصد از آنان در خانواده‌های زمین‌دار متولد شده بودند. شمار نمایندگان پیشه‌ور و کارمندان بدون زمین کم‌تر از انگشتان یک دست بود.

افزون بر این، اعیان از طریق جناح‌های پارلمانی موسوم به *فراکسیون* ــ اصطلاحی که از رایشتاک آلمان گرفته بودند ــ مجلس را زیر سیطرهٔ خود داشتند. مثلاً مجلس چهاردهم به چهار فراکسیون عمده تقسیم شده بود. رهبران فراکسیون *آزادی* عبارت بودند از محمدولی میرزا فرمانفرما، بزرگ خانواده؛ ابوالقاسم امینی، نوهٔ امین‌الدوله معروف که در دورهٔ مظفرالدین‌شاه و ناصرالدین‌شاه به مقام نخست‌وزیری رسیده و از نوادگان خانواده آشتیانی بود؛ و سردار فخر حکمت از خانوادهٔ مشیرالدوله که نسل‌های متمادی با خانوادهٔ قوام‌الملک و قشقایی‌ها بر سر حکمرانی بر منطقهٔ فارس مبارزه کرده بودند. فراکسیون *دموکرات* ــ معروف به *فراکسیون عشایر* ــ را این افراد رهبری

---

1. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1947)," FO 371/Persia 1947/34-62035

۲. شجاعی، *نمایندگان مجلس شورای ملی*، ص ۱۷۶.

می‌کردند: صمصام و اسعد بختیاری؛ صولت قشقایی، فرزند صولت‌الدوله مرحوم؛ و عباس قبادیان (امیر مخصوص)، رئیس ایل کلهر در کردستان. قبادیان همانند بسیاری از خان‌های قشقایی و بختیاری به دستور رضا شاه زندانی شده بود. فراکسیون *اتحاد ملی* را سیدمحمد طباطبایی و سیداحمد بهبهانی، فرزندان مجتهدان سرشناس دورهٔ مشروطه؛ و عزت‌الله بیات، برادر هم‌نام نخست‌وزیر که هر دو از زمین‌داران متنفذ اراک بودند، رهبری می‌کردند. رهبران فراکسیون *میهن* نیز عبارت بودند از هادی طاهری، محمد ناظمی و هاشم ملک‌مدنی. این سه تن از تجار ثروتمندی بودند که طی بیست سال گذشته نمایندگی شهرهای یزد، شیراز و ملایر را بر عهده داشتند. در این مجلس همچنین شماری نمایندهٔ سرشناس *مستقل* حضور داشتند: مصدق، سیدضیا، تیمورتاش ــ فرزند تیمورتاش مقتول ــ و رحمان خلعتبری، وارث سپهدار معروف.

این نمایندگان به‌ویژه سران فراکسیون‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای [در مجلس] داشتند. آنان کمیته‌های اصلی بررسی لوایح و طرح‌های مجلس را اداره می‌کردند. همچنین نخست‌وزیران و وزرا را انتخاب می‌کردند و می‌توانستند هرگاه که بخواهند با رأی عدم‌اعتماد آنان را از مقام خود برکنار کنند. با توجه به این وضعیت عجیب نبود که میانگین عمر کابینه‌ها کم‌تر از پنج ماه و نخست‌وزیران کم‌تر از هشت ماه باشد. یک دیپلمات انگلیسی، خشمگین از این وضع ناپایدار، شکوه می‌کند که: «روشن است که ایران برای دموکراسی پارلمانی آمادگی ندارد. این نمایندگان بلایی تحمل‌ناپذیرند مگر کسی ایشان را سر جای خود بنشاند.»[1] به‌رغم این تغییر و تحولات، وزارتخانه‌ها با مدیریت معاونان وزرا به شکل معقولی به کارشان ادامه می‌دادند و حتی دولت وزارتخانهٔ جدیدی به نام وزارت بهداشت ایجاد کرد. تغییر مرکز ثقل

---

1. Foreign Office. Comment on 10 April 1942 Memorandum, FO 371/Persia 1942/34-31385

قدرت به‌سوی اعیان و اشراف را می‌توان به‌خوبی در فرایند انتخاب وزرا مشاهده کرد. در بیست سال گذشته شاه عملاً با صدور فرمان شاهی برای نخست‌وزیران دست‌چین شده‌اش، وزرا را نیز انتخاب و سپس برای محکم‌کاری، آنان را برای گرفتن رأی اعتماد روانهٔ مجلس می‌کرد. اما طی این سیزده سال، روال معمول این بود که مجلس، یا در واقع سران فراکسیون‌ها، نخست نامزدهای نخست‌وزیری را انتخاب می‌کردند، و سپس نامزد انتخاب شده به‌صورت خودکار فرمان شاهی را برای تشکیل کابینه دریافت می‌کرد. پس از آن نخست‌وزیر وزرا را انتخاب و برنامهٔ دولت را تعیین می‌کرد و سپس برای کسب رأی اعتماد لازم برای وزرا و تصویب برنامه به مجلس می‌رفت. این رأی اعتماد در هر موقعی قابل پس‌گیری بود. نمایندگان همچنین قدرت‌های قانونی دیگری را نیز باز یافته بودند: مصونیت از دستگیری؛ حق تحقیق و تفحص دربارهٔ هر موضوعی؛ و قدرت اجرا و اعمال سوگند پادشاه با تأکید بر وفاداری به قانون اساسی کشور.

منبع اصلی قدرت اعیان و اشراف در سطح محلی بود. آنان نه تنها دهقانان مزدور را زیر سلطه داشتند و قادر بودند این رعایا را به‌صورت دسته‌جمعی به‌سوی مراکز رأی‌گیری هدایت کنند، بلکه بر هیئت‌های انتخاباتی ناظر بر صندوق آرا و توزیع اوراق انتخاباتی نیز نظارت می‌کردند. کنسول بریتانیا به‌درستی در سال ۱۳۲۲/۱۹۴۳ پیش‌بینی کرد: «زمین‌داران به شکل موجهی مطمئن بودند که به‌رغم رادیکالیسم موجود در شهرها، اکثریت دهقانان در روز انتخابات همچنان از آنان پیروی خواهند کرد.»[1] آنان حتی در شهرهای صنعتی هم دارای نفوذ بودند. مثلاً در اصفهان، اکبر مسعود (صارم‌الدوله)، فرزند ارشد ظل‌السلطان معروف که نزدیک به نیم سده بر منطقه حاکم بود، مهم‌ترین قدرت پشت صحنه به‌شمار می‌رفت. مسعود به‌رغم بدنامی ناشی از امضای موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ و دست داشتن در یک «قتل ناموسی»، به دلیل

1. British Consul in Tabriz, 9 July 1943, FO 371/Persia 1943/34-35098.

ثروت و پیوندهای خانوادگی همچنان در محل نفوذ زیادی داشت. بسیاری از مقامات از جمله افسران شهربانی و ژاندارمری به حقوق‌بگیری از او معروف بودند. وی پس از سمت‌های استانداری در مناطق همدان، فارس و کرمانشاه، از مشاغل دولتی بازنشسته شد و برای ایجاد یک «دهکدهٔ نمونه» به املاک شخصی‌اش بازگشت. به گزارش سفارت بریتانیا او پس از سرنگونی رضا شاه از قبول مناصب دولتی دوری می‌کرد اما «به گردانندهٔ غیررسمی همه کارهای اصفهان» تبدیل شده بود.[1] وی همچنین نفوذ بسیار زیادی بر هیئت انتخاباتی داشت به‌گونه‌ای که قادر بود در پشت پرده نتیجهٔ مورد نظر برای انتخابات مجلس چهاردهم را «برنامه‌ریزی» کند.

مبارزه برای این انتخابات با رقابت پنج نامزد قدرتمند برای سه کرسی شهر اصفهان آغاز شد: تقی فداکار، حقوق‌دان جوان و نمایندهٔ اتحادیه‌های کارگری که به‌تازگی توسط حزب توده در کارخانجات بزرگ نساجی اصفهان سازمان‌دهی شده بود؛ حیدرعلی امامی، کارخانه‌دار سابقاً تاجر و بهره‌مند از پیوندهای قوی با زمین‌داران محلی؛ سید هاشم‌الدین دولت‌آبادی، فرزند روحانی سرشناس و سخنگوی اصلی اصناف محلی و تجار ــ به‌ویژه بازرگانانی که زمین‌های مصادره‌ای بختیاری‌ها را دراختیار گرفته بودند؛ سیف‌پور فاطمی (مصباح‌السلطان)، متحد نزدیک بختیاری‌ها و زمین‌دار عمدهٔ منطقه؛ و احمد قلی‌خان بختیاری، فرزند ارشد مرتضی قلی‌خان (صمصام)، بزرگ خانوادهٔ ایل‌خانی. مرتضی قلی‌خان پس از سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ برای پس گرفتن زمین‌هایش، احیای اقتدار قبلی شاخهٔ حاج ایل‌خانی و آزادسازی ایل از کنترل نظامی، به آن منطقه بازگشته بود. وی تا سال ۱۹۴۴/۱۳۲۳ به بخش قابل‌ملاحظه‌ای از اهداف خود دست یافت و به حکمرانی منطقهٔ احیاشدهٔ بختیاری از دزفول تا چهارمحال رسید. اقتدار بر

---

1. British Embassy, "Leading Personalities of Persia (1947)," FO 371/Persia 1947/34-62035.

حاج ایل‌خانی را به‌دست آورد و برخی از زمین‌های خانوادگی‌اش را به استثنای زمین‌هایی که تجار اصفهانی تصاحب کرده بودند، مجدداً در اختیار گرفت. افزون بر این وی ۴۵۰۰ تن از افراد ایلی را مسلح و نیروهای ارتش و ژاندارمری را مجبور به عقب‌نشینی از منطقهٔ بختیاری کرد. به گزارش کنسول بریتانیا، ارتش پس از فهمیدن این نکته که سربازان «به‌جای تیراندازی به ایلات بیش‌تر به شلیک به افسران خود» اشتیاق دارند، عقب‌نشینی کرد.[1] وی همچنین در گزارش دیگری اوضاع اصفهان را این‌گونه تشریح کرد:[2]

> در زمان رضا شاه، زمین‌داران و کارخانه‌داران که عموماً افرادی ناآگاه بودند، بر این باور بودند که پول درمان هر دردی است. آنان که با رویکردی ارتجاعی صرفاً به کسب هرچه بیش‌تر درآمد علاقه داشتند، با کمک دولت مرکزی در اصفهان حکم‌فرما بودند. اما با تغییر رژیم در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ و رفع موانع مرتبط با تبلیغات کمونیستی، حزب توده با پشتیبانی شوروی به سردستگی فداکار در اصفهان بهره‌برداری از خصومت میان کارگر و سرمایه‌دار را آغاز کرد. هم‌اکنون، اصفهان به دلیل وجود یک بدنهٔ سازمان‌یافته در بین کارگران بی‌سواد، کانون این مبارزه به‌شمار می‌رود.

به‌رغم این تنش‌ها، اکبر مسعود واسطهٔ یک دادوستد مسالمت‌آمیز شد. احمدقلی‌خان بختیار و سیف‌پور فاطمی به کرسی‌های نه چندان با اهمیت شهرهای شهرکُرد و نجف‌آباد دست یافتند. فداکار، دولت‌آبادی و امامی نیز سه کرسی اصفهان را در اختیار خود گرفتند. درواقع، این سه تن از حامیان خود خواستند تا رأی به نامزدهای انتخابی را صرفاً به این سه نفر اختصاص دهند. بدین ترتیب با شمارش آرا فداکار با ۳۰۴۹۹ رأی، دولت‌آبادی با

1. British Consul in Isfahan 15 April 1943. FO 371/Persia 1943/34-31412
2. British Consul in Isfahan, "Report on Isfahan," FO 371/Persia 1945/ 34-45476

۲۹۴۷۰ و امامی با ۲۷۸۷۰ رأی در مقام نمایندهٔ اصفهان به مجلس راه یافتند. میزان شرکت‌کنندگان در انتخابات تهران کم‌تر از ۱۵ درصد بود.[۱] البته این میزان در حوزه‌های روستایی کم‌تر بود. این شرایط، فرصت مناسبی را برای اشراف زمین‌دار فراهم کرد تا سرنوشت انتخابات را تعیین کنند. آنان هیئت‌های انتخاباتی را که مسئولیت توزیع صندوق‌های آرا را بر عهده داشتند، با خود همراه کردند؛ کدخداها دهقانان را به‌صورت دسته‌جمعی روانهٔ صندوق‌های رأی کردند و سرانجام هیئت‌های اجرایی شمارش آرا را بر عهده گرفتند. «دموکراسی فئودال» درواقع بهترین توصیف نقش اعیان و اشراف بود.

جنبش سوسیالیستی (۴۹-۱۹۴۱/۲۸-۱۳۲۰)

نخستین چالش واقعی اعیان و متنفذان اشراف از سوی جنبش سوسیالیستی بروز کرد. در ماه نخست از کناره‌گیری رضاشاه، گروهی از دانش‌آموختگان جدید دانشگاه‌های اروپایی و زندانیان سیاسی پیشین به رهبری ایرج اسکندری در منزل عمویش سلیمان اسکندری ــ کهنه‌کار انقلاب مشروطه ــ گرد هم آمده و موجودیت حزب توده را رسماً اعلام کردند. ایرج اسکندری، که تا سال ۱۹۷۹/ ۱۳۵۷ در مصدر فعالیت‌های حزب باقی ماند، فرزند یحیی اسکندری، شاهزادهٔ تندرو و سرشناس انقلاب مشروطه بود که در جریان کودتای ۱۹۰۹/ ۱۲۸۸ در برابر مجلس دستگیر شد و اندکی بعد درگذشت. برخی بر این گمان‌اند که زندانی شدن وی در مرگ زودرس او بی‌تأثیر نبود. خانوادهٔ اسکندری به‌رغم پیوندهای اشرافی، ثروتمند نبود. ایرج اسکندری با استفاده از بورسیهٔ دولتی به اروپا رفت و در آن‌جا تحت‌تأثیر جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی قرار گرفت. وی بی‌درنگ پس از بازگشت در دههٔ ۱۹۳۰/ ۱۳۱۰، همراه با عده‌ای از هم‌فکران خود ــ موسوم به گروه

---

۱. سرمقاله، «پایان انتخابات تهران»، مردم، ۱۷ بهمن ۱۳۲۲.

«پنجاه‌وسه نفر» ـ دستگیر و زندانی شد. اسکندری پس از آزادی از زندان در شهریور ۱۳۲۰، همراه با نزدیک‌ترین همکارانش، تصمیم گرفت با هدف جذب طیف گسترده‌ای از نسل جدید رادیکال‌های جوان، کمونیست‌ها و میهن‌پرستان مترقی نسل گذشته، یک حزب فراگیر ایجاد کند. آنان سازمان جدید خود را حزب توده نامیدند.

ایرج اسکندری در خاطراتش نوشته که آنان در نظر داشتند از طریق ایجاد یک جنبش سراسری متشکل از نیروهای «دموکراتیک، میهن‌پرست و مترقی»، بر فرقه‌گرایی چیره شوند.[۱] آنان موفق شدند سلیمان اسکندری سالخورده و محترم را به پذیرش ریاست حزب ترغیب کنند. سلیمان اسکندری از سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ به این‌سو چهره‌ای سرشناس در سیاست ملی و جزو نمایندگان دستگیرشده در کودتای ضد مجلس بود. در مجلس اول لیبرال‌ها، در دههٔ ۱۲۹۰/۱۹۱۰ دموکرات‌ها و به هنگام جنگ اول جهانی، دولت مقاومت ملی را رهبری کرده بود. مدت کوتاهی در هند زندانی انگلیسی‌ها بود و با زندانیان آزاد شده توسط جنگلی‌ها مبادله شد. او همچنین پایه‌گذار و رهبر فرقهٔ سوسیالیست در دههٔ ۱۳۰۰/۱۹۲۰ بود. وابستگان و خویشان او نیز از بنیان‌گذاران اصلی سازمان‌های زنان بودند. اسکندری از اصلاحات رضا خان پشتیبانی کرد و حتی مدتی وزارت معارف را بر عهده گرفت اما پس از تغییر سلطنت از وی جدا شد زیرا خواهان تبدیل سلطنت سلسلهٔ قاجار به جمهوری بود. وی طی سال‌های حکومت رضا شاه بی‌سروصدا در یک آپارتمان دوخوابه زندگی کرد. احتمالاً زندگی معمولی وی مهم‌ترین علت توصیف او به «شاهزادهٔ گمنام قاجار» از سوی سفارت بریتانیا بوده است.[۲] او تا زمان مرگش در سال ۱۳۲۳/۱۹۴۴ همچنان ریاست

---

۱ اسکندری، **خاطرات سیاسی**، جلد دوم (ویراستاری ب. امیرخسروی و ف. آذرنو) (فرانسه ۱۹۸۶) ص‌ص ۱۳-۱۲ و ۵-۱. همچنین ر.ک: اسکندری، **یادنامه‌ها** (آلمان، ۱۹۸۶)، ص‌ص ۹۹-۹۸.

2 Comments in the FO, 23 October 1941, FO 371/Persia 1941/42-27155.

حزب توده را بر عهده داشت. بر این اساس، زندگی‌اش عملاً دربرگیرندهٔ چهل سال رادیکالیسم [در ایران] بوده است. وی به هنگام پذیرش ریاست حزب، احتمالاً با این شرط وارد شد که حزب، به‌رغم رادیکالیسم اجتماعی، نباید با تبلیغات ضدمذهبی افراد دین‌دار را با خود دشمن کند. وی بر این باور بود که در گذشته جنبش سوسیالیستی با ایجاد این دشمنی غیرضروری، زمینه‌های تضعیف خود را ایجاد کرده است. او دلیل زنده ماندن در جریان کودتای ۱۲۸۷/۱۹۰۸ علیه مجلس را به این امر منتسب می‌کرد که موقعی که نگهبانان برای بردن وی برای محاکمه و احتمالاً اعدام وارد شده بودند، او در حال نماز بوده است. اسکندری نیز همانند دیگر اعضای پایه‌گذار حزب، خواهان ایجاد یک سازمان سراسری و فراگیر برای همهٔ گروه‌ها از جمله سوسیالیست‌ها، میهن‌پرستان، دموکرات‌ها و حتی مشروطه‌خواهان بود. در متن نخستین برنامهٔ حزب اعلام شده بود[۱]:

هدف اصلی حزب توده بسیج کارگران، دهقانان، روشنفکران مترقی، بازرگانان و صنعتگران ایران است. در جامعهٔ ما دو طبقهٔ عمده وجود دارد: آن‌هایی که ابزار اصلی تولید را در دست دارند؛ و آنانی که مال‌ومنال چندانی در اختیار ندارند. گروه دوم، شامل کارگران، دهقانان، روشنفکران مترقی، بازرگانان و صنعتگران است. آنان کار می‌کنند اما حاصل کار خود را دریافت نمی‌کنند و گرفتار ظلم و ستم گروه کوچکی هستند. اگر ساختار اجتماعی کاملاً دگرگون شود و ابزارهای اصلی تولید به‌طور مشترک در اختیار مردم قرار گیرد، این طبقه در برابر چیز اندکی که از دست می‌دهند چیزهای زیادی به‌دست می‌آورند... وقتی ما می‌گوییم قصدمان مبارزه با استبداد و دیکتاتوری است، نه به اشخاص خاص بلکه به ساختار طبقاتی

---

۱. حزب توده، «برنامهٔ حزب»، رهبر، ۱۷-۱۵ شهریور ۱۳۲۳.

پدیدآورندهٔ مستبدها و دیکتاتورها نظر داریم. در شهریور ۱۳۲۰، بسیاری از مردم فکر می‌کردند با برکناری رضا شاه نظام دیکتاتوری یک‌شبه پایان می‌یابد. ولی اکنون به اشتباه‌مان به‌خوبی پی برده‌ایم؛ چون با چشمان خود می‌بینیم که ساختار طبقاتی به‌وجود آورندهٔ رضا شاه، هنوز باقی است. بدتر آن‌که این ساختار طبقاتی هنوز هم رضا شاه‌های کوچک‌تری ــ الیگارشی‌هایی به شکل زمین‌داران فئودال و سرمایه‌داران استثمارگری که به‌واسطهٔ مالکیت بر ابزار تولید، جامعه را کنترل می‌کنند ــ پدید می‌آورد.

این هدف‌گذاری [مبنی بر جذب همهٔ گروه‌ها] بسیار موفق بود. تا سال ۴۶-۱۹۴۵/۲۵-۱۳۲۴، حزب توده به‌جایی رسید که نامش را می‌شد نام بامسمایی تلقی کرد. افزون بر کرسی اصفهان، شش کرسی دیگر در مجلس و سه وزیر در کابینه داشت: آموزش، بهداری و بازرگانی. روزنامهٔ اصلی‌اش رهبر، به رکورد بیش از ۱۰۰۰۰۰ شمارگان دست یافته بود که سه برابر میزان روزنامهٔ نیمه‌دولتی *اطلاعات* بود. حزب همچنین مدعی بود که شمار اعضای اصلی‌اش به ۵۰۰۰۰ نفر و اعضای وابسته به ۱۰۰۰۰۰ نفر رسیده بود. در بیش از ۷۸ شهر مختلف یعنی در همهٔ شهرهای دارای جمعیت بیش از ۱۰ هزار نفر شعبه دایر کرده بود در آیین‌های گرامی‌داشت روز جهانی کارگر و سالگرد انقلاب مشروطه در شهرهای عمده جمعیت زیادی را به خود جلب می‌کرد ــ طوری که در مراسم حزب در تهران ۴۰ تا ۶۰ هزار نفر حضور می‌یافتند. حزب همچنین ائتلاف‌هایی را با دیگر گروه‌های مترقی همانند حزب ایران، سوسیالیست و حزب جنگلی‌ها برقرار کرد.

روزنامهٔ *نیویورک تایمز* که تحت‌تأثیر این نمایش‌ها قرار گرفته بود، مدعی شد که حزب توده و متحدانش در انتخابات سالم و عادلانه بیش از ۴۰ درصد آرا را کسب خواهد کرد.[1] این روزنامه در ادامه افزود: «حزب، توده‌ها را برای

1. *New York Times*, 15 June 1945

نخستین بار به فکر و عمل سیاسی برانگیخته است.» بولارد نیز بر این نکته تأکید داشت که «حزب توده با توجه به کنترل نسبتاً کامل مطبوعات و همچنین کارگران برای از میان بردن هرگونه مخالفت جدی، بسیار قوی است و عملاً تنها نیروی سیاسی یکپارچه در کشور به‌شمار می‌رود.»[1] همتای امریکایی وی نیز گزارش کرد که «حزب توده تنها نیروی سیاسی فعال، بزرگ و دارای سازمان‌دهی مناسب در ایران است.»[2] یکی از اعضای کابینهٔ انگلیس نیز گفت که «نمی‌توان انکار کرد که حزب توده، به‌رغم انقلابی بودن، ممکن است حافظ منافع کارگران ایران باشد.»[3] از سوی دیگر کنسول‌های بریتانیا در استان‌ها نیز به همین نسبت تحت‌تأثیر گسترش این حزب قرار گرفته بودند. به گزارش کنسول بریتانیا در آبادان، «امنیت پالایشگاه و چاه‌های نفتی، و ایمنی کارکنان انگلیسی در آبادان به رضایت و خواست مثبت حزب توده بستگی دارد.»[4] مقامات انگلیسی بازدیدکننده از مناطق شمالی کشور گزارش دادند که «نفوذ حزب توده در گیلان و مازندران به‌گونه‌ای است که کنترل امور عملاً در اختیار آنان است.»[5] به‌نظر بریتانیا دیگر «سیاست در ایران به مبارزه بین گروه‌های دارا و ندار تبدیل شده است و در این میان چپ در ایران برای گروه دوم مبارزه می‌کند.»[6] در این زمینه گزارش کنسول بریتانیا صراحت بیش‌تری داشت[7]:

---

1. British Ambassador, 13 June 1946, FO 371/Persia 1946/34-52664
2. American Ambassador, 31 May 1946, *Foreign Relation of United States* (Washington, DC, 1946), VII, p. 490
3. British Cabinet, "Notes on the Report of the parlimentary Delegation to Persia," FO 371/Persia 1946/34-52616.
4. British Embassy, 29 May 1946, FO 371/Persia 1946/34-52714
5. British Embassy, 18 April 1946, FO 371/Persia 1946/34-52673.
6. British Embassy, "Political Activity for the Majles Election," FO 371/ Persia 1943/34-35074
7. British Consul in Mashed, "Six Monthly Reports (July-December 1943)," FO 371/Persia 1944/34-40184

اوضاع و احوال طبقات میانی و پایین‌تر در مقایسه با روزهای پایانی و سیاه دورهٔ رضا شاه چندان بهتر نشده است. دزد اصلی کشور را ترک کرده است، اما جای او را مشتی از دولتیان گرفته‌اند که همگی مانند رضا شاه، سخت از توده‌ها بهره‌کشی می‌کنند. مقامات محلی، پلیس و ژاندارمری نه تنها مردم کوچه و خیابان و کشاورزان را به همان شیوه‌های مرسوم قدیمی می‌چاپند، بلکه ترفندهای تازه‌ای ابداع شده است که به‌واسطهٔ آن‌ها، سوداگران عمده در قالب شرکت‌های انحصاری و کلاهبرداران خصوصیِ تحت حمایت مردم را می‌دوشند... تنها نگرانی آنان برنامه‌ریزی [حزب] توده برای ایجاد یک قیام سراسری است.

اکثر هواداران حزب توده از گروه‌های مزدبگیر شهری و طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر ــ به‌ویژه روشنفکران ــ بودند. به گزارش سفارت بریتانیا تا سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵، شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری به رهبری حزب توده، سی‌وسه گروه وابسته با ۲۷۵۰۰۰ عضو داشت.[1] این شورا ۷۳ درصد از کارگران بیش از ۳۴۶ کارخانهٔ صنعتی مدرن کشور را دربر می‌گرفت. ضمناً در آن ۴۵۰۰۰ کارگر بخش نفت، ۴۵۰۰۰ نفر کارگر راه‌سازی، ۴۰۰۰۰ کارگر نساجی، ۲۰۰۰۰ کارگر راه‌آهن، ۲۰۰۰۰ نفر از بافندگان فرش، ۱۱۰۰۰ کارگر باراندازهای بنادر و ۸۰۰۰ کارگر بخش معدن عضو بودند. قدرت شورای مرکزی عملاً در اردیبهشت ۱۳۲۵/ می ۱۹۴۶ با سازماندهی یک اعتصاب سراسری در صنعت کشور نمایان شد. به گزارش سفارت بریتانیا، شرکت نفت ایران و انگلیس هیچ چاره‌ای جز پذیرش هشت ساعت کار روزانه، پرداخت دستمزدِ روزهای جمعه، اضافه‌کاری، افزایش دستمزد و بهبود وضعیت مسکن نداشت، زیرا اتحادیه‌ها عملاً کنترل بخش عمده‌ای از

---

1. British Labour Attaché, "The Tudeh Party and the Iranian Trade Unions," FO 371/Persia 1947/34-61993.

خوزستان و همچنین پالایشگاه، چاه‌های نفتی و خطوط انتقال نفت را برعهده داشتند.[1] حزب توده این موفقیت را با ترغیب دولت به اجرای نخستین قانون جامع کار در خاورمیانه استمرار بخشید. در این قانون هشت ساعت کار روزانه، پرداخت دستمزدِ روزهای جمعه، بهره‌مندی از شش روز تعطیلی در سال از جمله روز جهانی کارگر، بیمهٔ کارگران و بیمهٔ بیکاری، تعیین حداقل دستمزد بر مبنای قیمت مواد غذایی در محل، لغو کار کودکان، و حق کارگران برای سازمان‌دهی اتحادیه‌های مستقل، وعده داده شده بود. کنسول‌های بریتانیا به‌طور خصوصی این امر را مورد تصدیق قرار دادند که کارفرمایان از جمله شرکت نفت، بر اثر «حرص و طمع»، «نخوت»، «استثمار» و رفتار تحقیرآمیز نسبت به کارکنان خود، کشور را بر لبهٔ پرتگاه قرار داده‌اند: «ما هم‌اکنون شاهد پیدایش یک جنبش اجتماعی تازه هستیم. امتیازاتی که کارگران به‌دست آورده‌اند بسیار قابل‌ملاحظه است و آنان یقیناً به این روند تا زمانی که کارفرمایان قدرت به‌تازگی کشف شده آنان را کاملاً احساس کنند، ادامه خواهند داد.»[2] این موفقیت موجب تسریع اقدام دولت محافظه‌کار بریتانیا در انتصاب یک وابستهٔ کارگری در تهران شد. مأموریت اصلی این وابستهٔ دیپلماتیک جدا کردن «افراد [کارگر] از حزب توده بود.»[3]

نفوذ حزب توده میان طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر نیز قابل‌توجه بود. حزب نه تنها طیف نسبتاً گسترده‌ای از یقه‌سپیدها و پیشه‌وران را به‌سوی خود کشاند، بلکه بیش‌تر روشنفکران را نیز جذب کرده بود. در بین اعضا و هواداران ــ یا به تعبیری «همراهان» ــ چهره‌های سرشناس روشنفکری نیز به چشم می‌خوردند.[4] فهرست آنان شبیه یک «نام‌نامهٔ مشاهیر» ایران بود:

---

1. British Military Attaché, 10 June 1946, FO 371/Persia 1946/34-52710

2. British Consul in Isfahan, 4 February 1944, FO 371/Persia 1944/ 34-40163.

3. British Ambassador, "Memorandum on the Present Situation in Persia," *India Office* L/P&S/12-3491A.

۴. حزب توده، «تقاضا برای حمایت از نامردهای توده در انتخابات مجلس»، مردم، ۶ دی ماه ۱۳۲۲

صادق هدایت، بزرگ علوی، و صادق چوبک، سه تن از مهم‌ترین چهره‌های نثر مدرن ایران؛ احمد شاملو و نیما یوشیج، پیشگامان شعر نو؛ بهار، شاعر نامدار کلاسیک؛ سعید نفیسی، مهدی بامداد، محمد تمدن، مرتضی راوندی، یحیی آریانپور ــ تاریخ‌نویسان سرشناس؛ نوشین، لورتا و حسین خیرخواه، پایه‌گذاران تئاتر مدرن؛ غلام‌حسین ساعدی، نمایشنامه‌نویس؛ جلال آل‌احمد و به‌آذین، گزارش‌نویسان نامی؛ گلستان، یکی از نخستین کارگردانان سینما در ایران؛ و دیگر چهره‌های ادبی نظیر پرویز خانلری، نادر نادرپور، محمد تفضلی، محمد معین، فریدون توللی، فریدون تنکابنی و سیاوش کسرایی. همچنین در میان اعضای ارشد حزب حقوق‌دانان سرشناس، پزشکان، مهندسان، معماران، موسیقی‌دانان، هنرمندان، مجسمه‌سازان و استادان دانشگاه حضور داشتند. این روشنفکران عموماً در باشگاه‌های حزب توده و همچنین کافه‌های نزدیک سینماها و تئاترهای تهران رفت‌وآمد داشتند. عمده‌ترین مراکز گردهمایی آنان تئاتر سعدی نوشین و کافهٔ مورد علاقهٔ هدایت و بزرگ علوی ــ فردوسی ــ بود. به نوشتهٔ نشریهٔ *تایمز* لندن، حزب توده در اوج فعالیت «باهوش‌ترین و بهترین دانش‌آموختگان نسل جوان» را به خود جلب کرد.[1]

اما حزب توده طی سال‌های ۴۶-۱۹۴۵/۲۵-۱۳۲۴ با مشکلات عمده‌ای روبه‌رو شد که عمدتاً به دلیل تقاضای شوروی برای امتیاز نفت شمال و پشتیبانی آنان از جنبش‌های آذربایجان و کردستان بود. تقاضای امتیاز نفت شمال حزب توده را شگفت‌زده کرد، زیرا نمایندگان حزب در مجلس چندی پیش دولت را از بابت پیشنهاد اعطای امتیازاتی به شرکت‌های امریکایی در بلوچستان مورد انتقاد قرار داده و لیدرهای کارگری آنان نیز در خوزستان خواهان ملی شدن شرکت نفت ایران و انگلیس شده بودند. حزب توده با این استدلال که تمایل شوروی برای سهیم کردن سود برابر در آینده بسیار

---

1 *The Times*, 24 October 1947

سخاوتمندانه‌تر از ۲۰ درصدی است که از بریتانیا دریافت می‌شود، تلاش کرد تا از ایجاد «لطمهٔ بیش‌تر» به [اعتبار] خود جلوگیری کند. با این حال، این تقاضا به آزمون جنجال‌برانگیزی بدل شد که میان چپ‌گرایان و ناسیونالیست‌ها جدایی انداخت. به گزارش بولارد، سران حزب توده به‌طور خصوصی به نخست‌وزیر اعلام کردند که آنان مخالف تقاضای شوروی هستند و در مقابل از سیاست رسمی دولت در زمینهٔ به تعویق انداختن کلیهٔ مذاکرات نفتی تا پایان جنگ حمایت می‌کنند.[1]

قیام‌های کردستان و آذربایجان نیز مشکلات بیش‌تری برای حزب توده به همراه داشت و عملاً آسیب بیش‌تری به آن وارد کرد. در شهریور ۱۳۲۴/ سپتامبر ۱۹۴۵، روس‌ها به دلایلی که صرفاً برای خودشان معلوم بود، ناگهان به پشتیبانی از گروه‌های کُرد و آذربایجانی خواستار خودمختاری استانی درآمدند. جعفر پیشه‌وری، کمونیست کهنه‌کاری که در روزنامه‌اش ــ که خود سردبیری آن را بر عهده داشت ــ مطالب تحقیرآمیزی در مورد سران جوان مارکسیست حزب توده می‌نوشت، ناگهان «ریشه‌های» آذری‌اش را کشف کرد و دریافت که سرزمین مادری‌اش آذربایجان، مدتهاست که از «حقوق ملی» خود محروم بوده است. وی تحت حمایت شوروی، حزب خود فرقهٔ دموکراتیک آذربایجان را ایجاد کرد و به همراه فداییان مسلح استان را به تصرف خود درآورد. «قیام» مشابه دیگری نیز در منطقهٔ همجوار کردستان به وقوع پیوست. روس‌ها تا هنگام عقب‌نشینی از ایران در ماه می سال ۱۹۴۶ / اردیبهشت ۱۳۲۵، بی‌دریغ از این دو جنبش حمایت می‌کردند. این بحران‌ها در مجموع موجب جدایی بیش‌تر چپ‌گرایان سرسخت از ناسیونالیست‌های عمده شد. ایرج اسکندری بعدها اعلام کرد که سران حزب توده به‌خاطر همبستگی سوسیالیستی با اتحاد جماهیر شوروی، از فرقه‌های دموکراتیک آذربایجان و کردستان حمایت کردند، اما باطناً «سرگردان» و «متعجب» مانده

---

1. British Ambassador, 25 October 1944, FO 371/Persia 1944/34-6058.

و «دچار شوک» شده بودند.[1] آن‌ها حتی یک نامهٔ مخالفت برای حزب کمونیست شوروی ارسال کردند. یکی از سران [حزب توده] طی نامه‌ای به مسکو تلویحاً به این نکته اشاره کرد که کل این برنامهٔ ناموفق و فاجعه‌آمیز، دست‌پخت رهبران محلی در باکو بوده که به منظور تأمین منافع شخصی و برخلاف منافع ایران و همچنین شوروی انجام شده است.[2] حزب توده دوباره تلاش کرد تا از ایجاد لطمهٔ بیش‌تر به اعتبارش جلوگیری کند؛ در نتیجه به این استدلال متوسل شد که این قیام‌های ایالتی به دنبال جدایی و استقلال سیاسی نیستند و عمدتاً می‌خواهند خودمختاری منطقه‌ای و حقوق فرهنگی خود را احیا کنند. حزب همچنین بر اصلاحات انجام شده به‌ویژه در آذربایجان، از جمله اعطای حق رأی زنان، بنیان‌گذاری دانشگاه تبریز، تغییر نام خیابان‌ها به نام قهرمانان محلی انقلاب مشروطه، و اجرای نخستین اصلاحات ارضی، توزیع زمین، مصادرهٔ املاک بزرگ و افزایش سهم دهقانان صاحب نسق از محصول زراعی، اشاره کرد. اما حتی این اصلاحات هم موجب نجات این دو دولت محلی در حملهٔ همه‌جانبهٔ ارتش در سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶ نشد. دوام این دو تنها دوازده ماه بود.

ضربهٔ بعدی به حزب را دولت وارد کرد. دولت با متهم کردن حزب به کمک و همدستی با «تجزیه‌طلبان»، دستور توقیف سران حزب از جمله ایرج اسکندری را ــ که مجبور به ترک کشور شد ــ صادر کرد. دولت همچنین با همراهی انگلیسی‌ها حملهٔ ایلات مناطق جنوبی ــ قشقایی‌ها، بختیاری‌ها، بویراحمدی‌ها، کردهای کلهر، و اعراب کعبی ــ را برای سرکوب سازمان‌های حزب توده در بوشهر، یزد، شیراز، کرمان و کرمانشاه، سازمان‌دهی کرد. در تهران حکومت نظامی برقرار کرد، اتحادیه‌های کارگری را سرکوب و بسیاری از باشگاه‌ها و دفاتر حزب را در شهرهای شمالی تعطیل کرد. در نهایت، شاه

---

۱. اسکندری، *خاطرات سیاسی*، ج II، صص ۹۸-۸۷.

2. J. Hassanov, "South Azerbaijan-1945," unpublished paper on documents on Iran in the Baku Archives.

با بهانه قرار دادن تلاشی ناموفق برای ترور وی در بهمن ماه ۱۳۲۷، در سراسر کشور حکومت نظامی و حزب توده را غیرقانونی اعلام کرد، بسیاری از سران حزبی را دستگیر و برای کسانی که موفق به فرار شده بودند، غیاباً حکم مرگ صادر کرد. وی همچنین دیگر چهره‌های مخالف از جمله قوام را که هیچ‌گونه پیوندی با حزب توده نداشت، دستگیر و روزنامه‌های منتقد خانوادهٔ سلطنتی را تعطیل کرد، و برای افزایش اقتدار خود مجلس مؤسسان را تشکیل داد. مجلس مؤسسان اختیار انحلال پارلمان ــ به شرط تشکیل مجدد آن در عرض شش ماه ــ و همچنین برقراری مجلس شصت نفرهٔ سنا را که براساس قانون اساسی مشروطه نیمی از آن‌ها توسط شاه منصوب می‌شدند، به وی می‌داد. شاه در سنای مورد نظر خود اعیان و اشراف کهنه‌کاری همانند تقی‌زاده و حکیمی را که هم‌اینک آمادهٔ واگذاری اختیار مطلق وی بر نیروهای مسلح بودند، وارد کرد. مجلس سنا پس از تشکیل جلسه، بی‌درنگ به رضا شاه لقب کبیر اعطا و برای وی یک آیین تشییع دولتی مقرر کرد؛ هر چند سران روحانی از خاکسپاری او در مکان‌های زیارتی مشهد، قم یا حرم شاه عبدالعظیم سرپیچی کردند. در عوض، او در آرامگاهی به شیوهٔ ناپلئونی در جنوب تهران به خاک سپرده شد. سنا همچنین بی‌سروصدا املاک وسیع رضا شاه را از دولت بازپس گرفت و به خانوادهٔ سلطنتی سپرد. شاه مجدداً کنترل بر دربار را تحکیم بخشید. شگفت‌آور نبود که بسیاری از جمله سفیران امریکا و انگلیس به این جمع‌بندی رسیدند که شاه تلاش ناکام برای ترور را به یک **کودتای** سلطنتی تبدیل کرده است.

عمر قدرت سیاسی حزب توده بسیار کوتاه بود اما نفوذ فرهنگی و روشنفکری آن پایدار ماند. حزب مفاهیم و برداشت‌هایی را چون سیاست توده‌ای، مشارکت توده‌ها، سازمان‌های توده‌ای با هسته‌ها و شاخه‌های حزبی، کنفرانس‌ها و کنگره‌های حزبی، روزنامه‌های حزبی، پلنوم و پلیتبورو و کمیته‌های مرکزی را در ایران شناساند. بر این مبنا سایرین هم اصطلاحاتی همانند «سانترالیسم دموکراتیک» و «دموکراسی توده‌ای» را [از حزب توده]

اقتباس کردند. آنان نخستین فرهنگ سیاسی به زبان فارسی را منتشر کردند. این فرهنگ عملاً واژه‌هایی مانند استعمار، امپریالیسم، فاشیسم، جبههٔ متحد، بورژوازی، آریستوکراسی، الیگارشی، ارتجاع، پیشرفت توده‌ها و رنجبران و زحمتکشان را ترویج کرد. همچنین مفاهیم هویت طبقاتی، تضاد طبقاتی و پویایی (دینامیک) طبقاتی را وارد فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران کرد به‌گونه‌ای که حتی محافظه‌کاران با این ادعا که زمین‌داران «پدرسالار» و «خیراندیش» بهتر می‌توانند از دهقانان و کارگران حمایت کنند، استفاده از چنین زبانی را آغاز کردند. افزون بر این، حزب توده این باور عمومی را جا انداخت که دولت به‌لحاظ اخلاقی مسئول فراهم کردن نیازهای اولیه و اساسی شهروندان است. شعار محبوب حزب این بود: «کار برای همه، آموزش برای همه، بهداشت برای همه.» قائل شدن این حق برای مردم، بیش‌تر یادآور سوسیال دموکراسی بود تا لیبرال دموکراسی مبتنی بر اقتصاد بازار آزاد. علاوه بر موارد فوق، تقاضا برای اصلاحات ارضی و تحول ریشه‌ای در رابطهٔ زمین‌دار-دهقان را مطرح و برای «زمین برای زحمتکشان» مبارزه کرد. و سرانجام این‌که حقوق سیاسی برابر زنان به‌ویژه حق رأی آنان را [در جامعهٔ ایران] شناساند.

حزب توده همچنین هویت ملی ایران را در مقام تمدنی کهن با ویژگی‌های فرهنگی متمایز از کشورهای همسایه، تقویت کرد. حزب با این‌که تئوری‌های نژادی رژیم پیشین و نسل گذشته را کذب می‌خواند، بر اهمیت ایران پیش از اسلام تأکید کرد. از آیین‌های نوروز تجلیل می‌کرد، ایران باستان را می‌ستود و به‌صورتی شاعرانه ادبیات فارسی و به‌ویژه **شاهنامه** را برجسته می‌کرد. عبدالحسین نوشین نمایشنامه‌نویس سرشناس و از اعضای بنیان‌گذار حزب توده، از نخستین کسانی بود که اسطوره‌ها را در بستری انقلابی مورد تفسیر دوباره قرار داد. در این تفسیرها وی شاهان را تقبیح کرده و در مقابل، شورش‌های مردمی از جمله قیام کاوه آهنگر را مورد ستایش قرار داده است. آنان همچنین انقلاب مشروطه را در مقام جنبشی دموکراتیک و میهن‌پرستانه

به رهبری روشنفکران مترقی گرامی داشتند. افزون بر این، حزب توده برای نخستین بار خواستهٔ ملی شدن نفت را مطرح کرد. در روز جهانی کارگر سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶، کنسول بریتانیا در خرمشهر هشدار داد که در این مراسم، سخنگوی زنان نه تنها تقاضای یک قانون کار جامع متشکل از پرداخت برابر برای کار مساوی را مطرح کرده، بلکه خواستار ملی شدن نفت شده، شرکت نفت را به بهره‌کشی از «طلای ایران» متهم کرده و مدعی شده است که شرکت برای غذای سگ‌ها بیش از دستمزد کارگران ایرانی هزینه می‌کند.[1] این خواسته، احتمالاً برای نخستین بار بود که در ایران شنیده می‌شد؛ و البته آخرین بار هم نبود.

جنبش ناسیونالیستی (۵۳-۱۹۴۹/ ۳۲-۱۳۲۸)

افول حزب توده در سال‌های پایانی دههٔ ۱۳۲۰/۱۹۴۰، فرصتی را برای پیدایش یک جنبش ناسیونالیستی در اوایل دههٔ ۱۳۳۰/۱۹۵۰ فراهم کرد. این جنبش را محمد مصدق رهبری می‌کرد، شخصیت کاریزماتیکی که از زمان انقلاب مشروطه به این سو در سیاست ملی ایران حضور داشت. در طول این سال‌ها و پیش از بازنشستگی اجباری به فرمان رضاشاه، مصدق در سمت‌های گوناگون نظیر نمایندهٔ مجلس، حکمرانی ایالات و وزیر کابینه خدمت کرده بود. شهرت وی عمدتاً ناشی از مبارزه برای دو هدف اساسی بود: مشروطه‌خواهی صریح در داخل و همچنین سیاست سرسختانهٔ «موازنه منفی» در خارج با هدف تضمین استقلال از سلطهٔ خارجی. به باور وی سیاستمداران سنتی بقای کشور را به‌واسطهٔ سیاست نادرست «موازنهٔ مثبت» و «تسلیم شدن» در برابر ابرقدرت‌ها، در معرض خطر قرار داده بودند. وی هشدار می‌داد که چنین سیاستی دیگر قدرت‌ها را نیز به تقاضای امتیازات

1. British Consul in Khorramshahr, "Report on Tudeh Activites in the Oil Industry," FO 371/Persia 1946/34-52714.

مشابه ترغیب کرده و عملاً حاکمیت ملی را به خطر انداخته است. او به همین دلیل موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ و همچنین مذاکرات نفتی با امریکاییان و روس‌ها را محکوم و موضوع ملی شدن صنعت نفت و ضرورت ادارهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس توسط دولت را مطرح کرد. وی بر حقوق غیرقابل واگذاری ایران برای نظارت کامل بر تولید، فروش و صدور مایع نفتی تأکید داشت.

از سوی دیگر، مصدق در سیاست داخلی به مشروطه‌خواهی سرسخت مشهور بود. در سال‌های جوانی به نمایندگی از قشر «آریستوکرات» در مجلس اول حضور داشت. وی در سوئیس تحصیل کرد و پایان‌نامهٔ رشتهٔ حقوق وی دربارهٔ آشنایی با رویهٔ قضایی غربی در ایران بود.[1] با کودتای سال ۱۲۹۹/۱۹۲۱ رضاخان و انتقال سلطنت به خاندان پهلوی مخالفت کرد که موجب زندانی شدن کوتاه‌مدت و سپس تبعید وی به روستای احمدآباد گردید. پس از شهریور ۱۳۲۰ مجدداً به عرصهٔ سیاست بازگشت و به نمایندهٔ پرآوازهٔ مجلس تبدیل شد. در مجلس این استدلال را مطرح کرد که شاه ایران نیز باید به مانند همتایان بلژیکی و بریتانیایی‌اش، سلطنت کند نه حکومت. شاه جوان را بابت حفظ قدرت بر نیروهای مسلح و در نتیجه مخالفت با روح و مبانی قانون اساسی، به‌کارگیری ارتش برای مداخله در انتخابات پارلمانی، و همچنین دست‌اندازی مجدد بر املاک سلطنتی که وعدهٔ بازگرداندن آن‌ها را به صاحبان اصلی‌شان داده بود، مورد انتقاد و سرزنش قرار داد. مشروعیت مجلس مؤسسان سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ را به دلیل تقلب در انتخابات به پرسش کشید. از ایجاد تغییرات اساسی در قانون انتخابات، از جمله منع ارتش از نزدیک شدن به صندوق آرا، تضمین استقلال هیئت‌های انتخاباتی و ایجاد کرسی‌های بیش‌تر برای مناطق شهری ــ به‌ویژه تهران ــ پشتیبانی کرد.[2] وی حتی معتقد بود

---

[1] عنوان پایان‌نامهٔ مصدق ***وصیت در حقوق اسلامی (شیعه)*** است، نویسنده به کتاب دیگر او به‌نام ***اصول و قواعد و قوانین مالیه (در ممالک خارج و ایران)*** اشاره دارد. ـم

[2] م. مصدق، «پیشنهادی برای اصلاح قانون انتخابات»، *آینده*، ج ۳ (۱۳۲۳)، ۶۳-۶۱.

افراد بی‌سواد نباید حق رأی داشته باشند، زیرا «این امر را عملاً بهترین روش تضعیف قدرت مستحکم الیگارشی زمین‌دار می‌دانست.»[۱] اگرچه مصدق اغلب به‌عنوان فردی انگلیس‌هراس (انگلوفوب) توصیف شده است اما عملاً از طرفداران پروپاقرص دولت پارلمانتاریستی و لیبرال بریتانیای سدهٔ نوزدهم بود.

حامیان مصدق، به‌رغم خاستگاه اشرافی وی، عمدتاً از طبقات متوسط جامعه بودند. نیاکانش پیشینه‌ای طولانی در فعالیت مستوفی‌گری داشتند و از اخلاف مستقیم محسن آشتیانی معروف، صدراعظم دورهٔ فتحعلی‌شاه به‌شمار می‌رفت. مصدق همچنین به لحاظ نسبی و سببی با بسیاری از اعیان و اشراف دیگر ــ از جمله فرمانفرما، قوام، وثوق، بیات و امام جمعه تهران ــ در پیوند بود. با وجود این، به لحاظ «فسادناپذیری» شخصیتی بسیار پرآوازه داشت که علت آن نیز اجتناب وی از اسراف‌کاری‌های دیگر همتایان اعیان و اشراف و همچنین زندگی در سطح طبقات متوسط بود. از به‌کارگیری لقب سلطنه دوری می‌کرد و ترجیح می‌داد تا به پاس درجهٔ بالای تحصیلی‌اش از اروپا او را دکتر خطاب کنند. هم‌عصران وی نیز تمایل داشتند هر فرد دارای تحصیلات عالی را با عنوان دکتر یا مهندس، یاد کنند. پس از انتخاب به نخست‌وزیری از پذیرش عنوان عالی‌جناب خودداری کرد ــ به اعتقاد سفارت بریتانیا این امر دلیلی بر عوام‌فریبی، غیرمنطقی بودن و پیش‌بینی‌ناپذیری مصدق بوده است. اما ایرانیان این نکته را نیز دلیل دیگری برای متفاوت بودن او از اعیان و اشراف می‌دانستند.

مصدق که هم‌زمان با بریتانیا و همچنین شاه مبارزه می‌کرد، جبههٔ ملی را تشکیل داد و در آن طیف گسترده‌ای از احزاب و انجمن‌های مرتبط با طبقهٔ متوسط را بسیج کرد. مهم‌ترین احزاب جبهه، متشکل از حزب ایران، حزب زحمتکشان، حزب ملیون و انجمن تجار و اصناف بازار تهران بود. حزب ایران که در ابتدا فعالیت خود را به‌صورت یک انجمن مهندسان آغاز کرده

---

۱. م. مصدق، سخنرانی، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۱۲ خرداد ۱۳۲۳

بود، به‌تدریج به شکل یک سازمان ملی با برنامه‌ای هم ملی و هم سوسیالیستی، توسعه یافت. این حزب که در ابتدا متحد حزب توده بود، پس از سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶ به‌سوی مصدق جذب و سپس به تکیه‌گاه اصلی مصدق تبدیل شد؛ به‌طوری که اکثر وزرای معتمد، تکنوکرات‌ها و حتی حامیان نظامی وی از این حزب بودند. حزب زحمتکشان شامل چند روشنفکر برجسته بود که پس از بحران آذربایجان، درخواست امتیاز نفت شوروی و همچنین بحران کردستان از حزب توده جدا شده بودند. مهم‌ترین چهره‌های این حزب جلال آل‌احمد و خلیل ملکی بودند. ملکی یکی از اعضای مسن گروه «پنجاه‌وسه نفر» و از سرشناسان حزب توده بود. زی در سال‌های بعد به یکی از نظریه‌پردازان عمدهٔ «راه سوم» ــ راهی غیرکمونیستی و غیرسرمایه‌داری برای توسعه ــ تبدیل شد. حزب ملیون یک گروه شوونیستی محدود به دانشگاه تهران بود که دائماً عظمت و شکوه ایران آریایی پیش از اسلام و بازپس‌گیری «سرزمین‌های از دست رفته» ــ به‌ویژه بحرین، بخش‌هایی از افغانستان و قفقاز ــ را تکرار می‌کرد. این حزب که تحت‌تأثیر فاشیسم قرار داشت، در تبلیغات خود به اقلیت‌ها ــ به‌ویژه یهودیان، ارامنه و بهاییان ــ حمله و آنان را «ستون پنجم» و وطن‌فروش خطاب می‌کرد. طبقهٔ متوسط تحصیل‌کرده در ایران ــ همانند همتایان خود در جهان ــ همواره لیبرال، اهل تساهل و مترقی نبود.

مصدق همچنین پشتیبانی شماری از چهره‌های برجسته به‌ویژه آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی، فعال‌ترین روحانی آن دوره در حوزه‌های سیاسی را نیز به همراه داشت. کاشانی به هنگام طلبگی در نجف در قیام شیعیان عراق برضد بریتانیا در اوایل دههٔ ۱۳۰۰/۱۹۲۰ مشارکت کرده بود. شایع بود که پدر روحانی وی نیز در نبرد با انگلیسی‌ها جان خود را از دست داده است. خود کاشانی نیز چندین بار به دلایل مختلف به زندان افتاد ــ توسط انگلیسی‌ها به اتهام ارتباط با «ستون پنجم» آلمان در سال ۱۳۲۲/۱۹۴۳؛ توسط احمد قوام برای مخالفت با مذاکرات نفتی ایران و شوروی در سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵؛ و توسط شاه در سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ به ظن این‌که وی در آینده

از جملهٔ قاتلان وی خواهد بود. سفارت بریتانیا گزارش داد که او «دشمنی سرسختانه‌ای با انگلیس دارد» و «حمایت سیاسی ـ مذهبی» برای مصدق فراهم می‌کند، اما می‌توان او را با حق‌السکوت آرام کرد زیرا او و پسرش «اهل معامله»اند و در صورت پیشنهاد «مبالغ چشمگیر» آن را می‌پذیرند.[1]

کاشانی علاوه بر ارتباطات متعدد با بازار، با گروه مخفی ***فداییان اسلام*** ـ یکی از نخستین سازمان‌های بنیادگرا به معنای واقعی در جهان اسلام ـ پیوندهای غیررسمی برقرار کرده بود. این گروه که محفلی از روحانیون جزء و شاگردان بازار بود؛ نه تنها خواستار اجرای سرسختانهٔ قوانین شریعت، بلکه آمادهٔ استفاده از خشونت در برابر افراد «مرتد» از دیدگاه خود بود. آنان در سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶ احمد کسروی را به دلیل نوشتن کتابی انتقادی دربارهٔ شیعه، به‌طرز فجیعی به قتل رساندند. در سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ هژیر را پس از این‌که کاشانی وی را «بهایی مخفی» خواند، از میان بردند. در اسفندماه ۱۳۲۹ رزم‌آرا را پس از محکومیتش از سوی کاشانی از بابت مذاکره برای یک معاملهٔ نفتی نامطلوب با بریتانیا، ترور کردند. آنان طی سال‌های بعدی، مرد شمارهٔ یک مصدق و وزیر امورخارجه را به ظن گرایش‌های مخفیانهٔ بهاییت مورد سوءقصد قرار دادند و زخمی کردند. فداییان همچنین در نظر داشتند خود مصدق را نیز به دلیل سرپیچی از اجرای شریعت و به‌کار نگرفتن مؤمنین حقیقی در مقامات بالای سیاسی و اداری، از میان بردارند. تعجبی ندارد که برخی بر این گمان بودند که فداییان و کاشانی، برخلاف ظاهرشان، طی سال‌های آخر پیوندهای مخفیانه‌ای را با قدرت‌های خارجی برقرار کرده‌اند.

مصدق با پشتیبانی طبقهٔ متوسط و به‌کارگیری استراتژی‌هایی مانند تظاهرات خیابانی و مطالبات [پی‌درپی] توانست یک جنبش توده‌ای را به منظور ملی

1. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1952)," *F.O. 416*/Persia 1952/105

شدن صنعت نفت بسیج کند. وی با استفاده از اعتصابات عمومی به رهبری حزب توده طی اردیبهشت ماه ۱۳۳۰، توانست مجلس را برای پذیرش لایحهٔ ملی شدن صنعت نفت و اعطای رأی لازم برای نخست‌وزیری وی جهت اجرای قانون ملی شدن [نفت] زیر فشار قرار دهد. عجیب نبود که مصدق چون شمشیر دولبه‌ای تصور می‌شد که نه تنها شرکت نفت و امپراتوری بریتانیا را تهدید می‌کرد، بلکه شاه و کنترل مستمر وی بر نیروهای نظامی را در خطر قرار داده بود. رئیس سلطنت‌طلب مجلس عصبانیتش را این‌گونه ابراز کرده است[1]:

> کشورداری به سیاست خیابانی تنزل یافته است. ظاهراً در این کشور هیچ امری بهتر از برگزاری میتینگ‌های خیابانی نیست. میتینگ در این‌جا و آن‌جا و در واقع همه جا ــ تظاهرات برای این و آن و هر مناسبتی؛ میتینگ دانشجویان، دانش‌آموزان، هفتادساله‌ها، و حتی شش‌ساله‌ها. من دیگر از این میتینگ‌های مشمئزکنندهٔ خیابانی به جان آمده‌ام.
> نخست‌وزیر ما معلوم کند که دولتمرد است یا رهبر عوام؟ کدام نخست‌وزیر در مواقع بروز گرفتاری سیاسی می‌گوید «من با مردم سخن می‌گویم؟» من همیشه این مرد را برای مناصب عالی مضر می‌دانستم، اما هیچ وقت حتی در خواب هم تصور نمی‌کردم که یک پیرمرد هفتادساله به آدمی جنجالی و عوام‌فریب مبدل شود. آدمی که مجلس را به محاصرهٔ اوباش در می‌آورد رسماً خطری است برای جامعه.

مصدق در سمت نخست‌وزیری اجرای برنامه‌هایش را در پیش گرفت. همکاران جبههٔ ملی را به وزارت و کمیسیون‌های مجلس گمارد. شرکت ملی نفت ایران (NIOC) را تأسیس و مذاکره با شرکت نفت ایران و انگلیس را برای انتقال آرام کنترل مدیریت و منابع آغاز کرد و در واکنش به مقاومت

۱ـ امامی، مذاکرات مجلس، مجلس شانزدهم، ۱۲ آبان ۱۳۳۰

انگلیسی‌ها، به شرکت ملی نفت دستور داد تأسیسات شرکت پیشین از جمله چاه‌های نفتی و خطوط انتقال و همچنین پالایشگاه و کلیهٔ دفاتر آن در سراسر کشور را به تصرف درآورد. هنگامی که دولت بریتانیا در حمایت از شرکت نفت ایران و انگلیس کلیهٔ پرسنل شرکت را از کشور خارج و صادرات نفت از ایران را ممنوع و نهایتاً از ایران به سازمان ملل متحد شکایت کرد، مصدق شخصاً در شورای امنیت سازمان ملل حضور یافت و بریتانیا را به تلاش برای سرنگونی دولت، قطع ارتباط دیپلماتیک، و تعطیلی کنسولگری‌ها و سفارت ایران متهم کرد. بریتانیا هم به تلافی این اقدام، کلیهٔ دارایی‌های ایران را مسدود کرد و حضور نیروی دریایی‌اش در خلیج‌فارس را افزایش داد. بدین ترتیب مصدق در پایان سال ۱۳۳۰/۱۹۵۱ درگیر بحرانی تمام‌عیار با بریتانیا شد. وزارت امور خارجهٔ انگلیس در تحلیلی از مجموع این رویدادها، تصدیق می‌کند که مصدق توانست «ناراضیان گوناگون را بر ضد طبقهٔ مرفه طرفدار انگلستان»، بسیج کند.[1]

از سوی دیگر، تقابل با شاه نیز در نیمه‌های سال ۱۳۳۱، پس از تلاش مصدق برای اصلاح قانون انتخابات به منظور تضعیف پادشاه و اشراف زمین‌دار، به اوج رسید. وی پس از ناکامی در اصلاح قانون، بی‌درنگ پس از تکمیل شدن رأی‌گیری مراکز شهری و رسیدن شمار نمایندگان به‌حد نصاب لازم، انتخابات مجلس شانزدهم را متوقف کرد. سپس با اعلام این‌که در مقام نخست‌وزیر قانوناً حق تعیین وزیر جنگ و همچنین وزرای کابینه را دارد، دشمنی شاه را برانگیخت. برای نخستین بار سلطهٔ شاه بر ارتش به‌طور جدی در معرض تهدید قرار گرفته بود. با مقاومت شاه، مصدق موضوع را مستقیماً با مردم در میان گذاشت. وی در یک برنامهٔ رادیویی به این استدلال متوسل شد که برای جلوگیری از تحرکات نیروهای شیطانی در به اجرا در نیامدن برنامهٔ ملی شدن نفت، به نظارت بر نیروهای نظامی نیاز دارد. به دنبال این

1. Foreign Office, "Memorandum," *FO 371*/Persia 1957/127074

اقدام، مردم بلافاصله به خیابان‌ها ریختند و پس از سه روز اعتصاب عمومی و خونریزی، شاه را مجبور به عقب‌نشینی کردند. این بحران به قیام سی‌ام تیر معروف شده است.

مصدق کارش را با چند ضربهٔ دیگر ادامه داد. سی‌ام تیرماه را «قیام ملی» و جان‌باختگان آن را «شهدای ملی» نامید؛ وزارت جنگ را در اختیار گرفت و نام آن را به وزارت دفاع تغییر داد؛ سوگند یاد کرد صرفاً تسلیحات دفاعی خریداری خواهد کرد؛ و رئیس ستاد مشترک را خود تعیین و ۱۳۶ افسر نظامی را از ارتش پاکسازی کرد. ۱۵۰۰ تن از نیروهای ارتشی را به ژاندارمری منتقل کرد؛ بودجهٔ ارتش را به میزان ۱۵ درصد کاهش داد؛ بودجهٔ دربار را قطع کرد؛ یکی از اعیان ضدسلطنت را به وزارت دربار منصوب کرد؛ بنگاه خیریهٔ سلطنتی را تحت نظارت دولت قرار داد؛ شاه را از برقراری ارتباط با سفرای خارجی منع کرد؛ اشرف، خواهر دوقلوی شاه را به خروج از کشور مجبور کرد؛ و همچنین از تعطیل کردن روزنامه‌هایی که ضمن محکوم کردن دربار آن را «لانهٔ فساد، جاسوسی و خیانت» می‌خواندند، سرپیچی کرد. مصدق هنگامی که با مقاومت دو مجلس [سنا و شورای ملی] روبه‌رو شد، سنا را منحل کرد و از نمایندگان حامی خود خواست تا از سمت نمایندگی کناره‌گیری کنند. در نتیجه مجلس از حد نصاب لازم خارج و عملاً بی‌تأثیر شد. برخی از همکاران وی در تیرماه ۱۳۳۲، علناً از تشکیل یک کمیسیون قانونی به ریاست علی‌اکبر دهخدا برای امکان‌سنجی جایگزینی یک جمهوری دموکراتیک به‌جای سلطنت، سخن می‌گفتند. خود مصدق نیز خواستار یک همه‌پرسی سراسری برای انحلال مجلس شده بود[1]:

> تنها مردم ایران و نه کس دیگر می‌تواند پیرامون این قضیه اظهارنظر کند. چرا که این مردم بودند که قانون اساسی، نظام مشروطه و مجلس

---

[1] م. مصدق، «خطاب به ملت»، باختر امروز، ۵ تیرماه ۱۳۳۲.

و همچنین سیستم کنونی کابینه را تشکیل داده، به عرصهٔ وجود وارد کردند. باید به یاد داشته باشیم که قوانین برای مردم وضع شده‌اند، نه مردم برای قوانین. ملت حق دارد دیدگاهایش را در این قضیه اعلام کند و اگر خواست قوانین را تغییر دهد. در یک کشور دموکراتیک و مشروطه، ملت حاکم بر همه چیز است.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

کودتای ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ را اغلب اقدام سازمان سیا برای نجات ایران از کمونیسم بین‌الملل نامیده‌اند. این اقدام، عملاً، کار مشترک بریتانیا و امریکا به منظور حفظ کارتل بین‌المللی نفت بود. طی این بحران، مهم‌ترین موضوع این بود که چه کسی کنترل تولید، توزیع و فروش نفت را در اختیار داشته باشد. در بیانیه‌های عمومی به عمد از به‌کارگیری واژهٔ «کنترل» پرهیز می‌شد، اما در گزارش‌های محرمانهٔ واشنگتن و لندن اصطلاحی بسیار رایج بود. از دیدگاه لندن، شرکت نفت ایران و انگلیس بزرگ‌ترین پالایشگاه جهان را در اختیار داشت و عملاً دومین صادرکنندهٔ بزرگ نفت خام در جهان و دارای سومین ذخیرهٔ بزرگ نفتی بود. این شرکت همچنین برای خزانه‌داری بریتانیا ۲۴ میلیون پوند درآمد به‌صورت مالیات و ۹۲ میلیون پوند ارز تأمین می‌کرد؛ تأمین ۸۵ درصد از سوخت مورد نیاز ناوگان نیروی دریایی بریتانیا را بر عهده داشت و همچنین ۷۵ درصد سود سالانه داشت که بخش عمده‌ای از آن در اختیار سهام‌دارانش در انگلستان و همچنین دیگر سرمایه‌گذاری‌های نفتی در کویت، عراق و اندونزی قرار می‌گرفت. از نظر واشنگتن ــ و همچنین لندن ــ کنترل ایرانی‌ها بر نفت احتمالاً پیامدهای درازمدت ویرانگری به همراه داشت. این امر صرفاً یک ضربهٔ مستقیم به منافع بریتانیا نبود. ممکن بود کنترل نفت را کاملاً در اختیار ایران قرار دهد. ممکن بود الهام‌بخش دیگر کشورها ــ به‌ویژه اندونزی، ونزوئلا و عراق ــ شود، به‌طوری که آنان نیز از این رویه پیروی کنند و در نتیجه کنترل بازار بین‌المللی نفت از شرکت‌های نفت

غربی به کشورهای تولیدکننده منتقل شود. همچنین تهدیدی بالقوه برای شرکت‌های امریکایی و سایر کشورهای غربی ـ و طبعاً دولت امریکا و بریتانیا ـ بود. یکی از یادداشت‌های محرمانهٔ بریتانیا در برشمردن این مخاطرات درازمدت جمع‌بندی صریحی انجام داده است:

> ادامهٔ فعالیت حداقلی صنعت [نفت] بدون مدیریت خارجی احتمالاً برای ایرانیان مطلوب خواهد بود؛ اما مشکلاتی برای ما به‌وجود خواهد آورد: امنیت جهان آزاد به میزان بالای استخراج نفت از منابع منطقهٔ خاورمیانه وابستگی دارد. اگر نگرش موجود در ایران به کشورهای عربستان سعودی یا عراق سرایت کنند، کل ساختار [موجود] به همراه توانایی ما در دفاع از خود، دچار فروپاشی خواهد شد. بنابراین خرید نفت استخراجی [از ایران] حتی در حجم کوچک احتمالاً پیامدهای خطرناک را به همراه خواهد داشت.[1]

نخستین تأثیر ملی شدن نفت، افتادن کنترل آن به‌دست ایرانیان خواهد بود. از دیدگاه امپراتوری (بریتانیا)، این امر صرفاً موضوعی مرتبط با سرنوشت و آیندهٔ یک سرمایهٔ کلان نیست؛ بلکه به سرمایهٔ عمده‌ای مرتبط است که ما در حوزهٔ مواد اولیه با آن سروکار داریم کنترل این سرمایه اهمیت بسیار زیادی دارد. دربارهٔ اهمیت این دارایی در تراز پرداخت‌ها و برنامهٔ تجهیز تسلیحات ما صحبت شده است. اما در قلمرو مذاکرات دوجانبه، از دست دادن نفت که در حکم تنها مادهٔ خام مهمی است که ما در اختیار داریم، عواقبی ادامه‌دار و محاسبه‌ناپذیر به‌دنبال خواهد داشت. افزون بر این، فرض وجود منافع یکسان بین جهان غرب و ایران در خصوص تعیین میزان استخراج نفت و همچنین تعیین خریداران و نحوهٔ فروش آن، کاملاً نادرست است. ایرانیان می‌توانند

1 British Ministry of Fuel, Memorandum on Persian Oil, FO 371/Persia 1951/98608

نفت و ارز خارجی مورد نیاز خود را با استخراج مقادیر بسیار کم‌تر نیز به‌دست آورند. بنا بر تمام این دلایل، پادشاهی متحدهٔ [انگلستان] باید کنترل بر منابع واقعی موجود را همچنان برای خود حفظ کند.[1]

انگلیسی‌ها با افزایش حق امتیاز، سهیم کردن دیگر شرکت‌های غربی در مدیریت، و حتی پذیرش اصل ملی شدن نفت مادام که کنترل واقعی نفت همچنان در اختیار انگلیسی‌ها باشد، مخالفتی نداشتند. سفیر بریتانیا اذعان کرد که لندن آمادهٔ عقد قراردادی فراتر از شرایط معمول تساوی (۵۰/۵۰) و پرداخت ۶۰ درصد از سود شرکت به ایران است؛ به‌شرطی که «کنترل» واقعی در اختیار شرکت‌های غربی باقی بماند: «ظاهراً برای ما برآوردن خواستهٔ ایران (در مورد موضوع کنترل) بسیار بعید است... [بنابراین] کنترل عملی باید همچنان در اختیار ما بماند. ما تمهیداتی را برای تغییر این واقعیت دشوار مورد بررسی قرار داده‌ایم اما به نتایجی رسیده‌ایم که یا چنان خطرناک است یا چنان مبهم که حتی ایرانیان نیز آن را نمی‌پذیرند.»[2] در عرصهٔ عمومی نیز، انگلیسی‌ها به‌شدت و پیوسته بر این موضوع تأکید داشتند که رسیدن به مصالحه در واقع امکان‌پذیر نیست زیرا مصدق فردی «متعصب»، «دیوانه»، «پریشان‌حال»، «خیره‌سر»، «بی‌ثبات»، «نامتعادل»، «عوام‌فریب»، «نامعقول»، «کودک صفت»، «مزاحم و کله‌شق»، «فتنه‌جو»، «فرار و بی‌ثبات»، «به‌لحاظ حسی پیچیده»، «وحشی»، «حیله‌گر شرقی»، «بی‌تمایل به رویارویی با واقعیت»، «خودکامه»، «بیگانه‌ترس»، «روبسپیرگونه»، «فرانکشتاین‌گونه»، «بی‌تمایل به شنیدن حرف‌های معقول و منطقی» و «دارای عقدهٔ شهیدنمایی» است. سفیر بریتانیا به همتای امریکایی خود یادآور شد که ایران ــ همانند هائیتی ــ کشوری «رشدنیافته و نابالغ» است؛ بنابراین لازم است دست‌کم تا

1. British Foreign Ministry. Memorandum on the Persian Oil Crisis, FO 371/ Persia 1951/91471

2. British Ambassador, "Memorandum to London," FO 371/Persia 1951/ 91606

یک دهه در سرپرستی یک شرکت خارجی بماند.[۱] جناب درو پیرسون ــ پیش‌کسوت ژورنالیسم امریکایی هشدار داد که برای امریکا بسیار خطرناک است که قیمت نفت و همچنین آیندهٔ «جهان آزاد» در دستان مردی مانند مصدق و وزیرخارجه‌اش که به ناروا او را به فساد و فریب هیئت منصفه متهم کرده بود، قرار بگیرد: «چنین مردانی ما را وادار به جیره‌بندی نفت یا حتی ورود به جنگ جهانی سوم خواهند کرد.»[۲] وابستهٔ مطبوعاتی بریتانیا در واشنگتن این شایعه را دامن زد که مصدق «تا جایی که می‌توانسته تریاک کشیده است.»[۳] در یادداشت دست‌نویسی در وزارت امور خارجه تلویحاً آمده است که سفارت [بریتانیا] در تهران، به‌طور منظم مطالبی نیش‌دار و مسموم برای وابستهٔ مطبوعاتی در واشنگتن تهیه می‌کرد تا از بی.بی.سی. پخش شود. وی می‌افزاید واشنگتن «از این سم به‌صورت تمام و کامل استفاده می‌کرد.»[۴] دولت‌های بریتانیا و امریکا همچنین به ناروا مدعی بودند که مصدق امتیازات بسیار زیادی به حزب توده داده، هواداران این حزب را به سمت‌های مختلف گمارده و محرمانه در حال مذاکره با شوروی است. البته وزارت امور خارجه در یادداشت‌های خصوصی این نکته را تصدیق کرد که حزب توده را نمی‌توان تهدیدی جدی تلقی کرد.[۵] همچنین دین آچسون، وزیر امور خارجه ترومن بعدها اذعان کرد که خطر حزب توده هرگز جدی گرفته نشد.[۶]

در مقایسه با زمان‌بندی و تاکتیک‌های برخورد با موضوع، انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها در حوزهٔ منافع و استراتژی تفاوت کم‌تری با یکدیگر داشتند. در شرایطی که انگلیسی‌ها از ابتدای شروع بحران، به‌طور پیوسته و مصرانه بر این نظر بودند که مصدق هیچ پیشنهادی را در خصوص موضوع کنترل قبول

---

1. British Ambassador, "Comparison Between Persian and Asian Nationalisms in General," FO 371/Persia 1951/91464.
2. *Washington Post*, II July 1951.
3. FO 248/Persia 1951/1527.
4. FO 248/Persia 1951/1528
5. Foreign Office, Memorandum, FO 371/Persia 1952/98608
6. D Acheson, *Present at the Creation* (New York: Norton, 1969), pp. 680-81.

نخواهد کرد، امریکاییان چهارده ماه ــ از اردیبهشت ۱۳۳۰ تا تیرماه ۱۳۳۱ ــ وقت صرف کردند تا شاید بتوانند مصدق را ترغیب یا وادار به پذیرش «مصالح»ای کنند که بر اساس آن ایران در ظاهر صنایع ملی شده را در اختیار می‌گرفت اما در عمل ادارهٔ واقعی صنعت [نفت] را به کنسرسیومی متشکل از شرکت نفت ایران و انگلیس به همراه دیگر شرکت‌های عمدهٔ غربی واگذار می‌کرد. امریکاییان پس از سپری شدن این مدت، در تیرماه ۱۳۳۱ به جمع‌بندی انگلیسی‌ها مبنی بر این‌که تنها راه معامله با مصدق سرنگون کردن اوست، رسیدند. سفیر امریکا یک روز پس از بحران [۳۰ تیر ۱۳۳۱] گزارش کرد که «تنها یک کودتای نظامی می‌تواند شرایط را تغییر دهد و راه نجات را فراهم کند ـــ» وی آن‌قدر از عوام در مقام منبع قدرتش ستایش کرده که برکنار کردنش به‌دست جانشین آتی از طریق شیوه‌های عادی قانونی غیرممکن شده و این امر نگران‌کننده است.»[1]

سازمان سیا به همراه همتای بریتانیایی‌اش (SIS) MI6 از اواخر سال ۱۳۳۱/۱۹۵۲ برنامه‌ریزی برای اجرای کودتای نظامی را آغاز کردند. هر دو سازمان امکانات و تسهیلات عمده‌ای را وارد عمل کردند. بریتانیا یک شبکهٔ گسترده و قدیمی در ایران داشت. آنان کارشناسان فارسی‌زبانی در اختیار داشتند که برخی از آن‌ها دارای سی سال سابقهٔ فعالیت در مورد ایران و در ایران بودند. با سیاستمداران قدیمی، چهره‌های مذهبی، رؤسای ایلات، سران تجاری، و افسران ارشد ارتباط برقرار کردند. سازمان جاسوسی بریتانیا (MI6) فهرست کاملی از افراد سرشناس ارتش فراهم کرده و گرایش‌های سیاسی آنان، ارتباطات خانوادگی، برنامه‌های کاری و همچنین نقاط ضعف آنان را بررسی کرده بود. این امر با توجه به این‌که سیا برای گردآوری این اطلاعات اقدام نکرده بود، بسیار ارزشمند بود. درس عمده‌ای که سیا از این اقدام آموخت این بود که برای دیگر کشورها نیز به فعالیت‌های مشابهی نیاز دارد: «ما نیز به اطلاعات افراد هر چند به‌صورت سطحی و ناقص نیازمندیم:

---

1. FO 371/Persia 1952/98602.

«فلان افسر نظامی چه جور آدمی است؟ چه عواملی رفتارش را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد؟ دوستان او چه کسانی هستند، و غیره.»[1] ضمناً امریکایی‌ها نیز محوطهٔ بزرگ سفارت، حدود یک‌صد مشاور فعال در ارتش و ژاندارمری ایران، افسران جوانی که به‌تازگی در امریکا آموزش دیده و بسیاری از آن‌ها فرماندهان یگان‌های تانک بودند، و یک شبکهٔ مخفی در بازار تهران و به‌ویژه *زورخانه‌ها* را وارد عملیات کردند. سیا همچنین کرمیت روزولت را روانهٔ تهران کرد. وی که از یک خانوادهٔ صاحب‌نام امریکایی بود، توانست شاه را مطمئن کند که واشنگتن همراه با حمایت قابل‌توجه مالی، یک موافقت‌نامهٔ نفتی آبرومند و همچنین تضمین پشتیبانی از سلطنت، برنامهٔ کودتا را پیگیری خواهد کرد. از سوی دیگر شاه نیز تا وقتی که رئیس اسمی کودتا، سرلشگر فضل‌الله زاهدی، نامهٔ کناره‌گیری از سمت نخست‌وزیری آینده را امضا نکرده بود، هیچ‌گونه تعهدی نسبت به برنامهٔ کودتا نداشت. شاه به‌هیچ‌وجه علاقه نداشت برخی ژنرال‌های بالقوه خطرناک را جایگزین مصدق نماید.

نقشهٔ کودتا در ۲۸ مرداد ماه اجرا شد. در حالی که اوباش زورخانه‌های بازار ــ با تشویق وعاظ مرتبط با آیت‌الله بهبهانی و احتمالاً آیت‌الله کاشانی ــ هیاهو به راه انداخته بودند، سی‌ودو دستگاه تانک شرمن به‌سوی مرکز تهران حرکت و مکان‌های کلیدی را محاصره کردند و پس از سه ساعت درگیری با سه دستگاه تانک محافظ منزل مصدق و ایستگاه رادیو، زاهدی را نخست‌وزیر قانونی و منصوبِ شاه اعلام کردند. به گزارش شاهدان عینی حدود پانصد نفر «افراد ناجور»، تقریباً دو هزار نظامی با لباس شخصی را همراهی می‌کردند.[2] تلفات درگیری‌ها به گزارش نیویورک *تایمز* بیش از ۳۰۰ کشته بوده است.[3] اما شاه واقعهٔ ۲۸ مرداد را انقلاب بدون خونریزی و

---

1. D. Wilber, "Overthrow of Premier Mossadeq of Iran," unpublished CIA report, 1954. See also http://cryptome.org/cia-iran-all.htm.

2. S. Marigold, "The Streets of Tehran," *The Reporter*, 10 November 1953

3. *New York Times*, 20 August 1953.

قهرمانانهٔ مردم برای حمایت از پادشاه محبوب خود نامید و آن را ستایش کرد. از سوی دیگر آیزن‌هاور، رئیس‌جمهور امریکا ـ بدون آنکه قصد مزاح داشته باشد ـ به مردم امریکا اعلام کرد که «مردم» ایران به دلیل «بیزاری شدید از کمونیسم» و «عشق پایدار و عمیق به پادشاه»، «کشور را نجات دادند.»[1]

کودتای سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ پیامدهایی بسیار درازمدت و عمیق برجای گذاشت. شاه مصدق را از میان برد اما هرگز از جذبهٔ معنوی او ـ که از بسیاری جهات قابل‌قیاس با دیگر قهرمانان بزرگ ملی معاصر جهان چون گاندی، ناصر و سوکارنو بود ـ خلاصی نیافت. کودتا مشروعیت حکومت سلطنتی را ـ به‌ویژه در عصری که روح جمهوری‌خواهی بر آن حاکم شده بود ـ سخت خدشه‌دار کرد. شاه را با انگلیس، شرکت نفت ایران و انگلیس و قدرت‌های امپریالیستی به‌ویژه سازمان‌های CIA و MI6 همراه و مرتبط ساخت. چهرهٔ امریکا را با قلم‌موی انگلیسی‌ها مخدوش کرد. از آن پس در نظر ایرانیان، دشمن اصلی امپریالیست صرفاً بریتانیا نبود بلکه بریتانیای هم‌دست با امریکا بود. کودتا جبههٔ ملی و حزب توده را نابود کرد ـ هر دو حزب با دستگیری‌های گسترده، نابودی سازمانی و حتی اعدام برخی از رهبران، روبه‌رو شدند. این تخریب در نهایت عملاً راه را برای ظهور یک جنبش دینی هموار کرد. به‌عبارت دیگر، باعث پیدایش «بنیادگرایی» اسلامی به‌جای ناسیونالیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم شد. سلطنت پهلوی در عصر جمهوری‌خواهی، ملی‌گرایی، بی‌طرفی و سوسیالیسم به شکلی جدایی‌ناپذیر و اساسی به امپریالیسم، سرمایه‌داری شرکتی* و اتحاد نزدیک با غرب وابسته شد و در واقع هویتی هم‌سان یافت. به این تعبیر، می‌توان گفت ریشهٔ انقلاب سال ۱۳۵۷/۱۹۷۹ به سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ باز می‌گردد.

---

1. President Eisenhower, "Address to the Nation," *Declassified Documents* / 1978/ White House/Doc. 318.

* Corporate Capitalism

فصل پنجم

انقلاب سفید محمدرضا شاه

پادشاه معنی خاصی برای خانواده‌های ایرانی دارد. در حکم شیوهٔ زندگی ماست. طی ۲۵۰۰ سال گذشته بخشی جدایی‌ناپذیر از تاریخ ما بوده است.

شهبانو، فرح پهلوی

تنها گناه شاه این است که بیش از حد برای مردمش بزرگ است ــ ایده‌هایش برای ما بسیار عظیم است.

اسدالله علم، وزیر دربار

خبرنگار: «اعلی‌حضرت، حامیان شما کجا رفته‌اند؟» شاه: «من چه می‌دانم.»

نقل از یک مصاحبهٔ مطبوعاتی در سال ۱۹۷۸/۱۳۵۶

گسترش دولت (۷۵-۱۹۵۳/۵۴-۱۳۳۲)

محمدرضا شاه اقداماتش را پس از سال ۱۹۵۳/۱۳۳۲ از جایی که پدرش در سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ مجبور به توقف شده بود، ادامه داد. با سرعت تمام توسعه و تقویت سه ستون نگه‌دارندهٔ دولت خود را دوباره در پیش گرفت: ارتش، بورکراسی و نظام پشتیبانی دربار. حکمرانی وی با اندک تفاوت‌هایی، از جهات گوناگون عملاً استمرار روش پدرش بود. در حالی که پدر در عصر

فاشیسم حکومت می‌کرد و بی‌پرده از حرکت به موقع قطار [به آن سو] سخن می‌گفت؛ پسر در اوج جنگ سرد به‌سر می‌برد و در نتیجه از به‌کارگیری زبانی خودکامه و مبتنی بر نژادپرستی صرف‌نظر کرد. با این همه در اوج قدرت خود نتوانست در برابر افزودن عبارات بیش‌تر به فهرست ستایشگرانهٔ القاب سلطنتی، مقاومت کند و لقب آریامهر را به این فهرست افزود. محمدرضا شاه رؤیای رضا شاه را برای تکوین یک ساختار دولتی فراگیر و گسترده تحقق بخشید.

البته تحقق این رؤیا به لطف درآمدهای رو به رشد نفت ممکن شد. بخشی از این افزایش به دلیل رشد تولید بود ـ ایران به چهارمین تولیدکنندهٔ نفت و دومین صادرکنندهٔ بزرگ آن تبدیل شده بود و از دیگر سو، براساس موافقت‌نامهٔ ۱۹۵۴/۱۳۳۳ کنسرسیوم نفت، سهم ایران از درآمدهای نفتی نیز به ۵۰ درصد رسید. اما بخش اساسی این افزایش بر اثر جنگ ۱۹۷۳/۱۳۵۲ اعراب و اسرائیل و چهار برابر شدن قیمت بین‌المللی نفت بود که باعث شد کشورهای عضو سازمان صادرکنندهٔ نفت (اوپک) از این امتیاز بهره‌مند شوند. بدین ترتیب درآمدهای نفتی ایران از مبلغ ۳۴ میلیون دلار در سال‌های ۳۴-۱۳۳۳، به ۵ میلیارد دلار در سال‌های ۵۳-۱۳۵۲ و حتی ۲۰ میلیارد دلار در سال‌های ۵۵-۱۳۵۴ افزایش یافت. نفت طی این بیست‌وسه سال ۵۵ میلیارد دلار درآمد نصیب ایران کرد. طی این سال‌ها، به‌طور متوسط بیش از ۶۰ درصد درآمد دولت و ۷۰ درصد از درآمد ارزی سالانه از این منبع تأمین می‌شد. بر این مبنا ایران به دولتی نفتی، یا به تعبیر بعضی به یک دولت رانتی به معنای واقعی کلمه تبدیل شد.[1]

از مجموع سه ستون نگه‌دارندهٔ دولت پهلوی، ارتش همچنان در موقعیت ترجیحی قرار داشت. شاه دورهٔ جدید را با تغییر نام وزارت دفاع به وزارت

---

1. H. Beblawi and Luciani (eds.), *The Rentier State* (London: Helm, 1987).

جنگ آغاز کرد. منظور از این اقدام این بود که می‌خواست نشان دهد که غیرنظامیان حق دخالت در مسائل نظامی را ندارند. ایران به یکی از نادر کشورهای دارای وزارت جنگ به‌جای وزارت دفاع در جهان تبدیل شده بود. بین سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۵۶، بودجهٔ نظامی در ایران دوازده برابر شد و سهم

جدول ۸ درآمدهای نفتی ایران ۵۵ـ۱۳۳۳

سال	درآمدهای نفتی (میلیون دلار)	درصد درآمد نفتی در تأمین درآمدهای ارزی
۱۳۳۳ـ۳۴	۳۴/۴	۱۵
۱۳۳۵ـ۳۶	۱۸۱	۴۳
۱۳۳۷ـ۳۸	۳۴۴	۶۰
۱۳۳۹ـ۴۰	۳۵۹	۶۰
۱۳۴۱ـ۴۲	۴۳۷/۲	۷۰
۱۳۴۳ـ۴۴	۵۵۵/۴	۷۶
۱۳۴۵ـ۴۶	۹۶۸/۵	۶۵
۱۳۴۷ـ۴۸	۹۵۸/۵	۵۳
۱۳۴۹ـ۵۰	۱۲۰۰	۵۴
۱۳۵۱ـ۵۲	۲۵۰۰	۵۸
۱۳۵۲ـ۵۳	۵۰۰۰	۶۶
۱۳۵۳ـ۵۴	۱۸۰۰۰	۷۲
۱۳۵۴ـ۵۵	۲۰۰۰۰	۷۲

Source: Data derived from F Fesharaki, *Development of the Iranian Oil Industry* (New York: Praeger, 1976), p. 132.

آن در بودجهٔ سالانه از ۲۴ به ۳۵ درصد رسید و میزان آن از ۶۰ میلیون دلار در سال ۱۳۳۳، به ۵/۵ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۲ و ۷/۳ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۶ افزایش یافت. شمار پرسنل نظامی از ۱۲۷۰۰۰ نفر به ۴۱۰۰۰۰ نفر رسید. در سال ۱۳۵۶ شمار کادر ثابت نیروی زمینی ۲۲۰۰۰۰ نفر، نیروی هوایی ۱۰۰۰۰۰ نفر، ژاندارمری ۶۰۰۰۰ نفر و نیروی دریایی ۲۵۰۰۰ نفر

بود. در این میان بخش عمدهٔ بودجهٔ نظامی صرف سلاح‌های فوق پیچیده می‌شد. دلالان اسلحه به شوخی می‌گفتند شاه کتابچه‌های راهنمای سلاح‌ها را همانند مردانی که نشریهٔ جنسی *پلی‌بوی** می‌خوانند، با تمام وجود بررسی مـی‌کند شـاه در سـال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ دارای بـزرگ‌ترین نـیروی دریـایی خلیج‌فارس، بزرگ‌ترین نیروی هوایی در غرب آسیا و پنجمین ارتش بـزرگ جهان بود. در زرادخانه‌های نظامی کشور نیز بیش از ۱۰۰۰ دستگاه تـانک پیشرفته، ۴۰۰ هلی‌کوپتر، ۲۸ دستگاه هاورکرافت، صد دستگاه توپ دوربرد، ۲۵۰۰ دستگاه موشک هاوریک، ۱۷۳ فروند جنگندهٔ F4، ۱۴۱ فروند F5، ده فروند F14 و ده فروند هواپیمای ترابری بوئینگ ۷۰۷ وجود داشت. براساس برآورد گزارش کنگرهٔ امریکا، خریدهای نظامی ایران «در جهان بـزرگ‌ترین» بود.[1] به‌رغم این وضعیت، شاه در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۸ سـفارش‌های نـظامی دیگری به ارزش ۱۲ میلیارد دلار انجام داده بود. این سفارش‌ها شامل ۱۶۰ فروند هواپیمای F16، ۸۰ فروند F19، ۲۰۹ دستگاه F4، سه فروند ناوشکن و ۱۰ فروند زیردریایی هـسته‌ای بود که با خرید آن، ایران عملاً به بـزرگ‌ترین قدرت اقیانوس هند و خلیج‌فارس تبدیل می‌شد. وی همچنین پیمان‌هایی را با کشـورهای اروپای غربی برای احـداث مـراکـز هسته‌ای ـ بـا کـاربری‌های آشکارا نظامی ـ امضا کرد. در گزارش کنگرهٔ امریکا در این خصوص چنین آمده است[2]:

> هزینه‌های نظامی ایران از مخارج قوی‌ترین دولت‌های اقیانوس هـند از جمله استرالیا، اندونزی، پاکستـان، افـریقای جـنوبی و هـندوستان

---

* Playboy

1 Foregien Relations Senate Committee, *US Military Sales to Iran* (Washington, DC: US Printing Office, 1976), p. 5.

2 US Congressional Joint Committee, *Economic Consequences of the Revolution in Iran* (Washington, DC: US Printing Office, 1980), p 76.

فراتر رفته است. شاه همچنین حدود ۳۳ میلیارد دلار (به باور برخی کارشناسان احتمالاً سه برابر این مبلغ) برای احداث حدود ۲۰ رآکتور اتمی تا سال ۱۳۷۳/۱۹۹۴ برنامه‌ریزی کرده است. اگر این مراکز با همکاری و مساعدت کشورهای آلمان، فرانسه و امریکا احداث شوند، ایران به بزرگ‌ترین تولیدکنندهٔ انرژی هسته‌ای در کل منطقهٔ اقیانوس هند تبدیل خواهد شد.

علاقه‌مندی شاه نسبت به ارتش صرفاً به خریدهای نظامی محدود نبود. وی به کلیهٔ مسائل نظامی اعم از آموزش، رزمایش‌های نظامی، پادگان‌ها، و مسائل رفاهی افسران ارتش، علاقه‌مند بود. برای آنان حقوق‌های سخاوت‌مندانه، پاداش و مزایای جنبی از جمله مسکن مناسب، سفرهای خارجی، پاداش‌های ادواری، امکانات و تسهیلات پیشرفتهٔ پزشکی، فروشگاه‌های زنجیره‌ای ارزان‌قیمت و هدایایی به‌صورت املاک و مستقلات در نظر گرفته بود. فعالیت‌های دولتی را با لباس نظامی انجام می‌داد؛ سران و افسران ارتش را به مناصب بالای اداری منصوب می‌کرد؛ و بر کلیهٔ ترفیع‌های بالاتر از سرهنگی نظارت داشت. از واحدهای افسری از بابت نجات کشور در «روز شکرگزاری» ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تقدیر و ستایش به‌عمل آورد. این روز تعطیل رسمی اعلام شد و آیین‌هایی برای بزرگ‌داشت آن برگزار می‌شد. ارتش و پادشاه به اندازه‌ای با یکدیگر در هم آمیخته شده بودند که شاه طی مصاحبه‌ای با یک پژوهشگر امریکایی، ناخواسته خود را نه مانند لوئی چهاردهم یک دولت، بلکه همانند پدرش یک ارتش نامید.[1]

شاه همچنین اقدامات پیش‌دستانه‌ای را برای جلوگیری از کودتای احتمالی ارتش اتخاذ کرد. وی براساس تجربهٔ شخصی، درمورد سرهنگ‌های پشت‌صحنه احساس نگرانی می‌کرد، و به همین دلیل، تماس

---

1. E. Bayne, *Persian Kingship in Transition* (New York: American Universities Field Staff, 1968), p. 186

مستقیم رؤسای بخش‌های خدماتی و اداری و همچنین سران واحدهای امنیتی را با یکدیگر ممنوع کرد.[1] کلیهٔ ارتباطات از کانال دربار انجام می‌گرفت. مناصب کلیدی ارتش را در اختیار اعضای خانواده و افسران «بی‌طرف» قرار داد.[2] البته این امر در سال‌های ۷۹-۱۹۷۸/۵۷-۱۳۵۶ پیامدهای فاجعه‌باری به همراه داشت. گارد شاهنشاهی متشکل از بیش از ۸۰۰۰ نفر پرسنل کارآزموده را تشکیل داد؛ یک سازمان بازرسی شاهنشاهی زیر نظر دوست دوران کودکی‌اش فردو ست، برای کنترل و نظارت بر نخبگان کشور ایجاد کرد. ادارهٔ رکن دو ــ شاخهٔ اطلاعاتی ارتش ــ را تقویت کرد و از همه مهم‌تر، با همکاری اف.بی.آی. (FBI) و سازمان اطلاعاتی اسرائیل (Mossad) در سال ۱۳۳۶/۱۹۵۷ یک سازمان اطلاعاتی جدید به نام ساواک تشکیل داد که در اواخر حکومت شاه، ۵۰۰۰ نفر نیروی عملیاتی و شمار ناشناخته‌ای خبرچین داشت. برخی ادعا کردند که از هر ۴۵۰ نفر مرد ایرانی یک نفر برای این سازمان جاسوسی می‌کرد.[3] این سازمان طی سال‌های گسترش با ریاست ژنرال نعمت‌الله نصیری اداره می‌شد و قادر بود نظارت بر همهٔ مردم ایران از جمله افسران رده بالای ارتش را انجام دهد و وظایف دیگری نیز نظیر سانسور رسانه‌ها، نظارت بر درخواست‌های استخدام دولتی، و انتصابات دانشگاه‌ها، را بر عهده داشت. ساواک همچنین از همهٔ ابزارهای در دسترس نظیر شکنجه و اعدام‌های سرخود برای سرکوبی مخالفان استفاده می‌کرد. چیزی نگذشته بود که این سازمان با عملکرد خود یک فضای کاملاً اورولی* ایجاد کرد که در آن حتی روشنفکران مجاز به ذکر نام کارل مارکس نبودند. بر این مبنا وی به «یکی از فلاسفهٔ اجتماعی اروپای سدهٔ نوزدهم» تبدیل شد. به قول یک روزنامه‌نگار انگلیسی، طی این سال‌ها ساواک «چشم و گوش» شاه و

---

1 J. Kraft, "The Crisis in Iran," *The New Yorker*, 18 December 1978.

2 *Ibid.*

3 F. FitzGerald, "Giving the Shah Everything He Wants," *Harper's Magazine*, November, 1974.

* Orwellian (George Orwell)

در موارد ضروری «مشت آهنین» وی بود [1] رئیس ساواک ـ به‌رغم نظارت اسمی نخست‌وزیر ـ هر روز صبح به‌طور خصوصی با شاه دیدار می‌کرد و به وی گزارش می‌داد. فرانس فیتزجرالد، نویسندهٔ سرشناس و برادرزادهٔ سفیر امریکا، مشاهداتش در ایران را در سال ۱۳۵۳/۱۹۷۴ در مقاله‌ای با نام «به شاه هر چه می‌خواهد بدهید»، آورده است [2]:

> ساواک در سرسرای هر هتلی، در هر ادارهٔ دولتی و در هر کلاس دانشکده‌ای عوامل خود را دارد. این سازمان در استان‌ها، یک سرویس گردآوری اطلاعات سیاسی دارد و در خارج از کشور نیز بر تک‌تک دانشجویان ایرانی نظارت دارد ... تحصیل‌کردگان ایرانی نمی‌توانند به‌جز حلقهٔ دوستان نزدیک، به کس دیگری اطمینان کنند، زیرا نتیجهٔ این کار برای آن‌ها و تمام افراد متعلق به آن گروه یکسان خواهد بود. ساواک به دلیل پاسخگو نبودن درخصوص فعالیت‌هایش، این هراس و نگرانی را تشدید می‌کند. افراد در ایران ناپدید می‌شوند و این موضوع در هیچ جایی ثبت نمی‌شود... شاه می‌گوید که دولتش هیچ زندانی سیاسی ندارد (به باور وی کمونیست‌ها مخالفان سیاسی نیستند بلکه مجرمان عمومی تلقی می‌شوند)، اما بر اساس برآورد سازمان عفو بین‌الملل، حدود ۲۰۰۰۰ نفر زندانی سیاسی در کشور وجود دارد.

توسعه و گسترش دیوان‌سالاری نیز چشمگیر بود. شاه طی این سال‌ها شمار وزارتخانه‌ها را از ۱۲ به ۲۰ وزارت شامل وزارتخانه‌های جدید انرژی، کار، رفاه اجتماعی، امور روستایی، آموزش عالی، هنر و فرهنگ، توریسم، و

---

1. R. Graham, *Iran: The Illusion of Power* (New York: St. Martin's Press, 1979), p. 143

2. FitzGerald, "Giving the Shah Everything He Wants."

مسکن و شهرسازی افزایش داد. شمار کارکنان دولت در سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ به بیش از ۳۰۴ هزار نفر و همچنین شمار کارگران یقه سپید و یقه آبی به حدود یک میلیون نفر رسید. دفتر نخست‌وزیری با سازمان‌های تحت‌نظر یعنی سازمان برنامه و بودجه و همچنین بنیادهای مذهبی در مجموع ۲۴۰۰۰ نفر پرسنل داشت. مجموع کارکنان وزارتخانه‌های آموزش و پرورش و آموزش عالی ۵۱۵۰۰۰ نفر بود که مدیریت ۲۶ هزار دبستان، ۱۸۵۰ مدرسهٔ راهنمایی و دبیرستان و ۷۵۰ مرکز فنی و حرفه‌ای و هنرستان‌ها و همچنین ۱۳ دانشگاه را بر عهده داشتند. وزارت کشور که با ۲۱ هزار نفر کارمند تعیین نقشهٔ اداری کشور را انجام می‌داد، تعداد استان‌های کشور را از ده استان به ۲۳ استان و ۴۰۰ حوزهٔ اداری افزایش داد که هر یک از این حوزه‌ها دارای یک شهردار، کدخدا و شورای روستایی منصوب مرکز بودند. برای نخستین بار در تاریخ، دامنهٔ دسترسی دولت نه تنها به شهرهای بزرگ و کوچک بلکه به روستاهای دوردست و دیگر حوزه‌های روستایی گسترش یافت. در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷، مسئولیت پرداخت حقوق نیمی از کارکنان فعال در کشور به‌طور مستقیم در اختیار دولت بود.

دولت همچنین تأمین مالی شماری از سازمان‌ها و نهادهای نیمه‌دولتی را به‌صورت غیرمستقیم انجام می‌داد: بانک مرکزی؛ بانک صنعت و معدن؛ رادیو و تلویزیون ملی ایران؛ شرکت ملی نفت ایران؛ و شرکت ملی فیلم. دولت تا نیمه‌های دههٔ ۱۳۵۰/۱۹۷۰ در تلاش بود تا تقاضای فزاینده برای فیلم‌های عامه‌پسند را با تولید سالانه ۵۰ فیلم سینمایی پاسخ دهد. بسیاری از این فیلم‌ها به‌منظور رقابت با فیلم‌های هندی بالیوود ساخته می‌شد، اما در میان آن‌ها معدود فیلم‌هایی نیز با مضامین اجتماعی وجود داشت که نزد روشنفکران نفوذ قابل ملاحظه‌ای کسب کرده بودند. فیلم‌های **گاو** و **تنگسیر** در زمرهٔ این دسته از فیلم‌ها قرار داشتند. فیلم **گاو** که بر اساس داستان‌های کوتاهی از نمایشنامه‌نویس تندرو غلامحسین ساعدی ساخته شده بود، فقر روستاییان را به نمایش می‌کشید. فیلم **تنگسیر** نیز از داستان کوتاهی اقتباس

شده بود که آن را در اواسط دهۀ ۱۹۴۰/۱۳۲۰، صادق چوبک، نویسندۀ توده‌ای سال‌های بعدی نوشته بود. این فیلم هم در واقع مبارزۀ قهرمانانۀ یک روستایی سلب مالکیت شده را حکایت می‌کرد که برای مقابله با بی‌عدالتی‌های صاحبان قدرت محلی از جمله روحانیون، رباخواران و مقامات دولتی به سلاح متوسل می‌شد. منطقۀ تنگسیر در جنوب به دلیل مبارزاتی که طی جنگ دوم جهانی با انگلیسی‌ها انجام داده بود، معروف شده بود. سال‌ها بعد، یک فیلم‌ساز سرشناس در پاسخ به این پرسش که چرا بهترین فیلم‌های تولیدی این دوره همگی با هزینۀ مالی دولت تهیه شدند، اظهار داشت که فیلم‌سازان نیز همانند روشنفکران مسئول هستند تا آثاری با مضمون رئالیسم اجتماعی و نقد اجتماعی تولید کنند.[1]

از سوی دیگر رشد سومین ستون پشتیبان دولت پهلوی، حمایت دربار، نیز قابل ملاحظه بود. بنیاد پهلوی در سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸ به شکل یک بنیاد خیریۀ معاف از مالیات با هدف سرپرستی، اداره و نظارت بر املاک رضا شاه تأسیس شد و پس از آن ادارۀ بخش اعظم دارایی‌های ثابت محمدرضا شاه و همچنین شصت‌وچهار تن از اعضای خانوادۀ سلطنتی را که بسیاری از آنان کمیسیون‌های پرسودی را بابت حضور در هیئت مدیره‌های شرکت‌های مختلف دریافت می‌کردند، برعهده گرفت. بنیاد همچنین با شروع به جیب زدن مبالغ قابل‌توجهی از درآمدهای سالانۀ نفتی، رونق بیش‌تری یافت. به‌طوری که دارایی آن در سال‌های اوج فعالیت به بیش از ۳ میلیارد دلار همراه با سهام‌داری در ۲۰۷ شرکت فعال در زمینۀ معدن، ساخت‌وساز، خودروسازی، صنایع فلزی، کشت و صنعت، صنایع غذایی، بانک‌داری، بیمه و گردشگری (کازینوها، کاباره‌ها و هتل‌داری) و غیره رسید. بنیاد همچنین در شرکت‌های بین‌المللی از جمله کروپ آلمان و جنرال الکتریک سهام‌دار بود. در این میان، پرتفوی [مجموع اوراق سهامی] شخص شاه بیش از یک میلیارد

---

۱. مقصودلو، *این سوی ذهن، آن‌سوی مردمک* (تهران، ۱۳۷۸)، ص ۳۰۷.

دلار برآورد شده است.[1] بنا بر گزارش **نیویورک تایمز** در سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹ «از بنیاد ورای فعالیت‌های خیریه به سه صورت مختلف استفاده می‌شد: به‌صورت یک منبع سرمایه‌ای برای خانوادهٔ سلطنتی، ابزاری برای کنترل بر اقتصاد کشور، و به‌صورت کانالی برای پرداخت پاداش‌های گوناگون به حامیان رژیم.»[2] به باور مخالفان داخلی بنیاد اختاپوس غول‌پیکری بود که تقریباً بر همهٔ حوزه‌های اقتصادی پنجه انداخته بود.

شاه برای پُرکردن کابینه و مجلس با افراد مورد نظر خود از نیروهای موجود در ارتش، بوروکراسی و حامیان دربار استفاده می‌کرد. وی پس از تجدیدنظر در قانون اساسی، اختیار بیش‌تری در تعیین نخست‌وزیران کسب کرد. شمار نمایندگان را به ۲۰۰ نماینده و مدت نمایندگی را به چهار سال افزایش داد. از مجموع هشت نخست‌وزیری که طی سال‌های ۱۳۳۲/۱۹۵۳ و ۱۳۵۶/۱۹۷۷ ریاست کابینه را عهده‌دار شده بودند، همگی به استثنای دو نفر ــ سرلشکر زاهدی و علی امینی ــ از افراد مورد نظر او بودند. زاهدی که سیا و MI6 او را برای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انتخاب کرده بودند، به‌رغم ازدواج پسرش با دختر شاه، پس از بیست ماه نخست‌وزیری مجبور به استعفا شد. پس از رواج شایعاتی مبنی بر اختلاس مبالغ هنگفت توسط وی، شاه او را روانه سوئیس کرد. به گزارش سفیر بریتانیا، شاه از طریق جایگزینی زاهدی در دورهٔ فترت مجلس ضمن نقض یک سنت قانونی می‌خواست نشان دهد که او عملاً فرد شمارهٔ یک کشور است.[3] با همین هدف، شاه اعلام کرد که شخصاً ریاست جلسات هفتگی کابینه را بر عهده خواهد گرفت. امینی، از نوادگان لیبرال خاندان آشتیانی، توسط دولت کندی و با این امید که بتواند

---

1 W Branigin, "Pahlavi Fortune: A Staggering Sum," *Washington Post*, 17 January 1979.

2 A Crittenden, "Bankers Say Shah's Fortune is Well Above a Billion" *New York Times*, 10 January 1979.

3. British Ambassador, 19 April 1955, FO 371/Persia 1955/114807

اصلاحات ارضی را در کشور آغاز کند، به شاه تحمیل شد. وی به مجرد تلاش برای ایجاد اصلاحات در بودجهٔ ارتش، مجبور به کناره‌گیری شد. شاه همچنین برضد برخی از وزرای کابینهٔ امینی به اتهام اختلاس اعلام جرم کرد.

شش نخست‌وزیر دیگر این سال‌ها نیز همگی از نامزدهای مورد نظر شاه بودند. آنان عمدتاً کارمندانی جوان، دانش‌آموختهٔ اروپا و از خانواده‌های سرشناسی بودند که سرنوشت کاری خود را با سلسلهٔ پهلوی گره زده بودند. امیرحسین علا (معین‌الوزرا) از خاندانی با اصل‌ونسب و از زمین‌داران متنفذ مناطق مرکزی ایران بود. پدرش، علاءالسلطنه، سفیر ناصرالدین‌شاه در بریتانیا بود. خود وی نیز در مدرسهٔ وست مینستر تحصیل کرده بود، علا سه سال در یک گروه دیپلماتیک خدمت کرد، در سال ۱۳۲۹/۱۹۵۰ به سمت وزیر دربار منصوب شد و در سال ۱۳۳۰/۱۹۵۱ پیش از انتخاب مصدق جانشین موقت نخست‌وزیر شد. به باور بریتانیا، علا «نسبت به محاسن شاه رفتاری کاملاً مبالغه‌آمیز دارد و برای مهار بلندپروازی‌های وی به‌ویژه برای حکومت بر کشور به شیوهٔ پدرش، تلاش چندانی نمی‌کند.»[1] همسرش دختر آخرین نایب‌السلطنهٔ قاجار و یکی از نخستین زنان مکشوفه به‌شمار می‌رفت. منوچهر اقبال پزشک تحصیل‌کردهٔ فرانسه بود که از مدیریت یک بیمارستان وارد خدمات دولتی شد. وی به هنگام استانداری آذربایجان به فرمان مصدق برکنار شد. دخترش با یکی از برادران ناتنی شاه ازدواج کرد. جعفر شریف‌امامی، مهندس راه‌آهن و تحصیل‌کردهٔ آلمان بود که در جنگ جهانی دوم توسط انگلیسی‌ها دستگیر شد. بخش اعظم زندگی او در بخش خدمات دولتی سپری شد. وی که در سمت‌هایی نظیر ریاست پانزده ساله بر مجلس سنا و نایب رئیس بنیاد پهلوی طی سال‌های متمادی خدمت کرده بود، برای تسهیل در قراردادهای پرسود فعالیت زیادی داشت و به همین دلیل به آقای پنج درصدی معروف شد. اسدالله علم از یک خانوادهٔ سرشناس بلوچ

1. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1947)," FO 416/105.

معروف به «سلاطین باتلاق‌ها» بود. وی با دختر قوام‌الملک شیراز ازدواج کرد و پیش از ورود به دربار، استانداری مناطق کرمان و بلوچستان را بر عهده داشت. او در مقام دوست صمیمی شاه، همدم وی در مجالس عشرت با روسپیان تلفنی بود که از پاریس وارد می‌کرد.[۱] حسن‌علی منصور، فرزند علی منصور (منصورالملک)، نخست‌وزیر سال‌های تهاجم متفقین به ایران بود. وی در فرانسه تحصیل کرد و بخش عمده‌ای از زندگی‌اش مشغول فعالیت‌های دولتی بود. معروف بود که او به نمایندگان مجلس گفته نظر آنان برای وی اصلاً مهم نیست، زیرا خود را «نوکر اعلی‌حضرت» می‌داند. منصور در سال ۱۳۴۴/۱۹۶۵ به‌دست یکی از اعضای سابق گروه فداییان اسلام به قتل رسید.

پس از منصور، امیرعباس هویدا، دوست و باجناقش، به سمت نخست‌وزیری دست یافت. هویدا از یک خانوادهٔ دارای مناصب دولتی بود و دوازده سال در این سمت باقی ماند که عملاً طولانی‌ترین دورهٔ نخست‌وزیری در ایران مدرن است. وی معمولاً ترجیح می‌داد با شاه به فرانسه و انگلیسی صحبت کند. او در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ قربانی مخالفان مذهبی [شاه] شد که وی را به دلیل این‌که پدربزرگش بابی بود به بهایی بودن پنهانی متهم کرده بودند. وی دوست داشت به این نکته ببالد که یکی از «مردان جدید» شاه است. به قول یک دیپلمات خارجی شاه با هویدا و دیگر وزرا «همانند پادوهای اداریِ شیفته کارشان» رفتار می‌کرد.[۲] شاه در نوروز هر سال بار عام بزرگی در دربار برگزار می‌کرد که در آن، مقامات عالی‌رتبه همچنان که به احترام دو دست پیش اعضای مستور خود می‌گرفتند، در برابر شاه تعظیم می‌کردند ــ حالتی که از نظر برخی یادآور روزهایی بود که در آن وزرا غلامان خانه‌زاد محسوب می‌شدند و هیچ بعید نبود ارباب فرمان به اخته کردن غلامان بدهد.

---

1 A. Alam, *The Shah and I* (New York: St. Martin's Press, 1992)

2. W. Holden, "Shah of Shahs, Shah of Dreams," *New York Times Magazine*, 26 May 1974.

جدول ۹ نخست‌وزیران ۷۷-۱۹۵۳/۵۶-۱۳۳۲

	کابینه	تاریخ تولد	پیشهٔ پدر	پیشهٔ کاری	تحصیل	زبان خارجی
زاهدی، فضل‌الله	۲۸ مرداد ۳۲ - فروردین ۳۳	۱۲۶۹	زمین‌دار جزء	قزاق	قزاق	ترکی
علاء، حسین	فروردین ۳۳ - فروردین ۳۶	۱۲۶۳	زمین‌دار عمده	وزارت خارجه	بریتانیا	انگلیسی
اقبال، منوچهر	فروردین ۳۶ - شهریور ۳۹	۱۲۸۷	زمین‌دار جزء	پزشک	فرانسه	فرانسه
شریف‌امامی، جعفر	شهریور ۳۹ - اردیبهشت ۴۰	۱۲۸۹	روحانی	مهندس، کارمند	آلمان	آلمانی
امینی، علی	اردیبهشت ۴۰ - تیرماه ۴۱	۱۲۸۲	زمین‌دار عمده	حقوقدان، کارمند	فرانسه	فرانسه
علم، اسدالله	تیرماه ۴۱ - اسفند ۴۲	۱۲۹۸	زمین‌دار عمده	کارمند	فرانسه	فرانسه، انگلیسی
منصور، حسن	اسفند ۴۲ - بهمن ۴۳	۱۳۰۳	کارمند	کارمند	فرانسه	فرانسه
هویدا، امیرعباس	بهمن ۴۳ - مرداد ۵۶	۱۲۹۸	کارمند	کارمند	بیروت	فرانسه

این نخست‌وزیران از نفوذ خود برای تشکیل کابینه و مجلس استفاده می‌کردند ــ به‌گونه‌ای که هر دو نهاد عمداً و صرفاً نهادهایی توخالی و بله‌قربان‌گو به‌نظر می‌رسیدند. در این میان وزرا نیز همانند نخست‌وزیران، عمدتاً شامل صاحب‌منصبان دولتی و جوان تحصیل‌کردهٔ غرب بودند.[1] از سوی دیگر، سناتورها و نمایندگان مجلس نیز عموماً گروهی از تحصیل‌کردگان با پیشینهٔ فعالیت دولتی، و معدودی از زمین‌داران آمادهٔ پیروی از فرامین شاه بودند.[2] مجلس طی بیش‌تر این سال‌ها به دو جناح عمده تقسیم شده بود: اکثریت نمایندگان جزو حزب *ملیون* دکتر اقبال و بعدها حزب *ایران نوین* هویدا و منصور بودند، و نمایندگان اقلیت نیز حزب مردم علم را برقرار کردند. در این بین شاه ــ با کمک ساواک ــ نمایندگان را برحسب وابستگی حزبی آنان منصوب می‌کرد. تعجبی نداشت که این دو به یک معنی به احزاب «بله» و «بله قربان» یا «چشم قربان» معروف شده بودند. شاه در کتاب *مأموریت برای وطنم* ــ که برای نوشتن آن یک نویسندهٔ امریکایی را اجیر کرده بود ــ ادعا کرد که به سیستم چندحزبی کاملاً متعهد است: «اگر به‌جای پادشاه مشروطه، دیکتاتور بودم، در آن صورت وسوسه می‌شدم که مانند هیتلر یا کشورهای کمونیستی امروزی، از نظامی مبتنی بر یک حزب مسلط حمایت کنم. اما من در مقام یک پادشاه مشروطه می‌توانم فعالیت‌های گستردهٔ حزبی را بدون توجه به تنگناهای موجود در حاکمیت نظام‌های تک‌حزبی یا دولت تک‌حزبی، مورد تشویق و ترغیب قرار دهم.»[3] طی این سال‌ها شاه همچنان مایل بود که خود را یک «دموکرات» واقعی نشان دهد که مصمم به «مدرن کردن» جامعه‌ای «بسیار سنتی» است.

---

۱ ز. شجاعی، *وزارت و وزیران در ایران*، جلد ۱ (تهران، ۱۳۵۴).

۲ ز. شجاعی، *نمایندگان مجلس شورای ملی* (تهران، ۱۳۴۳).

3. M. Pahlavi. *Mission for My Country* (London: Hutchinson, 1961). p. 173

دگرگونی‌های اجتماعی (۷۷-۱۹۵۳/۵۶-۱۳۳۲)

شاه از قدرت به‌تازگی بازیافته‌اش برای ایجاد تغییرات اجتماعی بهره جست. وی کارش را به آرامی با برنامه‌های کوچکی به منظور تکمیل اقدامات پدرش آغاز کرد. اما پس از سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳، با شروع انقلاب سفید که با هدف دوگانهٔ رقابت و همچنین جلوگیری از وقوع یک انقلاب سرخ از پایین طراحی شده بود، برنامه‌هایش را شتاب بخشید. با اجرای برنامهٔ نمایشی، پر سروصدا و چندین میلیون دلاری تاج‌گذاری از پدرش پیشی گرفت. در این آیین نه تنها شاه، بلکه همسر تازه‌اش فرح دیبا نیز تاج‌گذاری کرد. همسر دوم شاه، ثریا، به دلیل ناباروری و نیاوردن فرزندی برای به ارث بردن تاج و تخت سلطنتی، مدتی قبل از او جدا شده بود ــ که این هم باز تداعی‌کنندهٔ زندگی ناپلئون بود. برای فرح عنوان **شهبانو** ــ یک لقب ساسانی ــ انتخاب شد. شاه به این مناسبت در ورودی غربی شهر تهران بنای یادبود بزرگی موسوم به شهیاد احداث کرد. افزون بر این، از مزیت افزایش قیمت نفت برای آغاز برنامه‌های جدید و پرسروصدای تمدن بزرگ، بهره برد. مطابق این برنامه، آیندهٔ ایران بسیار باشکوه‌تر از گذشته ــ از جمله دوران هخامنشی، ساسانی و پارتیان ــ می‌شد؛ استاندارد زندگی در ایران، اروپا را پشت سر می‌گذاشت؛ شیوهٔ زندگی تازه‌ای برتر از روش‌های سرمایه‌داری و کمونیسم به جهان ارائه می‌شد؛ و همچنین ایران طی یک نسل به جایگاه پنجمین قدرت جهان ــ پس از امریکا، شوروی، ژاپن و چین ــ دست می‌یافت. وی حتی غرب را بابت عدم‌کار و تلاش کافی، خرید نفت به قیمت ارزان، صرفه‌جویی نکردن در ذخایر ارزشمند، عدم آموزش مزایای مسئولیت اجتماعی و منضبط نبودن نوجوانان، تولید شیاطین انسانی نظیر شخصیت‌هایی که در فیلم ***پرتقال کوکی****

* پرتقال کوکی (Clockwork Orenge) ـ فیلمی از استانلی کوبریک که بر اساس داستانی از آنتونی برگس ساخته شده است. در این فیلم انسان رو به زوال در جوامع صنعتی به‌مثابه یک ماشین کوکی فاقد اختیار و اراده، به تصویر کشیده شده است.ـم.

به نمایش درآمده بود، مورد نکوهش قرار داد.[1] از سوی دیگر غربی‌ها نیز در پاسخ بر این باور بودند که شاه دچار «توهمات ناپلئونی شکوه و عظمت» شده و به فردی «خودبزرگ‌بین» تبدیل شده است. یکی از مقامات خزانه‌داری در واشنگتن شاه را فردی «خُل‌وضع» توصیف کرد.

محور اصلی انقلاب سفید، اصلاحات ارضی بود. مقدمات این اصلاحات در سال ۱۳۴۰/۱۹۶۲ در دوران نخست‌وزیری علی امینی آغاز شد و یک سال بعد شاه آن را تصویب و به‌صورت مهم‌ترین دستاورد خود مطرح کرد. مطابق برنامهٔ اولیهٔ امینی زمین‌داران صرفاً به یک روستا محدود شده بودند. بر این اساس زمین‌های مازاد باید همراه با حقوق مرتبط با اجاره‌داری به کشاورزان منتقل می‌شد. البته نسخهٔ تعدیل شدهٔ [این قانون] به زمین‌داران اجازه می‌داد تا روستاهایشان را به وابستگان نزدیک خود منتقل و باغ‌های میوه، کشتزارها، مزارع مکانیزه و بخش‌های کشت و صنعت را برای خود حفظ کند. نهادهای مذهبی نیز می‌توانستند **موقوفات** قدیمی را در اختیار داشته باشند. اصلاحات ارضی به‌رغم این تعدیل‌ها براساس برنامهٔ مورد نظر یعنی تضعیف اعیان و اشراف به اجرا گذاشته شد، هرچند برخی از زمین‌داران عمده، از جمله خاندان پهلوی، سمت و سوی کاری خود را تغییر دادند و تأسیسات کشاورزی صنعتی پردرآمدی ایجاد کردند. اصلاحات ارضی عملاً اصطلاحاتی نظیر *فئودال*، *اعیان*، *اشراف* و **عمده‌مالک** را منسوخ کرد. در عوض، مناطق روستایی را به‌صورت حدود ۱۳۰۰ بنگاه اقتصادی در آورد که هر یک بیش از ۲۰۰ هکتار زمین داشتند. این بنگاه‌ها متشکل از سه طبقه بود: حدود ۶۴۰,۰۰۰ زمین‌دار ــ عمدتاً غایب ــ که هر یک از ۱۰ تا ۲۰۰ هکتار زمین در اختیار گرفتند؛ ۲۰۰,۰۰۰ خانوار ــ عمدتاً صاحبان نسق دارای حقوق اجاره‌داری ــ که زمین‌هایشان کم‌تر از ۱۰ هکتار بود؛ و بیش از

---

1. A. Taheri, "Historic Interview with His Imperial Majesty," *Keyhan International*, 10 November 1976

۷۰۰,۰۰۰ کارگر ــ که همان کشاورزان بدون زمین سابق بودند. و از آن‌جا که حداقل زمین مورد نیاز برای ادامهٔ کار و زندگی در اکثر مناطق ۱۰ هکتار بود، بسیاری از زمین‌داران کوچک وضعیتی بهتر از کارگران بی‌زمین نداشتند.

از سوی دیگر، روستاییان برای دریافت زمین باید عضو تعاونی‌های روستایی وابسته به وزارت کشاورزی و عمران روستایی می‌شدند. در برخی مناطق نیز دولت خانه‌های بهداشت و کلاس‌های سوادآموزی دایر کرد. یک انسان‌شناس اروپایی که از منطقهٔ بویراحمد بازدید کرده است می‌نویسد: «میزان بالای تمرکزگرایی که طی دههٔ گذشته ایجاد شده، واقعاً شگفت‌آور است. اکنون دولت به‌لحاظ عملی در همهٔ ابعاد زندگی روزمره مداخله می‌کند. قرارداد اجارهٔ زمین به‌واسطهٔ دولت بسته می‌شود؛ و دولت در جمع‌آوری و بسته‌بندی میوه‌ها، کود شیمیایی، خوراک دام، زنبورداری، بافت فرش، زادوولد کودکان، کنترل جمعیت، سازمان‌دهی زنان، آموزش دینی و کنترل بیماری‌ها دخالت دارد.»[1] افزون بر این، باکاهش مداوم جمعیت ایلی و کوچ‌نشین، گروه‌های کوچک ایلی که به ایران شکل نوعی موزائیک اجتماعی می‌داد، در فضای بی‌خبری و فراموشی ناپدید شدند. اصطلاحاتی مانند تیره، *طایفه، ایل‌خان، ایل‌بگ* کاملاً منسوخ شد و دیگر یادآور تصاویری مبهم از یک عصر رازآلود قدیمی بود.

در شرایطی که اصلاحات ارضی مناطق روستایی کشور را تغییر می‌داد، برنامه‌های توسعهٔ پنج‌ساله نیز که در سازمان برنامه و بودجه طراحی شده بود، انقلاب صنعتی کوچکی را به همراه داشت. امکانات و تأسیسات بندری بهبود یافت؛ راه‌آهن سراسری ایران توسعه یافت و تهران به مشهد، تبریز و اصفهان متصل و همچنین راه‌های اصلی بین تهران و مراکز استان‌ها آسفالت شد؛ کارخانه‌های پتروشیمی، پالایشگاه‌های نفت و سدهایی که نام اعضای

---

1. R. Loeffler, "From Tribal Order to Bureaucracy: The Political Transfor- mation of the Boir Ahmadi," unpublished paper, 1978.

جدول ۱۰ هزینه‌های نظامی، ۷۷ـ۱۹۵۴/۵۶ـ۱۳۳۳
(بر اساس نرخ مبادله و قیمت‌های ۱۹۷۳/۱۳۵۲)

سال (شمسی)	هزینه (میلیون دلار)
۱۳۳۳	۶۰
۱۳۳۴	۶۴
۱۳۳۵	۶۸
۱۳۳۶	۲۰۳
۱۳۳۷	۳۲۶
۱۳۳۸	۳۶۴
۱۳۳۹	۲۹۰
۱۳۴۰	۲۹۰
۱۳۴۱	۲۸۷
۱۳۴۲	۲۹۲
۱۳۴۳	۳۲۳
۱۳۴۴	۴۳۴
۱۳۴۵	۵۹۸
۱۳۴۶	۷۵۲
۱۳۴۷	۸۵۲
۱۳۴۸	۷۵۹
۱۳۴۹	۹۵۸
۱۳۵۰	۹۴۴
۱۳۵۱	۱۳۰۰
۱۳۵۲	۱۸۰۰
۱۳۵۳	۴۰۰۰
۱۳۵۴	۵۵۰۰
۱۳۵۵	۵۷۰۰
۱۳۵۶	۷۲۰۰

Source: Stockholm International Peace Research Institute, *World Armaments and Disarmament: Year Book for 1977* (Cambridge: MIT Press, 1977), pp. 228-29

خانوادهٔ سلطنتی بر آن‌ها گذاشته شد احداث شد؛ دو کارخانهٔ فولاد در شهرهای اهواز و اصفهان ــ دومی با کمک روس‌ها ــ ایجاد شد؛ همچنین یک خط لولهٔ گاز به شوروی کشیده شد. دولت با برقراری دیوارهای تعرفه‌ای برای حمایت از صنایع مصرفی و اعطای وام‌های کم‌بهره از طریق بانک صنعت و معدن به تجار موردنظر دربار، بخش خصوصی را تقویت کرد. خانواده‌های زمین‌دار قدیمی ــ مانند بیات، مقدم، دولّو، افشار، قره‌گوزلو، اسفندیاری و فرمانفرما ــ به کارآفرینان سرمایه‌دار تبدیل شدند. به نوشتهٔ نشریهٔ فرانسوی *لوموند*، شاه ــ همانند پادشاهان سدهٔ نوزدهم فرانسه ــ با اعطای وام‌های کم‌بهره، معافیت‌های مالیاتی و حمایت از آنان در برابر رقبای خارجی، کارآفرینان را به «ثروتمند کردن خودشان» تشویق و ترغیب می‌کرد.[1] طی سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۵۴ شمار کارخانه‌های کوچک از ۱۵۰۰ به بیش از ۷۰۰۰ واحد؛ واحدهای متوسط از ۳۰۰ به بیش از ۸۰۰ و شمار کارخانه‌های بزرگ دارای ۵۰۰ کارگر از ۱۰۰ به بیش از ۱۵۰ واحد افزایش یافت. این

جدول ۱۱ تولیدات صنعتی ۷۷-۱۹۵۳/۵۶-۱۳۳۲

	۱۳۳۲/۱۹۵۳	۱۳۵۶/۱۹۷۷
زغال سنگ (تن)	۲۰۰۰۰۰	۹۰۰۰۰۰
سنگ‌آهن (تن)	۵۰۰۰	۹۳۰۰۰۰
فولاد و آلومینیم (تن)	—	۲۷۵۰۰۰
سیمان (تن)	۵۳۰۰۰	۴۳۰۰۰۰۰
شکر (تن)	۷۰۰۰۰	۵۲۷۰۰۰
برق (کیلووات ساعت)	۲۰۰ میلیون	۱۴ میلیارد
نساجی (متر)	۱۱۰ میلیون	۵۳۳ میلیون
تراکتور (دستگاه)	—	۷۷۰۰
خودرو (دستگاه)	—	۱۰۹۰۰۰

1 E. Rouleau, "L'Iran a l'heure de l'enbourgeoisement," *Le Monde*, 4-9 October 1973

کارخانه‌ها شامل واحدهای نساجی، ابزار و ماشین‌آلات و همچنین مونتاژ خودرو بود که در شهرهای تهران، اصفهان، شیراز، تبریز، اهواز، اراک و کرمانشاه ایجاد شدند. واحدهای کوچک‌تر در زمینه‌های پوشاک، صنایع غذایی از جمله نوشیدنی‌ها، سیمان، آجر صنعتی، کاشی، کاغذ و لوازم خانگی فعالیت داشتند. در این میان سد دزفول در خوزستان، فولاد اصفهان و کارخانهٔ هسته‌ای بوشهر، گل سرسبد رژیم بود. مرور آمارهای کلیدی تولید عملاً گسترهٔ این انقلاب صنعتی را نمایان می‌کند.

دولت در اجرای برنامه‌های اجتماعی نیز رو به جلو بود. شمار مؤسسات آموزشی پس از انقلاب سفید سه برابر شد. تعداد نام‌نویسی در کودکستان‌ها از ۱۳،۳۰۰ نفر به ۲۲۱،۹۰۰ نفر، دبستان‌ها از ۱،۶۴۰،۰۰۰ نفر به ۴،۰۸۰،۰۰۰ نفر؛ مدارس متوسطه از ۳۷۰،۰۰۰ به ۷۴۱،۰۰۰؛ مراکز فنی و حرفه‌ای از ۱۴،۲۴۰ به ۲۲۷،۰۰۰؛ در دانشگاه‌ها از ۲۴،۸۸۵ به ۱۴۵،۲۱۰ نفر و در دانشگاه‌های خارج از کشور از ۱۸،۰۰۰ به ۸۰،۰۰۰ نفر افزایش یافت. علاوه بر این، سپاه دانش ــ نسخه‌برداری شده از الگوی کوبایی ــ بخشی جدایی‌ناپذیر از انقلاب سفید اعلام شد. مشارکت این سپاه در سوادآموزی موجب شد تا نرخ باسوادی از ۲۶ به ۴۲ درصد افزایش یابد. اجرای برنامه‌های بهداشتی شمار پزشکان را از ۴۰۰۰ به ۱۲،۷۵۰ نفر؛ پرستاران را از ۱۹۶۹ به ۴۱۰۵ نفر؛ درمانگاه‌ها را از ۷۰۰ به ۲۸۰۰ مورد و شمار تخت‌های بیمارستانی را از ۲۴،۱۰۰ به ۴۸،۰۰۰ تخت افزایش داد. این بهبودها، به همراه رفع قحطی و بیماری‌های واگیردار کودکان، افزایش جمعیت کشور را از رقم ۱۸،۹۵۴،۷۰۶ نفر ــ بر اساس نخستین سرشماری عمومی کشور در سال ۱۳۳۵ ــ به ۳۳،۴۹۱،۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۵، به همراه داشت. در آستانهٔ انقلاب، حدود نیمی از جمعیت سنی کم‌تر از شانزده سال داشتند. انقلاب سفید همچنین مسائل زنان را نیز مورد توجه قرار داد. زنان از حق رأی برخوردار شدند؛ می‌توانستند مناصب انتخابی را بر عهده گیرند و همچنین در سمت‌های قضایی ــ نخست وکیل و سپس قاضی ــ فعالیت کنند. قانون

حمایت از خانواده در سال ۱۳۴۶ حق مردان را در مورد طلاق، چندهمسری و حضانت فرزندان محدود کرد. همچنین مطابق این قانون سن ازدواج دختران به پانزده سال افزایش یافت. حجاب نیز اگر چه به‌طور مستقیم منع نگردید اما از استفاده از آن در مراکز عمومی ممانعت می‌شد. افزون بر این، سپاه دانش و سپاه بهداشت شعبه‌های ویژه‌ای را به منظور توسعهٔ امکانات پزشکی و آموزشی، به‌ویژه شیوه‌های مهار زادوولد برای زنان ایجاد کردند.

این تغییرات ساختار طبقاتی پیچیده‌ای را به‌وجود آورد.[1] در رأس این ساختار طبقهٔ بالا متشکل از حلقهٔ کوچک خانواده‌های مرتبط با دربار قرار داشتند ــ خانوادهٔ سلطنتی، سیاستمداران ردهٔ بالا، مقامات دولتی، افسران ارتش و همچنین کارآفرینان وابسته به دربار، کارخانه‌داران و کشاورزان صنعتی. برخی از این افراد از خانواده‌های قدیمی و عده‌ای جزو افراد خودساختهٔ مرتبط با دربار بودند؛ و برخی دیگر نیز بر اثر ازدواج با نخبگان سیاسی و اقتصادی وارد این طبقه شده بودند. [این طبقه] در مجموع ۸۵ درصد از شرکت‌های فعال در حوزه‌های مختلف از جمله بیمه، بانک‌داری، تولیدی و ساخت‌وساز شهری را در اختیار داشتند. همچنین، اگرچه اکثریت عمدهٔ این طبقه دارای پیشینه‌های مذهبی شیعی بودند، [اما] شماری از آنان بهایی و برخی دیگر نیز به فراماسون‌های مخفی وابسته بودند. این امر خوراک مناسب برای کسانی فراهم کرده بود که مدعی بودند ایران را عملاً در پشت صحنه انگلیسی‌ها و صهیونیست‌ها به‌واسطهٔ این انجمن‌های فراماسونری و همچنین بهایی‌ها که مراکز دینی آن‌ها در حیفا قرار دارد، هدایت می‌کنند.

از سوی دیگر، لایه‌های میانی نیز از دو طبقه کاملاً متمایز تشکیل شده

---

۱. این آمارها عمدتاً از سرشماری سراسری سال‌های ۱۳۳۵/۱۹۵۶، ۱۳۴۵/۱۹۶۶ و ۱۳۵۵/۱۳۷۶، استخراج شده است. ر.ک: سازمان برنامه و بودجه، *سالنامهٔ آمار کشور* (تهران، ۱۳۳۵، ۱۳۴۵، ۱۳۵۵)

۵ تمبرهای مختلف



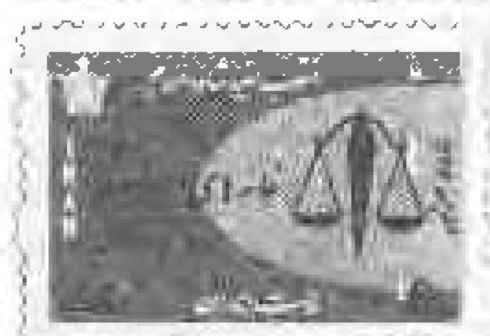
















۱.۵ تمبرهای بزرگداشت انقلاب سفید







۲.۵ بزرگداشت رضاشاه پهلوی



۳.۵ (ادامه)



۳.۵ تمبرهای مرتبط با بزرگداشت پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی





۳.۵ (ادامه)

بود: خرده‌بورژوازی بازار که درواقع نوعی طبقهٔ متوسط سنتی را تشکیل می‌داد؛ و یک طبقهٔ متوسط جدید متشکل از کارمندان یقه‌سپید و متخصصین و حرفه‌ای‌های تحصیل‌کردهٔ دانشگاه‌ها. طبقهٔ متوسط مالک شامل بیش از یک میلیون خانوار و همچنین ۱۳ درصد از جمعیت فعال کشور بود. این طبقه دربرگیرندهٔ بازاریان و پیشه‌وران مالک، تولیدکنندگان کوچک و کشاورزان غایب دارای زمین‌هایی بین ۵۰ و ۱۰۰ هکتار می‌شد. همچنین بخش عمدهٔ علما به دلایل پیوندهای خانوادگی و وجود ارتباطات تاریخی بین مسجد و بازار در زمرهٔ این طبقه بودند. به‌رغم نوسازی اقتصادی، بازار نیمی از تولیدات دستی، دوسوم بازرگانی خرده‌فروشی و سه‌چهارم بخش عمده‌فروشی را در اختیار داشت. همچنین ادارهٔ اصناف تجاری و پیشه‌ها و همچنین هزاران مسجد، هیئت‌های مذهبی، حسینیه‌ها و دسته‌های مذهبی را برای خود حفظ

کرده بود. طرفه این‌که رونق درآمدهای نفتی فرصتی برای طبقهٔ متوسط سنتی فراهم کرد تا از طریق آن منابع مالی مراکز دینی را تأمین و دبیرستان‌های خصوصی تأسیس کند که در آن بر اهمیت اسلام تأکید می‌شد. این مدارس به منظور آمادگی فرزندان بازاریان برای ورود به دانشگاه‌های بزرگ طراحی شده بود. بدین‌ترتیب، درآمد نفت در خدمت رونق و پرورش سنت قرار گرفت.

شمار طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر بیش از ۷۰۰,۰۰۰ نفر بود ــ حدود ۹ درصد جمعیت فعال کشور. این گروه دربرگیرندهٔ ۳۰۴,۰۰۰ کارمند دولتی وزارتخانه‌های همواره در حال گسترش؛ حدود ۲۰۰,۰۰۰ نفر آموزگار و مدیران مدارس؛ و بیش از ۶۰,۰۰۰ مدیر، مهندس و کارشناس بود. جمعیت این طبقه به بیش از یک میلیون نفر می‌رسید که دانشجویان و اشخاصی بلندپرواز از این دست را نیز دربر می‌گرفت. درگذشته، اصطلاح روشنفکر مترادف با طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر بود. اما با گسترش سریع این طبقه، تشخص پیدا کرد و به‌ویژه برای روشنفکران ــ نویسندگان، روزنامه‌نگاران، هنرمندان و استادان دانشگاه ــ به‌کار گرفته می‌شد. روشنفکران همچنان به نقش خود در مقام حاملان ناسیونالیسم و سوسیالیسم، ادامه دادند.

شمار طبقهٔ کارگر شهری ۱,۳۰۰,۰۰۰ نفر بود که عملاً بیش از ۳۰ درصد از نیروی کار کشور را دربر می‌گرفت. حدود ۸۸۰,۰۰۰ نفر کارگران کارخانه‌های صنعتی مدرن به اضافهٔ ۳۰,۰۰۰ کارگر مراکز نفتی؛ ۲۰,۰۰۰ نفر از کارگران نیروگاه‌های برق و گاز؛ ۳۰,۰۰۰ کارگر بخش شیلات و تولید الوار؛ ۵۰۰۰۰ کارگر معدن؛ ۱۵۰,۰۰۰ کارگر بنادر، راه‌آهن، رانندگان کامیون و دیگر کارگران بخش ترابری و همچنین ۶۰۰,۰۰۰ کارگر کارخانه‌های کوچک، جزو این طبقه بودند. البته جمعیت این طبقه با احتساب لشکر رو به رشد ساکنین حلبی‌آبادهای شهری ــ متشکل از روستاییانی که بر اثر کمبود زمین مهاجرت کرده بودند ــ به این رقم بیفزاییم، بسیار بیش‌تر از این‌ها بود. پیشهٔ اصلی این مهاجران فعلگی بود و به زحمت زندگی خود را اداره می‌کردند. آنان در مواقع بیکاری اغلب کارهایی مانند دست‌فروشی و دوره‌گردی را انجام می‌دادند. در

این بین، تهران بالاترین جریان مهاجران روستایی را به خود جذب کرد. جمعیت این شهر از ۱/۵ میلیون نفر در سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ به ۵/۵ میلیون نفر در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۹ افزایش یافت. به هنگام وقوع انقلاب در سال ۱۳۵۷، ۴۶ درصد از جمعیت کشور در مراکز شهری زندگی می‌کردند.

جمعیت روستایی ـ حدود ۴۰ درصد نیروی کار ـ دربرگیرندهٔ سه قشر مختلف بود: دهقانان مرفه، خرده‌مالکان دست‌تنگ، و کارگران روستایی. قشر نخست شامل بزرگان پیشین روستا، پیش‌کارها و نسق‌داران اجاره‌دار می‌شد که بیش‌ترین بهره را از اصلاحات ارضی برده بودند. شمار این عده به حدود ۶۰۰،۰۰۰ نفر ـ کم‌تر از ۱۷ درصد از نیروی کار روستایی ـ می‌رسید. قشر دوم از حدود ۱،۱۰۰،۰۰۰ کشاورز تشکیل می‌شد که زمین‌هایی کم‌تر از ۱۰ هکتار ـ حداقل میزان لازم در اکثر مناطق ـ دریافت کرده بودند. بسیاری از این کشاورزان گزینه‌ای جز مبادلهٔ زمین‌های کوچک خود با سهام شرکت‌های تعاونی دولتی نداشتند. قشر سوم شامل روستاییان بدون حق و حقوق کشت‌وکار بود. این گروه که هیچ زمینی دریافت نکرده بودند، زندگی خود را با کارهایی نظیر چوپانی، کارگری، کارهای روزمزد در شهرهای هم‌جوار، کارگری در کارخانه‌های کوچک پرشماری که در اوایل دههٔ ۱۳۵۰/۱۹۷۰ رونق یافته بودند، و کار در کارگاه‌های قالی‌بافی، تولیدی‌های کفش، لباس و کاغذ می‌گذراندند. انقلاب سفید در تأمین زمین برای بخش قابل‌توجهی از جمعیت روستایی کشور با شکست روبه‌رو شده بود.

تنش‌های اجتماعی

تغییرات اجتماعی ایجاد شده در کشور به سه طریق عمده تنش‌های اجتماعی را تشدید کرد. نخست، جمعیت دو طبقه‌ای که در گذشته رژیم پهلوی را در معرض جدی‌ترین چالش قرار داده بود ـ روشنفکران و طبقهٔ کارگر شهری ـ بیش از چهار برابر شد. مخالفت این طبقات به دنبال نابود کردن سیستماتیک سازمان‌هایی که به انحای مختلف نمایندگی آنان را طی سال‌های فترت

بر عهده داشتند ـ انجمن‌های حرفه‌ای، اتحادیه‌های کارگری، روزنامه‌های مستقل و احزاب سیاسی ـ بیش از گذشته تقویت شد. هم‌زمان، اصلاحات ارضی اعیان و اشراف روستایی را که طی سده‌ها بر دهقانان و ایلات سلطه داشتند تضعیف کرد و در مقابل، شمار قابل‌توجهی کشاورزان مستقل و کارگران بی‌زمین به‌وجود آورد که به لحاظ سیاسی در حکم نوعی بمب بودند. انقلاب سفید به‌منظور جلوگیری از وقوع یک انقلاب سرخ طراحی شده بود اما در عوض، راه را برای یک انقلاب اسلامی هموار کرد. افزون بر این، رشد پیوستهٔ جمعیت، به همراه کمبود زمین‌های قابل کشت موجب شکل‌گیری حلبی‌آبادهای شهری شد. رژیم در نیمه‌های دههٔ ۱۳۵۰/۱۹۷۰ با مشکلات اجتماعی متعدد و دامنه‌داری که در گذشته غیرقابل تصور بودند، روبه‌رو شد.

دوم، الگوی توسعهٔ مورد نظر رژیم ـ تئوری اقتصادی «رشد قطره‌ای»* ـ به‌طور اجتناب‌ناپذیری شکاف بین گروه‌های دارا و فقیر را وسیع‌تر کرد. استراتژی رژیم سرازیر کردن ثروت نفتی به‌سوی نخبگان وابسته به دربار بود که بعدها کارخانه‌ها، شرکت‌ها و واحدهای کشت و صنعت متعددی را تأسیس کردند. ثروت به لحاظ نظری به‌صورت قطره‌ای به پایین جریان می‌یافت، اما در عمل در ایران همانند بسیاری از دیگر کشورها، همچنان به بالا چسبیده بود و مسیرش به‌سوی رده‌های پایین‌تر نردبان اجتماعی روزبه‌روز کم‌تر می‌شد. ثروت، همانند یخ در آب گرم، در فرایند دست‌به‌دست شدن، ذوب می‌شد و نتیجهٔ آن نیز چندان تعجب‌آور نبود. در دههٔ ۱۳۳۰/۱۹۵۰ ایران یکی از مشکل‌دارترین کشورهای جهان سوم به لحاظ توزیع نابرابر درآمدها بود؛ اما بنا بر گزارش سازمان بین‌المللی کار در دههٔ ۱۳۵۰/۱۹۷۰ به یکی از بدترین کشورهای جهان تبدیل شد.[1]

* The trickle-down theory of economics

1. International Labor Office, "Employment and Income Policies for Iran," unpublished report, Geneva, 1972, Appendix C, p. 6.

درخصوص توزیع واقعی درآمد، شواهد قطعی در دسترس نیست، اما بانک مرکزی ارزیابی‌هایی را دربارهٔ هزینهٔ خانوارهای شهری در سال‌های ۱۳۳۸-۳۹ و سال‌های ۱۳۵۲-۵۳ انجام داده است ـ البته بر اساس روشی که به‌طور اجتناب‌ناپذیری نابرابری‌های واقعی را کم‌تر از حد معمول برآورد می‌کند. مطابق این ارزیابی در سال‌های ۳۸-۳۹، ۳۵/۳درصد از مجموع هزینه‌ها مربوط به ۱۰ درصد بالایی ثروتمندها و، تنها ۱/۷ درصد از هزینه‌ها مربوط به ۱۰ درصد گروه‌های بسیار فقیر بود. ارقام مربوط به سال‌های ۵۲-۵۳ وضعیت وخیم‌تری را نشان می‌دهد. بر مبنای این بررسی، ۳۷/۹ درصد هزینه‌ها مربوط به دهک بالایی جمعیت ثروتمند کشور است در حالی که این رقم برای ۱۰ درصد پایین جمعیت فقیر، ۱/۳ درصد بوده است. بر اساس یکی از اسناد فاش شدهٔ سازمان برنامه و بودجه سهم درآمدی ۲۰ درصد جمعیت ثروتمند شهری در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۴ از ۵۷ درصد به ۶۳ درصد افزایش یافته است.[1] مطابق این سند، شکاف بین میزان مصرف جمعیت شهری و روستایی به شکل قابل‌توجهی وسیع‌تر شده بود. این نابرابری‌ها به‌ویژه در تهران کاملاً محسوس بود. ثروتمندان شهر در کاخ‌های منطقهٔ شمالی شهر زندگی می‌کردند در حالی که فقرا در آلونک‌های حلبی‌آبادها بدون هیچ‌گونه امکانات عمومی ـ به‌ویژه یک سیستم حمل‌ونقل مناسب ـ به‌سر می‌بردند. شایع بود که یکی از افراد خانوادهٔ سلطنتی درخصوص موضوع ترافیک تهران گفته است «اگر مردم حوصلهٔ ترافیک ندارند چرا هلی‌کوپتر نمی‌خرند؟» به بیان یکی از نشریات پنتاگون رونق درآمد نفت «نابرابری» و «فساد را به یک نقطهٔ جوش» رسانده بود.[2]

سرانجام این‌که، انقلاب سفید و در پی آن رونق درآمد نفت به‌جای

1. Kraft, "Crisis in Iran."

2. A. Mansur, "The Crisis in Iran," *Armed Force Journal International*, January 1979, pp. 33-34.

پاسخ‌گویی به انتظارات عمومی، موجب افزایش نارضایتی‌های گسترده شد. درست است که اجرای برنامه‌های اجتماعی در بهبود وضعیت آموزشی و امکانات بهداشتی بسیار مؤثر بود، اما این نکته نیز صحت دارد که ایران پس از دو دهه یکی از بدترین کشورها در بخش نرخ مرگ‌ومیر کودکان و نسبت پزشک به بیمار در خاورمیانه بود. یکی از پایین‌ترین نرخ‌های آموزش عالی مربوط به این کشور بود. افزون بر این، ۶۸ درصد از جمعیت بزرگ‌سال بی‌سواد بودند، ۶۰ درصد از کودکان نمی‌توانستند دورهٔ دبستان را به‌صورت کامل طی کنند و تنها ۳۰ درصد از داوطلبان کنکور می‌توانستند وارد

نمودار ۱ ساختار طبقاتی (نیروی کار در دههٔ ۱۳۵۰/۱۹۷۰)

طبقهٔ بالا

۰/۰۱٪ شامل خانوادهٔ پهلوی، افسران ارشد نظامی، کارمندان عالی‌رتبه، کارآفرینان وابسته به دربار

طبقهٔ متوسط

۱۰٪ مدرن (حقوق‌بگیر)	۱۳٪ سنتی (مالک)
متخصصین و حرفه‌ای‌ها	روحانیون
کارمندان	بازاری‌ها
کارکنان دفتری	مالکان کارخانه‌های کوچک
دانشجویان	مالکان کارگاه‌ها
	کشاورزان تجاری

طبقهٔ پایین

۳۲٪ شهری	۴۵٪ روستاییان
کارگران بخش صنعت	دهقانان زمین‌دار
کارگران کارخانه‌های کوچک	دهقانان تقریباً بی‌زمین
کارگران کارگاه‌ها	دهقانان بی‌زمین
کارگران بخش ساخت‌وساز	بیکاران روستایی
بیکاران	
دست‌فروش‌ها	

دانشگاه‌ها شوند. در این میان شمار افراد متقاضی تحصیل در خارج از کشور رو به رشد بود. در دههٔ ۱۳۵۰/۱۹۷۰ شمار پزشکان ایرانی مستقر در نیویورک بیش‌تر از شهرهای غیر از تهران بود. اصطلاح «فرار مغزها» نخستین بار برای ایران به‌کار گرفته شد.

همچنین درست است که انقلاب سفید برای برخی دهقانان زمین، تعاونی‌های زراعی، تراکتور و کود شیمیایی فراهم کرد، اما به همین نسبت بخش عمده‌ای از مناطق روستایی را دست‌نخورده باقی گذاشت. اکثر دهقانان هیچ زمینی دریافت نکرده یا زمین بسیار اندکی به‌دست آورده بودند. بخش

جدول ۱۲ هزینه‌های خانوار شهری (برحسب درصد توزیع دهک‌های درآمدی)

دهک درآمدی	۱۳۳۸-۳۹/۱۹۵۹-۶۰	۱۳۵۲-۵۳/۱۹۷۳-۷۴
(فقیرترین به ثروتمندترین)		
دهک اول	۱/۷	۱/۳
دهک دوم	۲/۹	۲/۴
دهک سوم	۴	۳/۴
دهک چهارم	۵	۴/۷
دهک پنجم	۶/۱	۵
دهک ششم	۷/۳	۶/۸
دهک هفتم	۸/۹	۹/۳
دهک هشتم	۱۱/۸	۱۱/۱
دهک نهم	۱۶/۴	۱۷/۵
دهک دهم		۳۷/۹

اعظم روستاها بدون برق، مدرسه، آب لوله‌کشی، راه، و سایر امکانات رفاهی بودند. علاوه بر این، دولت نیز قیمت‌های تعیین شده بر محصولات کشاورزی را به نفع مناطق شهری و به هزینهٔ روستاییان تحمیل می‌کرد. این

امر انگیزه‌های فعالیت در این بخش را ـ حتی برای دهقانان منتفع از اصلاحات ارضی ـ کاهش می‌داد. این وضعیت به‌نوبهٔ خود باعث کاهش تولید در سال‌های رشد جمعیت کشور می‌شد. در نتیجه ایران که در دههٔ ۱۳۴۰/۱۹۶۰ یکی از صادرکنندگان مواد غذایی بود، در نیمه‌های دههٔ ۱۳۵۰/۱۹۷۰، سالانه یک میلیارد دلار برای واردات محصولات کشاورزی هزینه می‌کرد. همچنین این نکته درست است که رشد اقتصادی رفاه کسانی را که به ساختمان‌های امروزی و کالاهای مصرفی نظیر یخچال، تلفن، تلویزیون و خودروی شخصی دسترسی داشتند به همراه آورد، اما از سوی دیگر باعث عمیق‌تر شدن شکاف بین فقیر و غنی و پایتخت و دیگر شهرهای استان‌ها شد. طبعاً تمرکز فعالیت‌ها و اقدامات دولت عمدتاً در پایتخت بود. بانک صنعت و معدن نیز با اختصاص ۶۰ درصد از وام‌های اعطایی به پایتخت، به این عدم‌توازن دامن زده بود. در نیمه‌های دههٔ ۱۳۵۰/۱۹۷۰ تهران با جمعیتی کم‌تر از ۲۰ درصد جمعیت کشور، بیش از ۶۸ درصد از کارمندان دولت؛ ۸۲ درصد شرکت‌های ثبت شده؛ ۵۰ درصد از تولید صنعتی؛ ۶۶ درصد از دانشجویان؛ ۵۰ درصد پزشکان؛ ۴۲ درصد از شمار تخت‌های بیمارستانی؛ ۴۰ درصد از سینماروها؛ ۷۰ درصد از مسافران به خارج از کشور؛ ۷۲ درصد از نشریات؛ و ۸۰ درصد خوانندگان روزنامه‌ها را در خود جای داده بود. از هر ده نفر جمعیت تهران، یک نفر خودروی شخصی داشت، در حالی که این نسبت برای دیگر مناطق ۹۰ به یک بود.[1] به بیان یک اقتصاددان انگلیسی: «کسانی که در تهران زندگی می‌کردند از فرصت دسترسی بهتر به آموزش، امکانات بهداشتی، رسانه‌ها، شغل و درآمد و همچنین دسترسی به فرایندهای تصمیم‌گیری برخوردار بودند. تعجبی نداشت که ساکنان روستاها و دیگر شهرهای کوچک‌تر، بی‌توجه به مشکلات

---

1. F. Kazemi, *Poverty and Revolution in Iran* (New York: New York University Press, 1980), p. 25.

و گرفتاری‌هایی نظیر اجاره‌های بالا، تراکم جمعیت و آلودگی هوا، به امید یک زندگی بهتر مایل به مهاجرت به تهران بودند.»[1] فرانسس فیتزجرالد این ناهم‌خوانی‌های سراسری را به‌صورت زیر جمع‌بندی کرده است: «وضعیت ایران به‌طور کلی به مراتب بدتر از کشوری مانند سوریه است که نه نفت و نه ثبات سیاسی دارد؛ به این دلیل که شاه برای توسعهٔ کشور هرگز تلاش جدی نکرده است... ثروت کشور بیش‌تر به‌سوی خودروهای شخصی و نه اتوبوس، کالاهای مصرفی و نه بهداشت عمومی، و به‌سوی حقوق سربازان و پلیس کشور و نه آموزگاران، سرازیر شده است.»[2]

تنش‌های سیاسی

تنش‌های اجتماعی، رادیکالیسم سیاسی را نه تنها در میان روشنفکران و طبقهٔ متوسط جدید، بلکه در بین علما و طبقهٔ متوسط سنتی تشدید کرد. در این میان دو چهرهٔ برجسته عملاً بازگوکنندهٔ این رادیکالیسم بودند: علی شریعتی، دانش‌آموختهٔ علوم اجتماعی از فرانسه و چهره‌ای بسیار پرآوازه در میان دانشجویان و دانش‌آموزان دبیرستان‌ها؛ و آیت‌الله روح‌الله خمینی، که از سال ۱۳۴۲ به دلیل محکوم کردن اعطای حق «کاپیتولاسیون» به امریکاییان توسط شاه در تبعید به‌سر می‌برد. به باور برخی شریعتی ایدئولوگ حقیقی انقلاب اسلامی بود. سایرین نیز بر این نظر بودند که [آیت‌الله] خمینی نه تنها رهبر انقلاب اسلامی بلکه فقیهی بود که مفهوم ولایت فقیه ــ سنگ بنای جمهوری اسلامی ــ را مدون ساخت. انقلاب سال ۱۳۵۷ اغلب یک جنبش بنیادگرایانه قلمداد شده، اما این پدیده، عملاً ترکیب پیچیده‌ای از ناسیونالیسم، مردم‌گرایی سیاسی و رادیکالیسم بود.

شریعتی، نمونهٔ نسل جدید متخصصین دانش‌آموختهٔ دانشگاهی، از طبقهٔ

---

1 Graham, *Iran*, p. 25.

2 FitzGerald, "Giving the Shah Everything He Wants."

متوسط سنتی بود. وی در یکی از روستاهای خراسان در یک خانوادهٔ روحانی و زمین‌دار جزء متولد شد. پدرش که آموزگار بود، با خارج شدن از لباس روحانیت، همچنان در دبیرستان‌های مشهد متون دینی تدریس می‌کرد. او کانون نشر حقایق اسلامی، شاخهٔ محلی جنبش خداپرستان سوسیالیست را پایه‌گذاری و در سال‌های ملی کردن صنعت نفت سرسختانه از محمد مصدق پشتیبانی کرد. محافظه‌کاران شریعتی را تلویحاً فردی با گرایش‌های پنهانی «وهابی‌گری»، «سنی»، و حتی «بابی» می‌خواندند. وی پس از فارغ‌التحصیلی از دانش‌سرای معلمان در مشهد، نخست در یک مدرسهٔ روستایی معلمی پیشه کرد؛ برای تحصیل در رشته‌های عربی و فرانسه وارد دانشگاه مشهد شد و کتاب عربی *ابوذر: خداپرست سوسیالیست* را به فارسی ترجمه کرد. به باور این کتاب ابوذر عملاً پیام‌آور و پیشگام سوسیالیسم در تاریخ جهان بوده است. شریعتی پدر در ستایش از فرزند معتقد بود که «او از هنگامی که با زندگی ابوذر آشنا شد، تلاش کرد تا زمان مرگش مطابق با اصول [فکری] ابوذر زندگی خود را تنظیم کند.»[1] سایرین نیز از شریعتی به‌عنوان «ابوذر ایران» تمجید کرده‌اند.[2]

شریعتی پس از دریافت بورس تحصیلی عازم فرانسه شد و سال‌های پر آشوب اوایل دههٔ ۱۹۶۰/۱۳۴۰ را در سوربن پاریس سپری کرد. در مباحث و سخنرانی‌های ژرژ گورویچ، جامعه‌شناس مارکسیست، لوئی ماسینون و هانری کربن شرق‌شناسان علاقه‌مند به عرفان اسلامی، حضور یافت. همچنین کتاب *سلمان پاک* ماسینون را به فارسی ترجمه کرد و در آن سلمان را به‌مثابه «نخستین مسلمان، نخستین شیعه، و نخستین ایرانی مبارز برای امام علی» توصیف کرد. به هنگام اقامت در فرانسه در تظاهرات‌هایی که برای

---

۱. ت. شریعتی (مقدمه) بر ع. شریعتی، *ابوذر: خداپرست سوسیالیست* (تهران، ۱۳۶۸)، ص III

۲. بی‌نام، «بزرگداشت مهاجرت دکتر علی شریعتی»، *اطلاعات*، ۱۸ فروردین ۱۳۵۷.

حمایت از استقلال الجزایر و کنگو برگزار می‌شد، شرکت داشت و در یکی از این تظاهرات‌ها مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت. مقالات مختلفی برای ارگان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی ــ سازمانی که اعضای جوان‌تر حزب توده و جبههٔ ملی آن را تشکیل داده بودند ــ نوشت. کتاب‌های **شعر چیست؟** از ژان‌پل سارتر و **جنگ چریکی** چه‌گوارا را ترجمه کرد. برگردان کتاب‌های ***دوزخیان روی زمین*** فرانتس فانون و یک کتاب دربارهٔ جنگ الجزایر* را آغاز کرده بود. وی از نویسندهٔ کتاب اخیر به‌عنوان یک ***مسلمان مارکسیست***، تمجید کرد. همچنین از طریق یک نشریهٔ کاتولیک**، که در آن سال‌ها مقالات متعددی را دربارهٔ گفت‌وگوی مارکسیسم ــ مسیحیت و همچنین جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در جهان سوم چاپ کرده بود، با الهیات آزادی‌بخش مسیحی آشنا شد.

شریعتی پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۴۴/۱۹۶۵، یک دهه در شهرهای مشهد و سپس تهران، که در آن گروهی از خیرین مذهبی به‌تازگی ***حسینیهٔ ارشاد*** را ایجاد کرده بودند، به تدریس پرداخت. سخنرانی‌های او به‌طور گسترده‌ای از طریق کتابچه‌های گوناگون و نوار کاست پخش می‌شد. این سخنرانی‌ها بعدها به‌صورت مجموعه آثار ۳۵ جلدی منتشر شد. وی سرانجام دستگیر و مجبور به ترک کشور به مقصد انگلستان شد و در آن‌جا به‌طور ناگهانی در سن ۴۴ سالگی درگذشت. این امر موجب شد تا برخی به ساواک در انجام این قتل مظنون شوند.[1] از آن پس نام شریعتی بر سر زبان‌ها افتاد. آثار متعدد و متنوع او یک موضوع غالب داشت: بنیاد شیعه، انقلاب برضد ظلم به‌ویژه در برابر فئودالیسم، سرمایه‌داری و امپریالیسم. به باور شریعتی، بعثت حضرت محمد (ص) نه فقط برای معرفی یک دین جدید،

---

* *Le Meilleur Combat* ** *L'Esprit*

۱. حسینیهٔ ارشاد، ***مجموعه آثار از برادر شهید علی شریعتی***، ۳۵ جلد (سولون، اوهایو: انجمن دانشجویان مسلمان، ۱۹۷۷/۱۳۵۶).

بلکه برای ایجاد یک جامعهٔ پویای انقلابی بود که رو به‌سوی یک جامعهٔ آرمانی بی‌طبقه دارد. مخالفت امام علی (ع) با خلفا نیز فقط به‌خاطر غصب خلافت نبود، بلکه آنان به‌واسطهٔ مصالحه با قدرت‌های موجود، رسالت حقیقی [اسلام] را خدشه‌دار کرده بودند. امام حسین (ع) صرفاً نه به دلیل یک سرنوشت از پیش تعیین شده بلکه در طلب پرشور احیای پیام حقیقی اسلام در کربلا به شهادت رسید. به اعتقاد وی وظیفهٔ روشنفکران معاصر فقط نوشتن و تفکر نیست بلکه آنان وظیفه دارند جوهرهٔ حقیقی اسلام انقلابی را احیا و بازیابی کنند. به باور شریعتی، شیعه **جهان‌بینی** منسجمی دارد که در آن موتور اصلی توسعهٔ انسانی **جبر تاریخی**، یا همان **حرکت دیالکتیکی و دیالکتیک تاریخی** است.

شریعتی برداشتی انقلابی از بعضی اصطلاحات متون دینی اسلام ارائه داد. او اصطلاح **امت** را به یک جامعهٔ پویا و در انقلاب دائمی؛ **توحید** را به وحدت اجتماعی؛ **امامت** را به رهبری کاریزماتیک؛ **جهاد** را به مبارزهٔ آزادی‌بخش؛ **مجتهد** را به مبارز انقلابی؛ **شهید** را به قهرمان انقلابی؛ **مؤمن** به مبارز حقیقی؛ **کافر** به ناظر منفعل؛ **شرک** به سرسپردگی سیاسی؛ **انتظار** را به انتظار یک انقلاب؛ **تفسیر** را به مهارت استخراج معانی رادیکال از متون دینی و احتمالاً از همه مهم‌تر، **مستضعفین** را به توده‌های ستمدیده ـ همان دوزخیان روی زمین ـ تغییر داد. همچنین داستان هابیل و قابیل را به‌صورت استعاره‌ای در باب مبارزهٔ طبقاتی و الگوی کربلا را به یک درس اخلاق درخصوص از خودگذشتگی انقلابی تعبیر کرد. شریعتی شعار: «هر روز عاشورا، هر مکان کربلا و هر ماه محرم» را وضع کرد. امام حسین (ع) را به هیئت پیشوای انقلابی، حضرت فاطمه (س) را مادری رنج کشیده و بردبار، و حضرت زینب را زن نمونه‌ای که پیام انقلابی را زنده نگه داشت، توصیف کرد. تعجبی نداشت که به باور بسیاری شریعتی اسلام را از یک دین و **مذهب** به نوعی **ایدئولوژی** سیاسی تبدیل کرد که در غرب به نام اسلام‌گرایی، اسلام سیاسی یا اسلام رادیکال خوانده می‌شود.

شریعتی در تفسیر کاملاً متفاوتش از اسلام، از محکوم کردن علمای غیرسیاسی و محافظه‌کار دریغ نکرد. آنان را به تبدیل کردن دین به «افیون» توده‌ها؛ تضعیف روح زندهٔ دین و تغییر آن به یک جزمیت خشک که فقط با علوم غریبه و خرافات و آداب طهارت سروکار دارد؛ همکاری با طبقهٔ حاکم و خرده‌بورژوازی بازار و تغییر تشیع علوی به تشیع صفوی و به‌طور کلی، توجه بیش از حد به الهیات، فلسفه و فقه به‌جای ایمان، عمل و تعهد، متهم کرد. او همچنین اسلام **مجتهدین** را با اسلام **مجاهدین** کاملاً متفاوت می‌دانست[1]:

> لازم است که منظورمان از اسلام بیان شود. معنی و منظور ما از اسلام، آیین ابوذر است نه اسلام خلفا؛ اسلام حکام، اشراف و طبقهٔ بالا نیست که دین عدالت و امامت صحیح است؛ اسلام آزادی، ترقی و آگاهی است و نه بردگی، اسارت و انفعال؛ اسلام مجاهدین است و نه روحانیت؛ اسلام فضیلت، مسئولیت‌پذیری فردی و اعتراض است نه اسلام تقیه، شفاعت و مداخله؛ اسلام مبارزه برای ایمان، جامعه و دانش علمی است و نه اسلام تسلیم، جزم‌اندیشی و تقلید.

رادیکال‌ترین دیدگاه‌های شریعتی در آخرین اثرش، ***جهت‌گیری طبقاتی اسلام***، بیان شده است.[2] به بیان وی از آن‌جایی که درآمد روحانیت از موقوفات، **خمس**، و سهم امام تأمین می‌شود، پیوندهای ارگانیکی بین طبقات مالک و روحانیون وجود دارد. او با تعابیری برانگیزاننده می‌نویسد مشکل اسلام معاصر در این است که پیوند نامبارکش را با **خرده بورژوازی** به‌صورت تمام و کمال برقرار کرده است. در این پیوند، روحانیت مذهب را برای بازار سهل و راحت کرده است و در مقابل بازار نیز راحتی دنیا را برای روحانیت فراهم کرده است. اسلام در عصر فئودالیسم، در خدمت توجیه قدرت

---

۱. ع. شریعتی، *درس‌های اسلام‌شناسی* (هوستون: انجمن دانشجویان مسلمان، بی تا)، درس دوم، ص‌ص ۹۹-۹۸.

۲. حسینیهٔ ارشاد، ***مجموعهٔ آثار***، ج ۱۰.

زمین‌داران بود، و اکنون، در عصر سرمایه‌داری، از گناهان و خطاهای تجار و بازار چشم‌پوشی می‌کند وی حتی روحانیون را به دلیل پذیرش القاب تشریفاتی جدید نظیر آیت‌الله و حجت‌الاسلام و پنهان کردن این واقعیت از مردم مبنی بر این‌که شغل پیشوایان‌شان چوپانی و زراعت و پیشه‌وری بوده؛ و همچنین **به دلیل تضعیف رادیکالیسم اسلام و تبدیل آن به پدرسالاری رقیق شده مورد انتقاد قرار داده است. در پایان شریعتی نتیجه می‌گیرد که از آن‌جایی که علما وظیفهٔ خطیر ترویج پیام واقعی اسلام را نادیده گرفته و عملاً آن را قربانی** کرده‌اند، مأموریت این امر از این پس به روشنفکران واگذار شده است: «رسالت فعلی ما آزادکردن اسلام از [نفوذ] روحانیون و طبقات مالک است.»

آثار شریعتی عمدتاً روشنفکران جوان را مخاطب قرار می‌داد و برای این گروه جاذبه داشت، اما بیانات [آیت‌الله] خمینی غالباً متوجه علما بود وی که از سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ در نجف به‌سر می‌برد، به‌تدریج قرائت خود از اسلام شیعی را تثبیت کرد، قرائتی که شاید بهترین توصیف برای آن، روحانیت مردمی باشد [آیت‌الله] خمینی اندیشه‌هایش را نخست به شکل سلسله سخنرانی‌هایی در جمع طلاب حوزه در سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰ بیان کرد و سپس آن‌ها را بدون ذکر نام نویسنده با عنوان **ولایت فقیه: حکومت اسلامی** انتشار داد.[۱] این اثر پیش از وقوع انقلاب ۱۳۵۷، به‌صورت محدودی در مجامع خارج از حلقهٔ کوچک طلاب علوم دینی، مطرح شده بود. بر اساس این تفسیر تازه، مجتهدان ارشد و عالم در فقه دارای اقتدار نهایی حاکمیت بر دولت بودند. وی از پیش‌فرض‌های پذیرفته شده در تفکر شیعه به این نتیجه‌گیری جدید رسید: نخست، خداوند پیامبران و امامان را برای هدایت جامعه فرستاده است؛ و این پیامبران و امامان، شریعت را برای حفظ جامعه در مسیر درست بر جای گذاشتند؛ و در دورهٔ غیبت امام دوازدهم و نایبان وی، مجتهدین عملاً نگهبانان شریعت به‌شمار می‌روند. منظور علمای سنتی از

---

۱ ر. خمینی، **ولایت فقیه حکومت اسلامی** (تهران، ۱۳۵۷)

اصطلاح **ولایت فقیه** نظارت بر بنیادهای دینی و افراد نیازمند هدایت و راهنمایی، اقلیت‌ها، زنان بیوه و عقب‌ماندگان ذهنی، بود. اما این معنا از دیدگاه [آیت‌الله] خمینی، هدایت همهٔ مردم را دربر می‌گرفت. وی همچنین آیهٔ «از خداوند، پیامبر و اولی‌الامر اطاعت کنید» را به معنای اطاعت از مجتهدان نیز تفسیر کرد. به اعتقاد یکی از پیروان [آیت‌الله] خمینی، **ولایت فقیه** در این تعبیر گسترده هیچ پیشینه‌ای در قرآن، شریعت و یا آموزه‌های ائمه نداشت.[1] خود [آیت‌الله] خمینی معتقد بود که شنیدن اندیشه‌هایش برای برخی کاملاً نامأنوس و عجیب است چرا که طی سده‌های گذشته پادشاهان، امپریالیست‌ها و دیگران سخت در تحریف اسلام کوشیده‌اند.

گسست [آیت‌الله] خمینی از سنت صرفاً به موضوع **ولایت فقیه** محدود نمی‌شد. به اعتقاد او سلطنت نیز نهادی طاغوتی و به‌جا مانده از دورهٔ شرک بود که با اسلام سازگاری نداشت. از نظر او رسالت حضرت موسی (ع) آزادی مردم از چنگ فراعنه بود؛ حضرت محمد (ص) *ملک‌الممالک* را ــ که به اعتقاد [آیت‌الله] خمینی مترادف با شاهنشاه بود ــ منفورترین القاب می‌دانست؛ خلافت بنی‌امیه ظهور مجدد سنت‌های رومی و ساسانی بود؛ و امام حسین (ع) با برافراشتن پرچم قیام، تلاش کرد تا مردم را از چنگ پادشاهان موروثی نجات دهد. وی بر وظیفهٔ مقدس مسلمانان بر مخالفت با کلیهٔ اشکال پادشاهی اصرار می‌ورزید و معتقد بود مسلمانان نباید با آنان همکاری کنند، به نهادها و سازمان‌های آنان رجوع کنند، مالیات پرداخت کنند یا برای حفظ موقعیت خود تقیه پیشه کنند. برعکس، باید بر آنان قیام کرد. وی می‌گفت بیش‌تر پادشاهان افرادی جنایتکار، ظالم و قاتل مردم بوده‌اند. او در سال‌های بعد به این اعتقاد رسید که همهٔ شاهان، بدون هیچ استثنایی، فاسد

---

[1] م. کدیور، *اندیشه‌های سیاسی در اسلام* (تهران، ۱۳۷۷)؛ *نظریه‌های دولت در فقه شیعه* (تهران، ۱۳۷۷)؛ و *حکومت ولایی* (تهران، ۱۳۷۷).

هستند و حتی انوشیروان «عادل» را فردی مطلقاً ظالم خواند.[۱] علمای شیعه از جمله [آیت‌الله] خمینی، طی دوازده قرن گذشته نهاد پادشاهی را ـ پذیرفته بودند و آن را اگر نه مطلوب، دست‌کم برای پرهیز از فجایع مصیبت‌بارتر لازم می‌دانستند. آنان در دوره‌هایی بر این نظر بودند که وجود هرج‌ومرج در جامعه به مراتب بدتر از ده سال حاکمیت استبدادی است. اما [آیت‌الله] خمینی بر اساس دیدگاه‌های جدید، از این سنت کناره گرفت و اعلام کرد وظیفهٔ مقدس مسلمانان، نابودی کامل سلطنت است.

[آیت‌الله] خمینی به هنگام تدریس در جمع طلبه‌های حوزهٔ علمیه بر موضوع **ولایت فقیه** تأکید داشت، اما با دقت تمام از طرح آن در بیانیه‌های عمومی پرهیز کرد و درمقابل بر مسئولیت رژیم در مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تأکید کرد و آن را به باد انتقاد گرفت.[۲] شاه را به دلیل پشتیبانی از اسراییل در برابر جهان اسلام؛ ائتلاف با غرب در جنگ سرد؛ تضعیف اسلام بر اثر تقلید کورکورانه از بیگانگان و در نتیجه ترویج **غرب‌زدگی**؛ حمایت از وابستگان، دوستان، بهاییان و ***کراواتی‌ها***؛ به هدر دادن منابع در بخش‌های همواره در حال گسترش نظامی؛ بی‌توجهی به کشاورزی به منظور تبدیل کشور به محل تخلیهٔ کالاهای وارداتی امریکایی؛ بی‌توجهی در ارائهٔ خدمات اساسی به مردم به‌ویژه تأمین آب و برق، مراکز درمانی و مدارس برای روستاها؛ نادیده گرفتن احداث مسکن برای افراد کم درآمد و در نتیجه ایجاد حلبی‌آبادهای عظیم [در کشور]؛ ورشکسته کردن بازاریان از طریق عدم‌حمایت از آنان در مقابل خارجیان و کارآفرینان وابسته به دربار؛ و تشدید مشکلات شهرها به دلیل شکست در مبارزه با جرم و جنایت، الکلیسم، روسپی‌گری و اعتیاد، آشکارا محکوم کرد. [آیت‌الله] خمینی در این

---

۱. [آیت‌الله] ر. خمینی، سخنرانی، *اطلاعات*، ۱۳ آذر ۱۳۶۴.

۲. جبههٔ آزادی‌بخش مردم ایران، ***مجموعه‌ای از مکتب، سخنرانی‌ها، پیام‌ها و رفتارهای امام خمینی*** (تهران، ۱۳۵۸).

انتقادهای شدید از رژیم، از اصطلاحات و عبارات تأثیرگذاری بهره جست که پیش از این به‌ندرت از آن‌ها استفاده کرده بود ـ عباراتی نظیر **مستضعفین**، *طاغوت*، **شهید**، *طبقه* و *انقلاب*. او بیانیه‌هایش را با جملاتی انقلابی که بعدها به‌صورت شعارهای تظاهرات خیابانی در آمد، همراه کرد:

> اسلام متعلق به **مستضعفین** است و نه **مستکبرین**.
> اسلام نمایندهٔ *زاغه‌نشینان* است نه *کاخ‌نشینان*.
> اسلام افیون توده‌ها نیست.
> فقرا جان خود را برای انقلاب در طبق اخلاص می‌گذارند، در حالی که اغنیا علیه آن توطئه می‌کنند.
> **مستضعفین** جهان متحد شوید.
> مستضعفین جهان، حزب مظلومین را ایجاد کنید.
> نه شرقی، نه غربی، فقط اسلامی.
> ما طرفدار اسلام هستیم، نه سرمایه‌داری و فئودالیسم.
> اسلام تفاوت‌های طبقاتی را از میان خواهد برد.
> اسلام از توده‌ها برآمده است، نه از اغنیا.
> در اسلام هیچ دهقانی بی‌زمین نخواهد ماند.
> وظیفهٔ روحانیون نجات فقرا از چنگال اغنیا است.

تنش بین دولت و جامعه در نیمه‌های دههٔ ۱۳۵۰/۱۹۷۰ به نقطهٔ بحرانی خود رسید. نشانه‌های این بحران برای همگان قابل مشاهده بود ــ هر چند در آن زمان در غرب و در میان وابستگان حکومت، افراد انگشت‌شماری این نشانه‌ها را می‌دیدند. در این میان انتقادات [آیت‌الله] خمینی بسیار رساتر و بیش از گذشته شده بود. برخی از شاگردان وی در اقدامی کاملاً بی‌سابقه در ایران شیعی، آشکارا خواهان جایگزینی یک حکومت جمهوری به‌جای سلطنت شده بودند. از سوی دیگر ایده‌های شریعتی با سرعت تمام در میان روشنفکران جوان در حال گسترش بود. برخی از پیروان وی یک سازمان

چریکی به نام **مجاهدین خلق** تشکیل دادند. مخالفان غیردینی نیز، به پیروی از سخنان بی‌وقفهٔ اعضای جوان‌تر در مورد درس گرفتن از «مبارزات مسلحانهٔ» کشورهای الجزایر، ویتنام، چین، کوبا و امریکای لاتین، رادیکال‌تر شده بودند. در سال ۱۳۵۰/۱۹۷۱ گروهی از اعضای پیشین و جوان حزب توده و جبههٔ ملی، یک سازمان چریکی به نام **فدائیان خلق** تأسیس کردند. در سال‌های بعد، مجاهدین و فداییان به همراه چند گروه کوچک‌تر مارکسیستی رشته‌ای از حملات جسورانه را از جمله بمب‌گذاری، ترور و تلاش برای ربودن اعضای خانواده سلطنتی انجام دادند. ضمناً کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور نیز به مرکزی برای مخالفان در تبعید تبدیل شده بود، و در ایران نیز هر سال در روز شانزدهم آذر ــ روز دانشجو به‌صورت غیررسمی ــ یک اعتصاب سراسری در سیزده دانشگاه کشور برگزار می‌شد. این روز در واقع بزرگداشت مرگ سه دانشجو ــ دو دانشجو از حزب توده و یک دانشجو از جبههٔ ملی ــ بود که در سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ در اعتراض به بازدید نیکسون، معاون رئیس‌جمهور امریکا، از تهران کشته شده بودند. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نیز هرگز از یادها نرفته بود. رژیم به تلافی این اقدامات، دستگیری‌ها، شکنجه، اعدام‌ها، سربه‌نیست کردن افراد، و اعترافات اجباری را تشدید کرد. اریک رولو از نشریهٔ فرانسوی **لوموند** هشدار داد که توسعهٔ اقتصادی به ویژه سیاست «بورژوایی کردن»، منجر به تنش‌های اجتماعی وخیم‌تر شده است.[1] اما یکی دیگر از نشانه‌های بحران، به بن‌بست رسیدن نظام دوحزبی کشور بود. شاه طی دو دهه موفق شده بود از طریق دو حزب وفادار، صحنه‌گردان سیاست کشور باشد. اما در سال‌های ۱۹۷۴-۷۵ / ۱۳۵۳-۵۴، حزب مردم ــ جناح مخالف سلطنت‌طلبان ــ به شکل غیرمنتظره‌ای از طریق معرفی نامزدهای محلی با ارتباطات اندک با دربار، در یک رشته انتخابات فرعی پیروز شد. این پیروزی‌های پیش‌بینی نشده

---

1 Rouleau, "L'Iran a l'heure de l'embougeoisement."

نگرانی‌های شاه، ساواک و همچنین نخست‌وزیر و حزبش ایران نوین را به همراه داشت. با کشته شدن رهبر حزب مردم در یک حادثهٔ رانندگی در کوران این رویدادها، بازار شایعات در کشور داغ‌تر از گذشته شد و سرعت یافت. در هر حال، ساختار نظام دو حزبی موجود آشکارا از هم پاشیده شده بود.[1] نظام سیاسی کشور شدیداً به درمانی مؤثر و کارا نیاز داشت.

دولت تک‌حزبی

در این میان، درمان به شکل دیدگاه‌های ساموئل هانتینگتون ظهور کرد. این دانشمند ممتاز علوم سیاسی در اوایل دههٔ ۱۳۵۰/۱۹۷۰ به سبب کتاب ***سامان سیاسی در جوامع در حال تغییر*** ــ اثری که در زمانهٔ خود مطالعهٔ آن در دورهٔ کارشناسی توسعهٔ سیاسی بسیار ضروری بود ــ به‌خوبی معروف شده بود.[2] بر اساس دیدگاه هانتینگتون «مدرنیزاسیون» سریع در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی، مطالبات جدید، فشارهای جدید و تنش‌های تازه‌ای را در حوزهٔ سیاسی ایجاد می‌کند. به‌عبارت دیگر، بی‌ثباتی سیاسی در کشورهای جهان سوم به شکل اجتناب‌ناپذیری از الگوی مدرنیزاسیون اجتماعی پیروی می‌کند. به باور وی، دولت‌ها برای جلوگیری از انقلاب باید نظام‌هایی تک‌حزبی برقرار کنند. در این نظام‌ها تنها حزبِ موجود همانند یک پیوند ارگانیک با کل کشور عمل می‌کند، مردم را بسیج می‌کند، دستورات و فرامین را از بالا به پایین منتقل و هم‌زمان خواسته‌های فزایندهٔ از پایین را هدایت می‌کند. همچنین می‌تواند برای دولت کادرهایی منضبط و نیز

---

1. K. Musavi. "The Beginings of the Rastakhiz Party," unpublished paper, St Antony's College, Oxford, 1982.
2. S. Huntington, *Polincal Order in Changing Societies* (New Haven: Yale University Press, 1968).

این کتاب با این عنوان به فارسی ترجمه شده است: ***سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی***، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علم، ۱۳۷۰

پیاده‌نظامی مطمئن فراهم کند. تعجبی نداشت که برخی در دیدگاه‌های هانتینگتون بازتاب‌هایی از آرای لنین را یافته بودند. آرای وی به‌واسطهٔ دانش‌آموختگان دورهٔ دکتری که از امریکا به کشور بازگشته بودند، در مراکز فکری و تصمیم‌گیری دولت رواج یافت. طرفه این‌که، گروهی از اعضای پیشین حزب توده دیدگاه‌های مشابهی در این زمینه مطرح کرده بودند. این گروه به سبب همکاری با رژیم از حزب اخراج و بعدها با پشتیبانی علم مجدداً وارد سیاست ایران شده بودند. سیاست گاهی غریبه‌ها را یار غار یکدیگر می‌کند.

در اسفندماه ۱۳۵۴، شاه ناگهان تغییر موضع داد. وی ضمن انحلال احزاب ایران نوین و مردم، با تبلیغات فراوان تشکیل *حزب رستاخیز* را در کشور به اطلاع همگان رساند. وی اعلام کرد که حکومت ایران در آینده تک‌حزبی خواهد بود؛ کلیهٔ جنبه‌های زندگی سیاسی تحت نظارت یک حزب قرار خواهد داشت؛ همهٔ شهروندان وظیفه دارند در انتخابات ملی شرکت کنند و به حزب ملحق شوند؛ و افرادی که عضو این حزب نشوند لابد «کمونیست مخفی» هستند و این «خیانتکاران» می‌توانند بین رفتن به زندان یا ترک کشور و ترجیحاً عزیمت به شوروی، یکی را انتخاب کنند. هنگامی که یک روزنامه‌نگار اروپایی در گفت‌وگویی با شاه به وی یادآوری کرد که به‌کارگیری چنین لحنی با بیانیه‌های اولیهٔ وی کاملاً تفاوت دارد، شاه در پاسخ گفت: «آزادی افکار! آزادی افکار! دموکراسی! دموکراسی؟ این واژه‌ها یعنی چه؟ هیچ‌کدام‌شان به درد من نمی‌خورد.»[1] در این میان ساواک مطابق شیوهٔ مرسوم به‌سرعت وارد عمل شد و کتاب خاطرات شاه ـ *مأموریت برای وطنم* ـ را که در آن دربارهٔ مزیت‌های نظام‌های چندحزبی بر دولت‌های تک‌حزبی سخن به میان آمده بود، از همهٔ کتابخانه‌ها و کتاب‌فروشی‌ها جمع کرد. اسباب مزاح بسیار مناسبی برای اورول مرحوم فراهم شده بود و او احتمالاً به

1 FitzGerald, "Giving the Shah Everything He Wants," p. 82.

این موضوعات در گور خود می‌خندید

از سوی دیگر حزب رستاخیز فعالیت‌های لازم برای تشکیل حزب را آغاز کرد. یک کمیتهٔ مرکزی به ریاست هویدا؛ یک کمیتهٔ اجرایی پنجاه نفره؛ و یک کمیتهٔ مرکزی ۱۵۰ نفری را انتخاب کرد. البته اعضای این دو کمیته از سران پیشین احزاب ایران نوین و مردم بودند. حزب اعلام کرد که پیرو اصول «سانترالیسم دموکراتیک» خواهد بود؛ آمیزه‌ای از مفیدترین وجوه «سرمایه‌داری» و «سوسیالیسم» را به‌کار خواهد بست؛ پیوندهایی «دیالکتیک» بین دولت و مردم برقرار خواهد کرد و رهبر و قاید اعظم را در تکمیل انقلاب سفید ـ نام این انقلاب حالا به انقلاب شاه و مردم تغییر یافته بود ـ و هدایت مردم به‌سوی تمدن بزرگ، یاری خواهد داد. حزب در یک کتابچهٔ راهنما به نام *فلسفهٔ انقلاب ایران*، یادآور شد که شاهنشاه ـ آریامهر ـ طبقه و تضاد طبقاتی را به کلی و تا ابد ریشه‌کن کرده است.[1] «شاهنشاه صرفاً رهبر سیاسی ایران نیست، بلکه در وهلهٔ نخست آموزگار و راهنمای معنوی [مردم] ایران است. او سکان‌داری است که نه تنها برای ملتش راه، پل، سد و کانال‌های زیرزمینی می‌سازد، بلکه روح، فکر و دل مردمش را نیز هدایت می‌کند.» شخص شاه نیز به یک روزنامهٔ انگلیسی زبان یادآور شد که فلسفهٔ حزب بر اساس «دیالکتیک و اصول انقلاب سفید» بنا شده است[2]: «در هیچ کشور دیگری چنین پیوند نزدیکی بین حاکمان و مردم وجود ندارد.» و با خودستایی افزود: «هیچ ملت دیگری چنین اختیار مطلقی به حاکمان خود نداده است.» اصطلاحات به‌کار گرفته شده و همچنین خودستایی‌ها نکات بیش‌تری را دربارهٔ شاه در سال‌های اوج قدرت آشکار کرد.

حزب رستاخیز بخش عمدهٔ سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ را صرف ایجاد یک سازمان فراگیر کرد. تقریباً همهٔ نمایندگان مجلس به عضویت آن درآمدند و

---

۱. حزب رستاخیز، *فلسفهٔ انقلاب ایران* (تهران، ۱۳۵۵).

2. Taheri, "Historic Interview," *Kayhan International*, 10 November 1976.

مهم‌ترین سازمان‌های دولتی اعم از شبکه‌های رادیو و تلویزیونی، مؤسسات بزرگ انتشاراتی و همچنین وزارتخانه‌های کار، آموزش و پرورش، آموزش عالی، صنایع، مسکن و شهرسازی، گردشگری و جهانگردی، بهداشت و رفاه اجتماعی، تعاونی‌های روستایی و فرهنگ و هنر را نیز در اختیار گرفت. کنگرهٔ حزبی و مجمع سندیکای کارگری تشکیل داد و یک راه‌پیمایی به مناسبت روز جهانی کارگر برگزار کرد. سازمان زنان را راه‌اندازی کرد. حزب پنج روزنامهٔ عمده را ــ *رستاخیز*، روزنامهٔ رسمی حزب *رستاخیز کارگر*، *رستاخیز کشاورزان*، *رستاخیز جوان* و *اندیشه‌های رستاخیز* ــ پایه‌گذاری کرد. در شاخه‌های محلی حزب بیش از ۵ میلیون نفر نام‌نویسی کردند، ستادی برای ثبت‌نام رأی‌دهندگان راه‌اندازی و پیامدهای شدید سرپیچی از رأی دادن برای همه روشن شد. حزب در خردادماه ۱۳۵۴ بیش از هفت میلیون نفر را برای انتخابات مجلس، دسته‌دسته به پای صندوق‌های رأی کشاند و پس از انتخابات با غرور و افتخار اعلام کرد که «موفقیت ما در تاریخ سیاسی بی‌سابقه است.»[1]

شکل‌گیری حزب رستاخیز دو پیامد عمده و ژرف و حتی می‌توان گفت فاجعه‌بار برای رژیم داشت. حزب رستاخیز کنترل دولت بر طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر، طبقهٔ کارگر شهری، و تعاونی‌های زراعی روستایی را تشدید کرد. بنابراین دولت در این بخش‌های جمعیتی بیش‌تر نفوذ کرد. حتی مهم‌تر از این، [دولت] با ورود به حوزه‌هایی که پیش از این از آن‌ها دوری می‌جست ــ طبقهٔ متوسط سنتی به‌ویژه بازار و نهاد روحانیت آن‌ها را ــ در معرض تهدید قرار می‌داد.[2] درواقع به جاهایی هجوم آورده بود که دولت‌های پیشین ــ از جمله رضا شاه ــ از آن پرهیز کرده بودند. حزب رستاخیز دفاتری در

1. P. Vieille and A. Bani-Sadr, *L'analyse des elections nonconcurrentielles* (Paris, 1976), p. I

۲. پ. آذر، «مقاومت شاه در برابر اصناف»، *دنیا*، جلد ۲ (آذر ۱۳۵۴)، ص‌ص ۱۴-۱۰.

بخش‌های مختلف بازار تأسیس کرد؛ اصنافی را که طی سده‌های متمادی از نوعی خودمختاری بهره‌مند بودند، منحل و به‌جای آن‌ها اتاق‌های اصناف و بازرگانی ایجاد کرد؛ و تجار وابسته به دربار را به ریاست آن‌ها گماشت. همچنین بسیاری از بازاریان را به پیوستن به این اتاق‌ها و عضویت در حزب وادار ساخت. هم‌زمان برای کارخانه‌های کوچک از جمله کارگاه‌های بازاریان حداقل نرخ دستمزد تعیین کرد و تجار و کسبهٔ کوچک را به ثبت‌نام کارکنان خود در وزارت کار و پرداخت حق بیمهٔ ماهانهٔ آنان مجبور کرد. آشکارا از جایگزین کردن «حجره‌های پوسیده بازار» و بخش‌های قدیمی شهرها با بزرگراه‌های جدید و فروشگاه‌های مدرن دولتی مانند فروشگاه‌های کاونت گاردن لندن، سخن گفت. خود شاه نیز بعدها خاطرنشان کرد که به این دلیل در برابر بازار قرار گرفت که آنان افرادی «پنهان‌کار»، «متعصب» و «منسوخ» بودند.[1] بناهای اطراف حرم امام‌رضا(ع) در مشهد، ظاهراً برای زیباسازی شهر تخریب شد. مغازه‌داری از بازار به یک روزنامه‌نگار فرانسوی گفت که به‌اعتقاد وی شاه و «بورژوازی نفتی» می‌خواهند کسبهٔ خرده‌پا را لگدمال کنند.[2] شخص دیگری به یک روزنامه‌نگار امریکایی گفت: «اگر شاه را به حال خود بگذاریم، ما را از بین خواهد برد. بانک‌ها روزبه‌روز قدرتمندتر می‌شوند. فروشگاه‌های بزرگ کسب ما را کساد می‌کنند و دولت می‌خواهد بازارهای ما را تخریب و مکانی برای ادارات دولتی فراهم کند.»[3]

افزون بر این، حزب رستاخیز برای مقابله با تورم اقتصادی سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵، عملاً در برابر آنان قرار گرفت و به سراغ مغازه‌داران و تجار خرده‌پا رفت. بر قیمت بیش‌تر کالاها نظارت دقیقی اعمال کرد و برای کوتاه کردن دست واسطه‌ها و دلالان داخلی مقادیر زیادی گندم، قند و شکر و

---

1. M. Pahlavi, *Answer to History* (New York: Stein and Day, 1982), p. 156.

۲. پ. بالتا، «ایران در انقلاب»، *اطلاعات*، ۱۳ مهر ۱۳۵۸.

3. J. Kendall, "Iran's Students and Merchants Form an Unlikely Alliance," *New York Times*, 7 November 1979.

گوشت وارد کرد. در این میان، ۱۰۰۰۰ دانش‌آموز در دسته‌های منظمی با نام «تیم‌های بازرسی» برای «جهاد بی‌رحمانه‌ای برضد سودجویان، متقلبان، محتکران و سرمایه‌داران بی‌ملاحظه» روانهٔ بازار شدند.[1] همچنین، دادگاه‌های صنفی که به‌سرعت توسط ساواک تشکیل شده بود، حدود ۲۵۰۰۰۰ نفر را جریمه، ۲۳۰۰۰ بازرگان را از شهرهای خود تبعید، حدود ۸۰۰۰مغازه‌دار را به دو تا سه سال حبس محکوم و ۱۸۰۰۰ تاجر خرده‌پای دیگر را توبیخ کردند.[2] بنابراین، در اواخر سال ۱۳۵۴، دست‌کم یکی از اعضای هر خانوادهٔ بازاری مستقیماً از اجرای سیاست «مبارزه با سودجویی» زیان دیده بود. مغازه‌داری به یک خبرنگار فرانسوی گفت که گویا انقلاب سفید کم‌کم شبیه یک انقلاب سرخ شده است.[3] مغازه‌دار دیگری هم به خبرنگار امریکایی می‌گوید که «بازار وسیله‌ای برای سرپوش گذاشتن بر فساد گستردهٔ درون حکومت و خانواده سلطنتی شده است.»[4] بدین ترتیب، بازاریان در جست‌وجوی یاور و پشتیبان بار دیگر به متحد سنتی خود، علما، روی آوردند.

حزب رستاخیز حملهٔ گسترده و هم‌زمان را به مذهب آغاز کرد. شاه را رهبری «معنوی» و سیاسی معرفی کرد؛ علما را «ارتجاع سیاه قرون وسطایی» نامید؛ و در کنار این ادعا که ایران به‌سوی تمدن بزرگ در حرکت است، تاریخ جدید شاهنشاهی ۲۵۳۵ ساله را ــ ۲۵۰۰ سال آن مربوط به کل پادشاهی‌های پیشین و ۳۵ سال بعدی برای سلطنت محمدرضا پهلوی ــ به‌جای تقویم اسلامی و از جمله تقویم خورشیدی رضاشاه به‌کار برد. بر این اساس، ایران یک‌شبه از سال ۱۳۵۵ شمسی به سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی پرید. کم‌تر رژیمی جسارت کرده است تاریخ مذهبی کشور را کنار بگذارد. افزون بر این، شاه

---

۱. ا. مسعود، جنگ بر علیه سودجویان، *دنیا*، شمارهٔ ۳ (دی ماه ۱۳۵۵)، ص‌ص ۱۰ـ۶.
۲. بالتا، «ایران در انقلاب»

3. E. Rouleau, "Iran: Myth and Reality," *The Guardian*, 31 October 1976.
4. N. Cage, "Iran: Making of a Revolution," *New York Times*, 17 December 1978

بازرسان ویژه‌ای را برای بررسی موقوفات مذهبی اعزام کرد؛ اعلام کرد که تنها ادارهٔ دولتی اوقاف می‌تواند کتاب‌های مذهبی منتشر کند و دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران را تشویق کرد تا سپاه دانش و دین را گسترش دهد و برای آموزش «اسلام راستین» به دهقانان، افراد بیش‌تری را به روستاها بفرستد. به بیان یکی از روزنامه‌های نزدیک به علما، دولت برای «ملی کردن» مذهب وارد عمل شده بود.[1]

علاوه بر این شاه یک وزارتخانه برای امور زنان برقرار کرد؛ زنان را در سپاه دانش و دین به‌کار گرفت؛ سن ازدواج زنان را از پانزده به هیجده سال و پسران را از هیجده به بیست سال افزایش داد؛ درمانگاه‌های کنترل زادوولد را گسترش داد و سقط جنین را در دوازده هفتهٔ نخست بارداری مجاز اعلام کرد؛ همچنین، وزارت دادگستری به قضات دستور داد تا در اجرای قانون حمایت از خانوادهٔ سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ کوشاتر باشند. این قانون بدون توجه به شرع، رسیدگی به دعاوی خانواده را در حیطهٔ دادگاه‌های خانواده قرار داد و سلطهٔ مردان بر همسران‌شان را محدود کرد. در این قانون قید شده بود که مردان نمی‌توانند بدون دلایل معتبر زنان خود را طلاق دهند و بدون اجازهٔ کتبی همسران پیشین، همسر تازه‌ای اختیار کنند. همچنین، زنان به حق درخواست طلاق دست یافتند و می‌توانستند بدون اجازه شوهران‌شان در بیرون از خانه کار کنند. شاه همچنین در حوزهٔ شخصی و خصوصی مدعی قدرت‌هایی شده بود که برای نهاد دینی بیش از گذشته تهدیدکننده بود. وی به اوریانا فلاچی، روزنامه‌نگار ایتالیایی، گفته بود که در زندگی خود «پیام‌ها» و «الهاماتی» از پیامبران، امام علی (ع) و خود خدا دریافت کرده است.[2] او خودستایانه و با لاف‌زنی یادآور شد که «نیرویی مرا همراهی می‌کند که دیگران قادر به

---

[1] بی‌نام، «ملی کردن مذهب»، مجاهد، شمارهٔ ۲۹ (اسفند ۱۳۵۴)، ص‌ص. ۱۰-۶.

2. O. Fallaci, *Interviews with History* (Boston: Houghton Mifflin, 1976), pp. 262-87. ترجمهٔ فارسی: اوریانا فلاچی، *مصاحبه با تاریخ*، ترجمهٔ پیروز ملکی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.

مشاهدهٔ آن نیستند ــ نیروی عرفانی من. من پیام‌هایی دریافت می‌کنم، پیام‌های مذهبی... اگر خدا وجود نداشت، باید اختراعش می‌کردیم.» همواره گفته شده است که شاه به سبب رویکردهای سکولاریستی افراطی سرنگون شد. اگر چنین است، باید تعریف واژهٔ سکولار را به کلی از نو تعریف کرد.

علما واکنش شدیدی به تشکیل حزب رستاخیز و فعالیت‌های آن نشان دادند. مدرسهٔ فیضیه به نشانهٔ اعتراض تعطیل شد و در درگیری‌های خیابانی روزهای بعد حدود ۲۵۰ طلبه دستگیر و به خدمت سربازی اعزام شدند. همچنین یکی از طلبه‌ها در زندان درگذشت. بسیاری از مجتهدین در بیانیه‌هایی اعلام کردند که تشکیل حزب رستاخیز خلاف قانون اساسی، منافع مردم ایران و اصول اسلام است.[1] از سوی دیگر [آیت‌الله] خمینی نیز در اعلامیه‌ای حزب را به این دلیل که برای نابودی بازار، دهقانان و کل کشور و اسلام طراحی شده است، *حرام* خواند.[2] چند روز پس از صدور این اعلامیه، ساواک بسیاری از هم‌پیمانان او را، از جمله چهره‌هایی که بعدها در دوران انقلاب نقش برجسته‌ای بر عهده گرفتند، دستگیر کرد. پیش از این، هرگز این تعداد روحانی هم‌زمان زندانی نشده بودند.

بدین ترتیب، اهداف حزب رستاخیز سخت با نتایج و دستاوردهای عملی آن متفاوت بود. هدف حزب در واقع تقویت رژیم، نهادینه کردن هرچه بیش‌تر سلطنت و فراهم ساختن پایگاه اجتماعی گسترده‌تر برای دولت بود. ابزارهای مورد استفادهٔ آن هم عبارت بودند از: بسیج مردم، ایجاد پیوندهای ارتباطی بین دولت و مردم، تحکیم نظارت بر کارمندان، کارگران کارخانه‌ها و کشاورزان کوچک و مهم‌تر از همه نفوذ روزافزون دولت در بازارهای سنتی و مؤسسات دینی. [اما] نتایج عملی آن بسیار فاجعه‌بار بود. حزب رستاخیز به‌جای برقراری ثبات، رژیم را تضعیف، فاصلهٔ میان سلطنت و جامعه را

۱. روحانی، «اعلامیه»، *مجاهد*، شمارهٔ ۳۰ (اردیبهشت ۱۳۵۴)، ص ۷.

۲. ر. خمینی، «اعلامیه»، *مجاهد*، شمارهٔ ۲۹ (اردیبهشت ۱۳۵۴)، ص‌ص ۲-۱.

بیش‌تر و نارضایتی‌های گروه‌های مختلف را تشدید کرد. با به انحصار درآوردن سازمان‌ها، نیروهای اجتماعی را از راه‌های ارتباطی که از طریق آن‌ها می‌توانستند اعتراض‌ها و خواست‌های خود را در حوزهٔ سیاسی مطرح کنند، محروم کرد. بدین ترتیب، شمار فزاینده‌ای از مردم و نیروهای اجتماعی امید به اصلاحات را از دست دادند و انگیزهٔ بیش‌تری برای انقلاب پیدا کردند. محرک‌ها و عوامل پیش‌برنده برای مشارکت عمومی موجب شد تا حکومت فرضیهٔ قدیمی «هرکس ضد ما نیست با ما است» راکنار گذارد و این برهان خطرناک را بپذیرد که «هرکس با ما نیست، ضد ما است». بنابراین، مخالفانی که به شرط نهان کردن مخالفت، سال‌ها به حال خود رها شده بودند، اکنون چاره‌ای جز ثبت‌نام در حزب، ستایش از رژیم و حتی راه‌پیمایی در خیابان‌ها به نشانهٔ بزرگ‌داشت سلطنت ۲۵۰۰ ساله نداشتند. همچنین، یورش شدید به بازار و نهادهای دینی، پل‌هایی راکه درگذشته حلقهٔ ارتباطی رژیم و جامعهٔ سنتی بود، ویران کرد. این اقدام نه تنها تهدید مراجع روحانی به‌شمار می‌آمد، بلکه خشم هزاران مغازه‌دار، صاحبان کارگاه‌ها، تجار جزء و همکاران بازاری‌شان را برانگیخت. حزب رستاخیز، به‌جای ایجاد حلقه‌ها و پیوندهای ارتباطی جدید، اندک حلقه‌های موجود را از هم گسست و در نتیجه گروهی از دشمنان را به جنب‌وجوش انداخت. تئوری‌های هانتینگتون برای استحکام و ثبات‌بخشی به رژیم اتخاذ شده بود، اما پایان کار تزلزل هرچه بیش‌تر یک رژیم از پیش تضعیف شده را به همراه آورد.

فصل ششم

جمهوری اسلامی

انقلاب‌ها همواره دولت‌هایی قوی‌تر ایجاد می‌کنند.

دوتوکویل

ما باید دولت را تقویت کنیم. تنها مارکسیست‌ها خواهان محو دولت هستند.

حجت‌الاسلام رفسنجانی

انقلاب اسلامی (۷۹-۱۹۷۷/۵۷-۱۳۵۶)

در این باب که اگر چنین‌وچنان می‌شد شاید انقلاب به وقوع نمی‌پیوست، گمانه‌زنی‌های فراوانی شده است: اگر شاه در سرکوب یا کنار آمدن با مخالفان قاطعانه‌تر عمل می‌کرد؛ اگر دچار سرطان نبود؛ اگر مشاوران قدرتمند وی همچنان زنده بودند؛ اگر این همه هزینه به‌جای تسلیحات پیشرفتهٔ نظامی صرف تجهیزات مقابله با تظاهرات‌کنندگان می‌شد؛ اگر مقامات ارشد ارتش اندکی حمیت کاری نشان می‌دادند؛ اگر سازمان‌های حقوق بشری موی دماغ شاه نمی‌شدند؛ اگر سازمان سیا پس از دههٔ ۱۹۵۰/۱۳۳۰ به‌دقت کشور را زیر نظر می‌گرفت؛ اگر کاخ سفید دیپلمات‌هایی را که خودسانسوری می‌کردند نادیده می‌گرفت و به هشدارهای صریح دانشگاهیان بدبین به‌دقت

توجه می‌کرد؛ و اگر در مرحلهٔ نهایی، واشنگتن در حمایت از شاه منسجم‌تر بود، یا برای برقراری ارتباط با [آیت‌الله] خمینی تلاش نمی‌کرد. واشنگتن بی‌درنگ پس از وقوع انقلاب با این پرسش مواجه شد که «چه کسی بابت از دست رفتن ایران مقصر بود؟» در این مورد، برخی رئیس‌جمهور کارتر، برخی سازمان سیا و بعضی هم شاه و ژنرال‌هایش را مقصر دانستند.[1] البته چنین گمانه‌زنی‌هایی همان‌قدر بی‌معناست که بگوییم اگر صندلی‌های روی عرشهٔ تایتانیک جور دیگری چیده می‌شدند، این کشتی غول‌پیکر غرق نمی‌شد.

فوران انقلاب صرفاً به سبب اشتباهات لحظات آخر نبود. آتشفشان انقلاب ناشی از فشارهای بیش از اندازه‌ای بود که دهه‌های متمادی در اعماق جامعهٔ ایران انباشته شده بود. شاه در ۱۹۷۷/۱۳۵۶، عملاً روی چنین آتشفشانی قرار داشت و تقریباً با همهٔ بخش‌های جامعه بیگانه بود. او حکومت خودکامه‌اش را با مخالفت شدید روشنفکران و طبقهٔ کارگر شهری آغاز کرد. این مخالفت طی سال‌های متمادی تشدید و تقویت شد. او در عصر جمهوری‌خواهی با سلطنت، پادشاهی و پهلوی‌گرایی خودنمایی می‌کرد و به آن‌ها جلوه می‌فروخت و در عصر ناسیونالیسم و مخالفت با امپریالیسم، با دخالت مستقیم سازمان‌های سیا و MI6 در سرنگونی دولت مصدق ــ نماد و در واقع بت ناسیونالیسم ایرانی ــ به قدرت رسیده بود. شاه همچنین در عصر بی‌طرفی، رویکردهای غیرمتعهدانه و جهان‌سوم‌گرایی را به تمسخر می‌گرفت. در مقابل خود را پلیس [ژاندارم] امریکا در خلیج فارس می‌دانست و در موضوعات حساسی همچون فلسطین و ویتنام آشکارا از امریکا جانبداری می‌کرد. و سرانجام این‌که، شاه در روزگار دموکراسی، در خصوص فضیلت‌هایی مانند نظم، انضباط، رهبری، پادشاهی و ارتباط شخصی با خداوند، سخن‌فرسایی می‌کرد.

---

۱. برای مطالعهٔ خلاصهٔ معتبری از مباحث مطرح در این باب، ن.ک.:

S. Bakhash, "Who Lost Iran?," *New York Review of Books*, 14 May 1981; and W. Daughterly, "Behind the Intelligence Failure in Iran," *International Journal of Intelligence and Counter-Intelligence*, Vol. 14, No. 4 (Winter 2001), pp. 449-84.

از سوی دیگر، شاه نه تنها خصومت‌های موجود را تقویت و تشدید کرد بلکه موارد تازه‌ای نیز به آن‌ها افزود. انقلاب سفید او یک ضرب طبقه‌ای را که در گذشته عموماً پشتیبان سلطنت و به‌ویژه رژیم پهلوی بود، از میان برد: طبقهٔ زمین‌دار، رؤسای ایلات و عشایر و متنفذین روستایی. ناکامی او در پیگیری [اصول] انقلاب سفید به‌ویژه در حوزهٔ خدمات مورد نظر روستایی، طبقهٔ جدید زمین‌دار متوسط را تنها و بی‌یار و یاور گذاشت. در نتیجه، تنها طبقه‌ای که می‌بایست در روزهای سخت پشتیبان رژیم باشد، در حاشیه نظاره‌گر فروپاشی آن شد. شکست در ایجاد بهبود شرایط زندگی روستایی ــ به همراه رشد سریع جمعیت ــ مهاجرت گستردهٔ دهقانان بی‌زمین به شهرها را به‌دنبال داشت. این امر لشکر بزرگی از فقرای زاغه‌نشین را ــ که در واقع نیروهای دژکوب انقلاب آتی را تشکیل می‌دادند ــ به‌وجود آورد. افزون بر این بسیاری از [مردم] به‌ویژه بازاریان و متحد نزدیک آنان روحانیون، تشکیل حزب رستاخیز در سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ را نوعی جنگ علنی با طبقهٔ متوسط سنتی تلقی کردند. این موضوع حتی روحانیون ساکت و غیرسیاسی را با صریح‌ترین و فعال‌ترین مخالف [شاه] ــ یعنی [آیت‌الله] خمینی ــ همراه کرد. شاه همزمان با بیگانگی بیش از پیش با کشور، مطمئن بود که دولت فراگیرش برای او سلطهٔ مطلق بر جامعه را به همراه آورده است. البته این خیال مثل سدهای عظیمی که به ساخت آن‌ها افتخار می‌کرد، کاملاً فریبنده بود. این سدهای عظیم، محکم، مدرن و تخریب‌نشدنی به‌نظر می‌آمدند؛ اما عملاً ناکارا، اسراف‌کارانه و کاملاً رخنه‌پذیر بودند. در تحلیل نهایی، معلوم شد حتی دولت نیز با آن لشکر گستردهٔ پرسنل دولتی غیرقابل‌اعتماد است. کارکنان دولت، همانند سایر مردم، با راه انداختن اعتصاباتِ مختلف به انقلاب پیوستند. آنان می‌دانستند که شاه، خاندان پهلوی و مجموعهٔ نهاد پادشاهی را می‌توان بدون از میان بردن نظم موجود، به زباله‌دان تاریخ انداخت. آنان شاه را موجودی کاملاً جدا از دولت می‌دانستند. رفتار آنان نه چون پیچ‌ومهره‌های ماشین دولتی، بلکه همانند سایر اعضای جامعه بود ــ در واقع در مقام شهروندانی که همان

اعتراض‌ها را از دهان سایر اعضای طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر سرداده بودند.

چکیدهٔ این اعتراضات و شکایات در سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶ ــ پنجاهمین سالگرد سلطنت دودمان پهلوی ــ در یک روزنامهٔ تبعیدی مخالف در پاریس، منتشر شد.[۱] در مقاله‌ای با عنوان «پنجاه سال خیانت» به قلم ابوالحسن بنی‌صدر، پنجاه مورد از تخلفات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی رژیم ذکر شده بود که برخی از آن‌ها عبارت بودند از: کودتاهای ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲؛ نادیده گرفتن حقوق اساسی [مردم] و به تمسخر گرفتن انقلاب مشروطه؛ اعطای امتیاز منسوخ و قرن نوزدهمی کاپیتولاسیون، تشکیل ائتلاف‌های نظامی با غرب؛ قتل مخالفان و کشتار راه‌پیمایان بی‌سلاح به‌ویژه در خردادماه ۱۳۴۲؛ پاکسازی افسران میهن‌پرست از ارتش؛ گشودن درهای اقتصادی ــ به‌ویژه بازار محصولات کشاورزی ــ روی کالاهای خارجی؛ تشکیل یک دولت تک‌حزبی مبتنی بر کیش شخصیت؛ مصادرهٔ مذهب و نهادهای مذهبی؛ تضعیف هویت ملی بر اثر گسترش «امپریالیسم فرهنگی»؛ اشاعهٔ «فاشیسم» از طریق تبلیغ شاه‌پرستی، نژادپرستی، آریایی‌گرایی و تبلیغات ضدعربی، و تشکیل یک دولت تک‌حزبی به منظور سلطهٔ مطلق بر جامعه.

این اعتراضات در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ با کاهش نظارت شدید پلیسی کشور به فرمان شاه، علنی شد. این اقدام از یک سو به دلیل شعار توجه به حقوق بشر در سراسر جهان ــ از جمله ایران و شوروی ــ در مبارزات انتخاباتی جیمی کارتر بود و از سوی دیگر افشاگری‌های روزنامه‌های معتبری چون *ساندی تایمز* لندن در مورد شکنجه، دستگیری‌های خودسرانه و زندانی‌های گسترده در ایران؛ و از همه مهم‌تر ناشی از فشارهای سازمان‌های حقوق بشری به‌ویژه نهاد بسیار معتبر کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان بود. شاه نگران از توصیف سازمان عفو بین‌الملل دربارهٔ ایران ــ یکی از بدترین نقض‌کنندگان حقوق بشر در جهان ــ به کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان قول

---

۱. سرمقاله، «پنجاه سال خیانت»، خبرنامه، شمارهٔ ۴۶ (اردیبهشت ۱۳۵۵).

داد که سازمان صلیب سرخ جهانی به زندان‌های ایران دسترسی داشته باشد؛ وکلای خارجی بتوانند بر مراحل دادرسی در دادگاه‌ها نظارت کنند؛ زندانیان سیاسی کم‌خطرتر مورد عفو قرار گیرند و از همه مهم‌تر وعده داد که غیرنظامیان در دادگاه‌های غیرنظامی و علنی در حضور وکلایی با انتخاب خودشان محاکمه شوند.[1] این امتیازاتِ هر چند کوچک ــ در دیوارهٔ این رژیم به‌ظاهر مستحکم، رخنه ایجاد کرد. احتمالاً شاه به این علت این امتیازات را قائل شده بود که به عبور از طوفان اطمینان داشت. در هر حال، شاه با این تصور که از پشتیبانی مردمی گسترده‌ای برخوردار است، خود را گمراه کرده بود. او به‌طور خصوصی به نمایندهٔ کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان خودستایانه گفته بود که تنها «نیهلیست»ها با وی مخالف هستند.[2]

باز شدن نسبی فضای سیاسی و اجتماعی برای مخالفان به منزلهٔ فرصتی برای اعتراض بود. در پاییز ۱۳۵۶ جریانی از سازمان‌های مرتبط با طبقهٔ متوسط متشکل از حقوق‌دانان، قضات، روشنفکران، دانشگاهیان، روزنامه‌نگاران و همچنین طلاب حوزه‌های علمیه، تجار بازار، سران سیاسی پیشین ظهور کرد یا مجدداً فعال شد. آنان بیانیه‌ها و خبرنامه‌های مختلفی منتشر و آشکارا حزب رستاخیز را محکوم کردند. این ناآرامی‌ها در آبان ماه آن سال به دنبال برگزاری ده شب شعر توسط کانونِ به تازگی احیا شدهٔ نویسندگان ایران، و انستیتو گوته ــ که دولت آلمان آن را تأسیس کرده بود ــ

---

1 Amnesty International, *Annual Report for 1974-75* (London Amnesty International, 1975); International Commission of Jurists *Human Rights and the Legal System in Iran* (Geneva International Commission of Jurists, 1976): W Butler 'Memorandum on Proposed Amendments on the Iranian Military Court Rules of Procedure," unpublished letter to the International Commission of Jurists, 1977

2 W Butler, Private Audience with shah of Iran on May 30, 1977." unpublished memorandum to the International Commission of Jurists.

به اوج خود رسید.[۱] در این برنامه نویسندگان که همگی از مخالفان سرشناس بودند، به انتقاد از رژیم پرداختند و نهایتاً در شب پایانی این برنامه، شرکت‌کنندگان همگی به خیابان‌ها ریختند و با پلیس درگیر شدند. شایع بود که در این تظاهرات یک دانشجو کشته و هفتاد نفر زخمی و همچنین بیش از یک‌صد نفر دستگیر شده‌اند. اعتراضات طی ماه‌های بعدی به‌ویژه در روز ۱۶ آذر، ادامه یافت. افراد دستگیر شده در این اعتراضات، به دادگاه‌های غیرنظامی سپرده شدند که یا آزاد شدند یا محکومیت‌های سبکی گرفتند. این اقدام عملاً در حکم پیام آشکاری برای دیگران ـ از جمله طلاب حوزهٔ علمیه قم ـ بود.

با انتشار یک مقالهٔ پرسروصدا در روزنامهٔ دولتی ***اطلاعات***، وضع وخیم‌تر شد. این روزنامه در سرمقاله‌ای روحانیون را به‌طور کلی و [آیت‌الله] خمینی را به‌ویژه به‌عنوان «مرتجعین سیاه» و هم‌دست فئودالیسم، امپریالیسم، و البته کمونیسم محکوم کرد. این نوشته مدعی شد که [آیت‌الله] خمینی در سال‌های جوانی زندگی بی‌قیدوبندی داشته و به شراب و اشعار عرفانی علاقه‌مند بوده است. همچنین ادعا شده بود که او در اصل ایرانی نیست؛ زیرا پدربزرگش در کشمیر زندگی می‌کرده و برخی خویشاوندان وی نیز نام خانوادگی هندی را انتخاب کرده بودند.[۲] تنها توضیحی که می‌توان برای انتشار این سرمقاله ارائه کرد، این است که نخوت قدرت واقعاً رژیم را فراگرفته بود. نقش حماقت در تاریخ را هرگز نباید دست‌کم گرفت. این رویداد موجب شد که طی دو روز بعدی، طلاب حوزهٔ علمیهٔ قم به خیابان‌ها ریختند، بازاریان را به بستن مغازه‌ها ترغیب کردند و خواستار پشتیبانی روحانیون ارشد ـ به‌ویژه آیت‌الله شریعتمداری ـ شدند. طلاب در این تظاهرات نهایتاً با پلیس درگیر شدند

---

۱. ن. پاکدامن، «ده شب شعر: ارزیابی یک رویداد در آغاز انقلاب ایران»، *کنکاش*، شمارهٔ ۱۲ (پاییز ۱۳۷۰)، ص‌ص ۲۰۶-۱۲۵.

۲. سرمقاله «ایران و مرتجعین سرخ و سیاه»، ***اطلاعات***، ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶

بر اساس برآوردهای رژیم، در این «تراژدی» دو تن جان خود را از دست دادند. ولی مخالفان شمار کشته‌شدگان را هفتاد نفر و زخمی‌شدگان را بیش از پانصد نفر اعلام کردند. در این قضیه همانند سایر برخوردهای سیزده ماه بعدی، برآوردهای تلفات با یکدیگر تفاوت‌های اساسی داشت. رژیم به‌دنبال این واقعه مدعی شد که طلاب حوزهٔ علمیهٔ قم در اعتراض به سالگرد کشف حجاب رضاشاه دست به تظاهرات زدند؛ اما درخواست‌هایی که طلاب حوزه‌های علمیه مطرح کرده بودند، حاکی از محکومیت چنین سالگردی نبود. آنان خواسته‌هایی مانند عذرخواهی بابت چاپ مقاله [توهین‌آمیز]؛ آزادی زندانیان سیاسی؛ بازگشت [آیت‌الله] خمینی به کشور؛ بازگشایی مدرسهٔ فیضیه؛ توقف حمله به دانشجویان در تهران؛ آزادی بیان به‌ویژه روزنامه‌ها؛ استقلال قضات؛ لغو اتحاد با قدرت‌های امپریالیستی؛ حمایت از کشاورزی و انحلال فوری حزب رستاخیز، را مطرح کردند.[1] این موارد عملاً خواسته‌های اساسی طلاب طی سال ۱۳۵۶ بود. بلافاصله پس از حوادث قم، شریعتمداری از مردم خواست آیین بزرگداشت چهلمین روز درگذشت جان‌باختگان را با تعطیل کردن فعالیت‌های کاری و حضور در مساجد، برگزار کنند.

بدین ترتیب حوادث قم ناآرامی‌های سه مرحله‌ای چهلم‌ها را آغاز کرد. نخستین ناآرامی در اواخر بهمن ماه ۱۳۵۶ برخوردهای خشونت‌باری را در شهرهای مختلف به‌ویژه زادگاه شریعتمداری ــ تبریز ــ به همراه داشت. رژیم برای سرکوب تظاهرات مردم تبریز به استفاده از تانک‌های نظامی و هلیکوپترهای جنگی متوسل شد. ناآرامی‌های بعدی به مناسبت چهلم شهدای تبریز و در نیمه‌های فروردین ماه ۱۳۵۷ به وقوع پیوست و خسارات زیادی را در شهرهای یزد و اصفهان به‌دنبال آورد. شاه به ناچار برنامهٔ سفر خارجی‌اش را لغو کرد و شخصاً فرماندهی پلیس ضدشورش را بر عهده گرفت. سومین مرحله از ناآرامی‌ها در اردیبهشت ماه، بیست‌وچهار شهر را

---

[1] [illegible]

درگیر کرد. در قم، در جریان سرکوب جمعیت، نیروهای مسلح گروهی از تظاهرکنندگان را تا آستانهٔ خانهٔ شریعتمداری تعقیب کردند و با نقض حرمت دیرینهٔ تحصن در خانهٔ علمای دینی، وارد منزل شدند و دو تن از طلبه‌ها را به ضرب گلوله به قتل رساندند. بر پایهٔ اعلامیه‌های حکومتی، ۲۲ کشته حاصل این تظاهرات چهل روزه بود؛ اما به باور مخالفان شمار کشته‌ها ۲۵۰ نفر بوده است.

در این میان وقوع دو حادثهٔ خون‌بار دیگر تنش‌های موجود را بیش از گذشته تشدید کرد. در روزهای پایانی مردادماه ــ هم‌زمان با سالگرد کودتای ۲۸ مرداد ــ سینمای بزرگی در منطقهٔ کارگرنشین آبادان آتش گرفت و بیش از ۴۰۰ تن از مردم از جمله زنان و کودکان در آتش سوختند. مردم طبعاً انگشت اتهام را به‌سوی رئیس پلیس محلی گرفتند که در سمت پیشین خود فرمان تیراندازی به راه‌پیمایان شهر قم در دی ماه سال ۱۳۵۶ را صادر کرده بود.[۱] پس از خاک‌سپاری گروهی درگذشتگان حادثه، حدود ۱۰۰۰۰ تن از وابستگان و دوستان آنان با فریاد «مرگ بر شاه و نابود باد سلطنت پهلوی» راه‌پیمایی کردند. به گزارش روزنامهٔ **واشنگتن پست** تظاهرکنندگان یک پیام کاملاً روشن داشتند: «شاه باید برود.»[۲] گزارشگر روزنامهٔ ***فایننشال تایمز*** از این نکته در شگفت بود که خیلی‌ها، حتی کسانی که منافع گسترده‌ای در این رژیم دارند، به ساواک در به آتش کشیدن سینما مظنون هستند.[۳] مدت‌ها بی‌اعتمادی تأثیر بدی بر آنان گذاشته بود.

دومین حادثهٔ خون‌بار در تاریخ هفدهم شهریور ــ بی‌درنگ پس از آن‌که

---

۱. پس از انقلاب، گروهی از فناتیک‌های مذهبی مستقل در این آتش‌سوزی مقصر شناخته شدند. رک. ش. بندی، «آبادان ۲۶ مرداد، سینما رکس»، **چشم‌انداز**، شمارهٔ ۲۰، (بهار ۱۳۷۸)، ص‌ص ۲۷-۱۰۵.

2. W. Branigin, "Abadan Mood Turns Sharply Against the Shah," *Washington Post*, 26 August 1978.

3. A. McDermouth, "Peacock Throne Under Pressure," *Financial Times*, 12 September 1978.

شاه حکومت نظامی اعلام کرد ــ روی داد. با اعلام حکومت نظامی، شاه برگزاری هرگونه میتینگ خیابانی را ممنوع و فرمان دستگیری رهبران مخالفان را صادر کرد و همچنین یک نظامی جنگ‌طلب را به فرماندهی نظامی پایتخت گمارد. در حادثهٔ هفدهم شهریور کماندوها جمعیت مستقر در میدان ژاله را به محاصرهٔ خود درآورند و از آنان خواستند تا متفرق شوند. به‌دنبال سرپیچی مردم از این دستور نظامی، فرمان شلیک به جمعیت صادر شد. هفدهم شهریور ماه به جمعهٔ سیاه معروف شد ــ یادآور یکشنبهٔ خونین در انقلاب ۶-۱۹۰۵ روسیه. به گزارش روزنامه‌نگاران اروپایی میدان ژاله در این روز به «یک جوخهٔ آتش» شباهت داشت و ارتش در این روز دست به «قتل‌عام» زده بود. بزرگ‌ترین قربانی این حادثه، عملاً «امکان مصالحه»[1] بود. به باور یک ناظر انگلیسی، حوادث جمعهٔ سیاه و آتش‌سوزی آبادان، شکافی همانند یک دریا بین شاه و مردم ایجاد کرد؛ شکافی که دیگر پُر شدنی نبود.[2] مطابق ادعای فیلسوف فرانسوی ــ میشل فوکو، که برای پوشش خبری رویدادهای مرتبط با انقلاب برای یک روزنامهٔ ایتالیایی کار می‌کرد، در حادثهٔ هفدهم شهریور، حدود ۴۰۰۰ نفر کشته شدند. اما در اطلاعات و داده‌هایی که بنیاد شهید گردآوری کرده است، اسامی ۸۴ کشته در کل شهر طی آن روز ذکر شده است.[3] طی هفته‌های بعدی اعتصاب‌های عمومی از دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها فراتر رفت و صنایع نفت، بازار، کارخانه‌های دولتی و خصوصی، بانک‌ها، راه‌آهن، تأسیسات بنادر و ادارات دولتی را نیز دربرگرفت. بدین ترتیب، سراسر کشور از جمله سازمان برنامه و بودجه، گل سرسبد دولت مرکزی، وارد اعتصاب شد.

1. J. Gueyras, "Liberalization is the Main Casualty" *The Guardian*, 17 September 1978

2. D. Harney, *The Priest and the King. An Eyewitness Account of the Iranian Revolution* (London: Tauris, 1999), p. 25

۳. ع. باقی، «آمارهای کشته‌شدگان انقلاب»، *امروز*، ۹ مرداد ۱۳۸۲.



مجسمهٔ محمدرضا شاه پهلوی روی زمین

قدرت مخالفان در راه‌پیمایی‌های تاسوعا و عاشورای همان سال بیش از پیش نمایان شد. در برگزاری این راه‌پیمایی‌ها نمایندگانی از طرف [آیت‌الله] خمینی با دولت به توافقاتی برای نحوهٔ برگزاری آن دست یافتند. بر این اساس دولت موافقت کرد ارتش را از محل برگزاری راه‌پیمایی دور نگه دارد و محل آن نیز عمدتاً به بخش‌های مرفه شمال شهر محدود شد. مخالفان نیز با راه‌پیمایی در مسیر تعیین شده و پرهیز از شعارهای مستقیم بر ضد شخص شاه موافقت کردند. در ادامهٔ اوج تظاهرات خیابانی چهار مراسم آرام و منظم در میدان شهیاد تهران برگزار شد. به گزارش خبرنگاران خارجی شمار جمعیت حاضر در این راه‌پیمایی‌ها به بیش از دو میلیون نفر رسید. در این برنامه‌ها راه‌پیمایان قطعنامه‌هایی را تأیید کردند که در آن‌ها تشکیل جمهوری اسلامی، بازگشت [آیت‌الله] خمینی، اخراج عوامل قدرت‌های امپریالیستی از

کشور و همچنین برقراری عدالت اجتماعی برای «توده‌های محروم» خواسته شده بود.[1] در هیچ‌یک از این راه‌پیمایی‌ها عبارت **ولایت فقیه** شنیده نمی‌شد به نوشتهٔ روزنامهٔ **نیویورک تایمز**، در این میان پیام اصلی کاملاً واضح و رسا بود: «دولت از برقراری نظم و قانون کاملاً ناتوان است و تنها می‌تواند کنار برود و به رهبران روحانی اجازه دهد تا مسئولیت کار را بر عهده گیرند. به‌عبارت دیگر مخالفان از پیش نشان داده‌اند که یک دولت جایگزین به‌وجود آمده است.»[2] همچنین به گزارش نشریهٔ **کریستین ساینس مانیتور** «موج عظیمی از انسان‌ها پایتخت را درنوردید که رساتر از هر گلوله یا بمبی یک پیام آشکار را اعلام می‌کرد: "شاه باید برود"».[3] به باور بسیاری این راه‌پیمایی‌ها عملاً نوعی همه‌پرسی به‌شمار می‌رفت.

[آیت‌الله] خمینی در دوازده بهمن ماه یعنی دو هفته پس از خروج شاه از کشور، از تبعید به ایران بازگشت. جمعیتی که به پیشواز وی آمده بودند به بیش از سه میلیون نفر رسیده بود به‌طوری که ناچار شد برای رفتن از فرودگاه تا بهشت‌زهرا از هلی‌کوپتر استفاده کند. وی در آن‌جا مقام «ده‌ها هزار تن از شهدای انقلاب» را گرامی داشت. براساس ارقام رسمی رژیم جدید، شمار کشته‌شدگان انقلاب ۶۰۰۰۰ نفر بود. [اما] میزان رقم واقعی احتمالاً کم‌تر از ۳۰۰۰ نفر بوده است.[4] بنیاد شهید انقلاب اسلامی بعدها یک بررسی در خصوص کشته‌شدگان انقلاب از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۷ انجام داد که نتایج آن منتشر نشد. براساس این بررسی طی یازده ماه ــ یعنی از آبان ماه ۱۳۵۶ تا بهمن ماه ۱۳۵۷ ــ در مجموع ۲۷۸۱ نفر در حوادث انقلابی جان

---

۱. اعلامیه، «قطعنامهٔ راه‌پیمایی روز عاشورا»، *خبرنامه*، ۲۵ آذر ۱۳۵۶.

2. R. Apple, "Reading Iran's Next Chapter," *New York Times*, 13 December 1978.

3. T. Allway, "Iran Demonstrates," *Christian Science Monitor*, 12 December 1978.

4. A. Ashraf and A. Banuazizi, "The State, Classes and Modes of Mobilization in the Iranian Revolution," *State, Culture and Society*, Vol. I, No. 3 (Spring 1985), p. 23.

خود را از دست داده‌اند. اکثر قربانیان نیز از تهران و به‌ویژه محله‌های کارگرنشین جنوب شهر بوده‌اند.[1] اما ضربهٔ نهایی به رژیم در تاریخ ۲۲-۲۰ بهمن، بر اثر حملهٔ گارد شاهنشاهی به پادگان نیروی هوایی در نزدیکی میدان ژاله وارد شد. مردم از همهٔ مناطق به‌طرف پادگان نیروی هوایی شتافتند و با پشتیبانی فداییان و مجاهدین با نیروهای گارد شاهنشاهی درگیر شدند. به‌دنبال این حوادث سران ستاد ارتش اعلام بی‌طرفی کردند و نیروهای خود را در پادگان‌ها نگه داشتند. به گزارش روزنامهٔ *لوموند* منطقهٔ اطراف میدان ژاله به‌ویژه هنگامی که مردم به انبارهای اسلحه هجوم آورده بودند و آن را در بین خود توزیع می‌کردند، بسیار شبیه صحنه‌های کمون پاریس [در انقلاب فرانسه] شده بود.[2] به گزارش *نیویورک تایمز*، «برای نخستین بار از هنگام آغاز بحران سیاسی از حدود یک سال پیش، مردم با ماشین‌ها و سلاح‌های نظامی در خیابان‌ها ظاهر شده بودند.»[3] به نوشتهٔ یکی از روزنامه‌های چاپ تهران، «سلاح‌ها در بین هزاران تن از مردم از بچه‌های ده ساله تا پیرمردان هفتاد ساله توزیع شده بود.»[4] [اما] صحنهٔ پایانی این نمایش، بیانیهٔ تاریخی بود که بعدازظهر ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ از رادیوی تهران پخش شد: «این صدای ایران است، صدای راستین ایران، صدای انقلاب اسلامی.» دو روز درگیری خیابانی، فروپاشی یک دودمان ۵۳ ساله و همچنین پادشاهی ۲۵۰۰ ساله را تکمیل کرد. از مجموع سه ستونی که دودمان پهلوی برای تقویت دولت خود ایجاد کرده بودند، ارتش از کار افتاده و فلج شده بود، بورکراسی به انقلاب پیوست و پشتیبانی دربار نیز به‌شدت سردرگم و دستپاچه شده بود. صدای مردم نشان داد که بسیار قوی‌تر از سلطنت پهلوی است.

---

۱. باقی، «آمارهای کشته‌های انقلاب».

2. P. Balta, "L'action decisive des groups de guerilla," *Le Monde*, 13 February 1979.

3. Y. Ibrahim, "Scores Dead in Tehran," *New York Times*, 11 February 1979.

۴. کیهان، ۱۴ بهمن ۱۳۵۷.

قانون اساسی اسلامی (۱۳۵۸/۱۹۷۹)

تدوین یک پیش‌نویس از قانون اساسی جدید برای جایگزینی آن با قانون اساسی ۱۲۸۵/۱۹۰۶ مهم‌ترین وظیفه پس از انقلاب به‌شمار می‌رفت. این امر موجب نوعی مبارزهٔ نابرابر شد میان [آیت‌الله] خمینی و شاگردانش که مصمم به نهادینه کردن مفهوم **ولایت فقیه** بودند، با مهدی بازرگان، نخست‌وزیر رسمی کشور و پشتیبانان مسلمان لیبرال و غیرروحانی او که خواهان تدوین یک قانون اساسی بر اساس الگوی جمهوری پنجم دوگل در فرانسه بودند. جمهوری مورد نظر آنان به‌لحاظ اسمی اسلامی اما از نظر محتوایی دموکراتیک بود. این تعارض عملاً حاکی از وجود یک دولت دوگانه بود. در یک سو یک دولت موقت به ریاست بازرگان، متشکل از کهنه‌کارانی از جنبش ناسیونالیستی مصدق قرار داشت. برخی از اعضای کابینه از اعضای نهضت آزادی بازرگان بودند؛ و سایر وزرا نیز در زمرهٔ افراد عرفی‌تر جبههٔ ملی بودند. [آیت‌الله] خمینی به منظور اطمینان خاطر [کارکنان] بوروکراسی دولتی ــ وزارتخانه‌ها و همچنین نیروهای مسلح ــ دولت موقت را تشکیل داده بود. او خواستار برکناری شاه بود و نه برچیدن مجموعهٔ دولت، اما در سوی دیگر سایهٔ بسیار سنگین دولت روحانی به چشم می‌خورد. [آیت‌الله] خمینی در روزهای پایانی انقلاب، یک شورای انقلاب و کمیتهٔ مرکزی تشکیل داد. شورای انقلاب در مقام محافظ دولت موقت عمل می‌کرد و کمیتهٔ مرکزی، کمیته‌های محلی و پاسدارهای عضو آن‌ها را، که در بسیاری از مساجد سراسر کشور حضور داشتند، در خود جای داد. [آیت‌الله] خمینی بی‌درنگ پس از سرنگونی شاه، در تهران یک دادگاه انقلاب به منظور نظارت بر دادگاه‌های ویژه‌ای که در سراسر کشور ظاهر شده بودند، ایجاد کرد؛ همچنین در قم نیز یک دفتر مرکزی ائمهٔ جمعه و مساجد تشکیل داد که وظیفهٔ تعیین امامان جمعهٔ مراکز استان‌ها را بر عهده داشت. برای نخستین بار، یک نهاد روحانی مرکزی نظارت بر ائمهٔ جمعه

استان‌ها را بر عهده گرفت. به‌عبارت دیگر، دولت مرکزی تحت‌الشعاع دولت سایه قرار داشت. بازرگان نیز از این نکته شکایت داشت که: «در ظاهر دولت مسئول [همهٔ کارها و اقدامات] است؛ اما در واقع [آیت‌الله] خمینی است که همراه با شورای انقلاب، کمیته‌های انقلابی و پیوندش با توده‌های مردم، مسئولیت اصلی را در اختیار دارد.»[1] او اضافه کرد: «به‌دست من چاقویی داده‌اند، ولی چاقویی است که فقط دسته دارد و تیغه را سایرین در دست دارند.»

نخستین برخورد بازرگان با این وضعیت در نیمه‌های اسفندماه ۱۳۵۷ هنگامی که کشور برای همه‌پرسی آری یا خیر به جمهوری اسلامی آماده می‌شد، روی داد. بازرگان می‌خواست گزینهٔ سومی مبنی بر یک جمهوری اسلامی دموکراتیک نیز در همه‌پرسی وارد شود. اما [آیت‌الله] خمینی با این دیدگاه مخالفت کرد: «آن‌چه ملت بدان نیاز دارد یک جمهوری اسلامی است ــ نه جمهوری دموکراتیک یا یک جمهوری دموکراتیک اسلامی. از کلمهٔ غربی دموکراتیک استفاده نکنید. کسانی که خواهان چنین چیزی هستند، از اسلام چیزی نمی‌دانند.»[2] وی همچنین اندکی بعد اظهار داشت: «اسلام به صفاتی مانند دموکراتیک احتیاج ندارد چون اسلام همه چیز است، به معنای همه چیز است. مایهٔ تأسف است که کلمهٔ دیگری را در کنار کلمهٔ اسلام که کامل است، قرار دهیم.»[3] همه‌پرسی نظام جمهوری اسلامی در تاریخ دوازدهم فروردین ماه ۱۳۵۸ برگزار شد که در آن ۹۹ درصد از آرا مؤید این نظام حکومتی بود. از مجموع بیست‌ویک میلیون نفر واجد شرایط، حدود بیست میلیون نفر در این همه‌پرسی مشارکت کردند. [نتیجهٔ] این همه‌پرسی زمینه را برای انتخاب ۷۳ عضو (مرد) **مجلس خبرگان**، فراهم کرد. این

---

1. O. Fallaci, "Interview with Mehdi Bazargan," *New York Times*, 21 October 1979.

۲. *اطلاعات*، ۱۱ اسفند ۱۳۵۸.

3. O. Fallaci, "Interview with Mehdi Bazargan," *New York Times*, 21 October 1979.

انتخابات در مرداد ماه همان سال برگزار شد. صلاحیت کلیهٔ نامزدها به‌دقت توسط کمیتهٔ مرکزی، دفتر مرکزی ائمهٔ جمعه و مساجد و انجمن جدید **جامعهٔ روحانیت *مبارز تهران*** مورد بررسی قرار گرفت. تعجبی نداشت که نتیجهٔ آن یک پیروزی گسترده برای شاگردان [آیت‌الله] خمینی بود. در بین برندگان این انتخابات، پانزده آیت‌الله، چهل حجت‌الاسلام و یازده غیرروحانی هم‌فکر با [آیت‌الله] خمینی به چشم می‌خوردند. مجلس خبرگان برای کار بر روی پیش‌نویس قانون اساسی تشکیل شد.

اما محصول نهایی این مجلس ــ به‌رغم سنگینی قابل‌توجه به نفع یک طرف ــ ملغمه‌ای بود از نگرهٔ **ولایت فقیه** با دیدگاه جمهوری پنجم فرانسه بازرگان؛ حقوق الهی و حقوق بشر؛ بین تئوکراسی و دموکراسی؛ بین ***صدای خداوند*** و ***صدای مردم*** و بین اقتدار روحانی و حاکمیت مردمی. قانون اساسی از ۱۷۵ اصل تشکیل شد و در اواخر سال‌های حیات [آیت‌الله] خمینی، چهل مورد اصلاحیه به آن افزوده شد.[۱] در مقدمهٔ این قانون ایمان به خداوند، اعتقاد به عدل الهی، قرآن، معاد، پیامبری حضرت محمد (ص)، ائمهٔ اطهار و ظهور حضرت مهدی (عج) و از همه مهم‌تر مفهوم **ولایت فقیه**، مورد تأکید قرار گرفته بود. همچنین بر نفی هرگونه استبداد، استعمار و امپریالیسم تأکید شده بود. در اصول مقدماتی قانون اساسی از [آیت‌الله] خمینی با القابی مانند فقیه عالی‌قدر، رهبر عظیم‌الشأن، رهبر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، الهام‌بخش مستضعفین، امام امت ــ لقب مقدسی که تا آن زمان در شیعه به یک فرد در قید حیات اعطا نشده بود ــ یاد شد که در طول حیات رهبر عالی مقام کشور خواهد بود و پس از ایشان نیز خبرگان منتخب مردم رهبر بعدی را تعیین خواهند کرد. به این منظور، خبرگان رهبری پس از بررسی و گفت‌وگو در مورد همهٔ فقهای واجد شرایط، یکی از آنان را که اعلم به احکام و دیگر

---

۱. جمهوری اسلامی، *قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران* (تهران: ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات)، صص ۷۹-۱.

موضوعات مرتبط اجتماعی و سیاسی تشخیص دهد به رهبری انتخاب می‌کنند و در غیر این صورت یک شورای رهبری متشکل از سه یا پنج فقیه عهده‌دار این امر خواهد بود. همچنین مقرر شد رهبر در صورت ناتوانی از انجام وظایف قانونی خود، از مقامش برکنار شود. قانون اساسی جدید، بر پرچم سه رنگ ایران صحه گذاشت اما در آن علامت مخصوص جمهوری اسلامی و شعار «الله اکبر» را گنجاند.

قانون اساسی برای رهبر نظام اقتدار گسترده‌ای را در نظر گرفت. «تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی»، «نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام»، و «حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه»، بر عهدهٔ او گذاشته شد. عفو و بخشش محکومین، عزل رئیس‌جمهور، تنفیذ حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم، از دیگر وظایف رهبر بود. رهبر همچنین فرماندهی کل قوا، اختیار اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها، تعیین فرماندهان نظامی و همچنین تشکیل شورای امنیت ملی را بر عهده داشت. افزون بر این، اختیار داشت مقامات ارشد دیگری را خارج از ساختار رسمی دولتی تعیین کند؛ از جمله رئیس سازمان صداوسیما، رئیس دفتر ائمهٔ جمعه، رؤسای نهادهای جدید روحانی، تعیین رئیس بنیاد مستضعفان که جایگزین بنیاد پهلوی شده بود، و همچنین تعیین نمایندگان خود در دو روزنامهٔ مهم کشور ـ *اطلاعات* و *کیهان*. علاوه بر این، انتصاب رئیس قوهٔ قضاییه و همچنین برخی قضات پایین‌تر، و از همه مهم‌تر تعیین شش تن از فقهای شورای نگهبان از مجموع ۱۲ عضو این شورا بر عهدهٔ رهبر بود. شورای نگهبان می‌توانست قوانین مغایر با قانون اساسی یا شرع مجلس را ملغی کند و همچنین صلاحیت نامزدهای مقامات عمومی ـ از جمله نمایندگان مجلس ـ را مورد بررسی قرار دهد. در اصلاحیهٔ قانون اساسی، تعیین اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام برای میانجی‌گری در اختلافات بین مجلس و شورای نگهبان، در اختیار رهبر قرار گرفت.

اختیارات قانونی [آیت‌الله] خمینی با قدرت شاه قابل قیاس نبود. انقلاب،

سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵ یک نظام پادشاهی مشروطه ایجاد کرد؛ در حالی که انقلاب ۱۹۷۹/۱۳۵۷ قدرتی به اندازهٔ پیشوایی مذهبی برای رهبر در نظر گرفت. چنان‌که یکی از شاگردان اصلی [آیت‌الله] خمینی گفت اگر قرار باشد میان دموکراسی و **ولایت فقیه** یکی را انتخاب کند، در انتخاب دومی هیچ تردیدی نخواهد کرد زیرا **ولایت فقیه** در واقع صدای خداوند است.[1] خود [آیت‌الله] خمینی بر این باور بود که قانون اساسی ابداً با دموکراسی تناقض ندارد. زیرا «ملت، روحانیت را دوست دارد. به روحانیون اعتقاد دارد. می‌خواهد رهبری‌اش به‌دست روحانیون باشد. پس درست است که مرجع نظارت داشته باشد بر اعمال نخست‌وزیر یا ریاست جمهوری. برای این‌که جلوگیری شود از اشتباهات یا برخلاف قانون که قرآن است عملی انجام نشود.»[2] چند سال بعد، [آیت‌الله] خمینی به این نکته اشاره کرد که دولت اسلامی در مقام امانتی الهی که خداوند به پیامبر سپرده است ــ می‌تواند براساس *مصلحت*، برخی از قوانین را معلق کند. مصلحت، نگره‌ای است مربوط به اهل سنت که در گذشته شیعه آن را رد کرده بود. به اعتقاد [آیت‌الله] خمینی «دولت در اسلام اولویتی اساسی است و بر احکام ثانویه‌ای مانند نماز، روزه، و حج مقدم است. دولت برای حفظ اسلام می‌تواند برخی و یا کلیهٔ احکام ثانویه را معوق نماید.»[3] اصل مربوط به رهبری پس از تشریح شرایط انتخاب رهبر می‌افزاید: «رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است.»

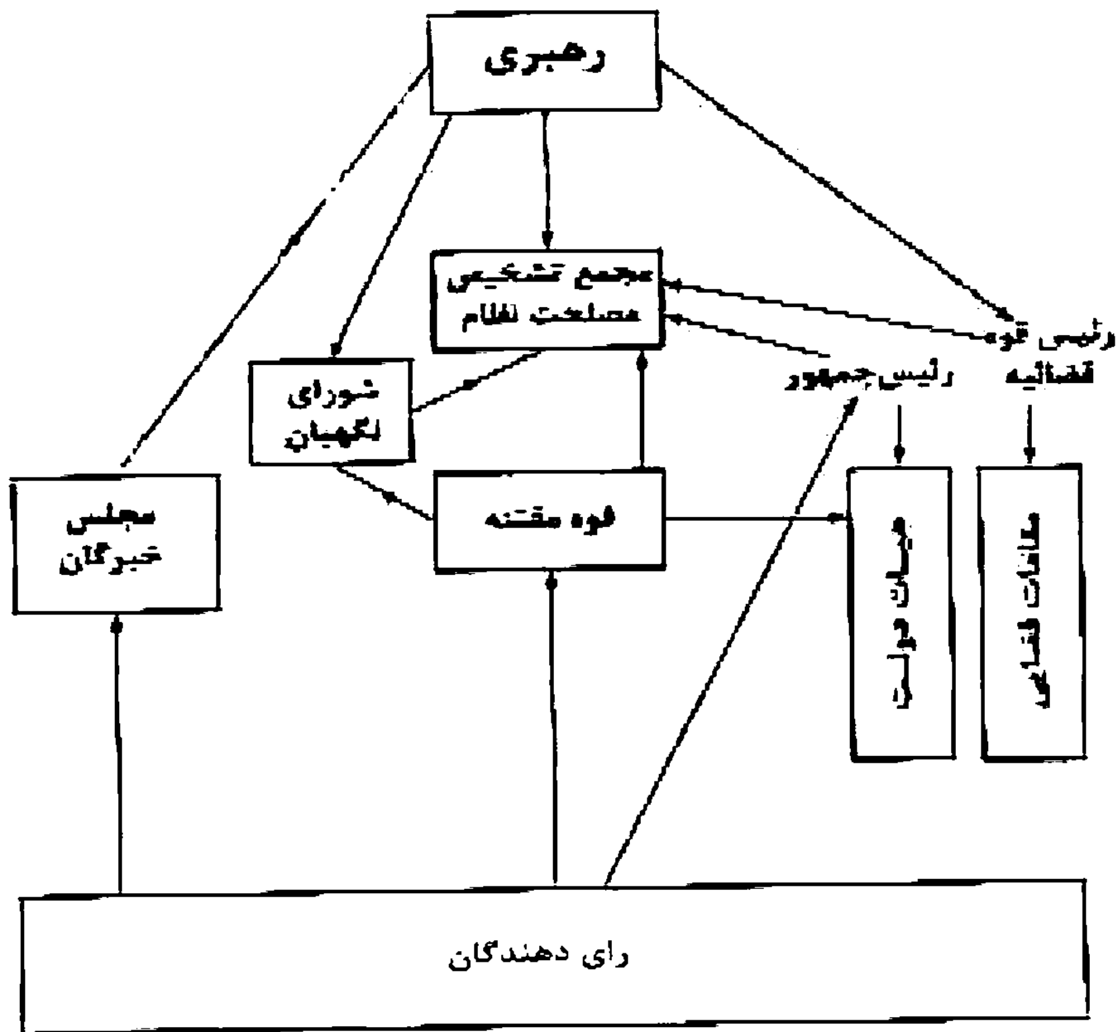
از سوی دیگر، قانون اساسی بر بسیاری از ارکان دموکراسی صحه گذاشته بود. رأی‌دهندگان ــ اعم از کلیهٔ بزرگ‌سالان و از جمله زنان ــ می‌توانستند به‌طور مستقیم و با رأی مخفی رئیس‌جمهور، نمایندگان مجلس،

---

۱ ح. منتظری، *اطلاعات*، ۱۶ مهر، ۱۳۵۸.

2 Fallaci, "Interview with Khomeini."

۳. ر. خمینی، «دولت قدرت حاکمه‌ای است که از طریق خداوند به پیامبر تفویض شده است» *کیهان هوایی*، ۳۰ دی ماه ۱۳۶۷



نمودار ۲ تشکیلاتی جمهوری اسلامی ایران

اعضای شوراهای استان و محلی و همچنین نمایندگان مجلس خبرگان را انتخاب کنند. حداقل سن رأی‌دهندگان در ابتدا شانزده سال، سپس پانزده سال و پس از آن در سال ۱۳۸۴/۲۰۰۵، مجدداً شانزده سال تعیین شد رئیس‌جمهور هر چهار سال یک‌بار و برای دو دورهٔ متوالی انتخاب می‌شد و «رئیس قوهٔ مجریه» و «بالاترین مقام پس از رهبر» بود. او ریاست کابینه، تعیین وزرا، استانداران، شهرداران و رؤسای بانک ملی، شرکت ملی نفت ایران، و سازمان برنامه و بودجه را برعهده داشت. رئیس‌جمهور همچنین مسئول تعیین بودجهٔ سالانه و اجرای سیاست‌های داخلی و خارجی بود. وی باید از

میان رجال مذهبی و سیاسی انتخاب می‌شد که واجد برخی شرایط از جمله شیعه بودن و «اعتقاد به مبانی انقلاب اسلامی» باشند.

وکلای مجلس که «نمایندهٔ ملت» خوانده شده بود، هر چهار سال یک‌بار انتخاب می‌شدند. مجلس حق تحقیق و تفحص در تمام امور کشور و همچنین رسیدگی به شکایات در مورد قوای مجریه و قضاییه؛ دادن رأی اعتماد به وزرای انتخابی رئیس‌جمهور، و استیضاح و عدم رأی اعتماد به آن‌ها را دارا بود. پرسش از رئیس‌جمهور و وزرای کابینه؛ تصویب بودجهٔ سالانه، قراردادها و وام‌های خارجی؛ تصویب استفاده از مشاوران خارجی، و تهیه و تنظیم فعالیت‌های داخلی؛ تصویب برقراری حکومت نظامی در صورت لزوم، از دیگر اختیارات مجلس بود. مجلس همچنین می‌توانست ــ با رأی دو سوم نمایندگان ــ درخواست برگزاری همه‌پرسی قانون اساسی را مطرح کند. انتخاب شش حقوق‌دان عضو شورای نگهبان بر اساس معرفی قوهٔ قضاییه نیز بر عهدهٔ مجلس بود. عدهٔ نمایندگان مجلس ۲۷۰ نفر تعیین شد که پس از هر ده سال، با در نظر گرفتن عوامل انسانی، سیاسی و جغرافیایی و نظایر آن، در صورت لزوم افزایش می‌یافت. بر اساس قانون اساسی، زردشتیان، کلیمیان، مسیحیان آشوری و کلدانی، و مسیحیان ارمنی جنوب و شمال نیز در مجلس نمایندگان خاص خود را داشتند.

توجه به شوراها از دیگر اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی بود. مطابق این قانون، باید شوراهای محلی ــ استانی، شهری، بخش و روستایی ــ برای مساعدت به استانداران، شهرداران در حوزهٔ ادارهٔ مناطق، تشکیل می‌شد. *شورا*، اصطلاحی بود که در دوران انقلاب در ۶-۱۹۰۵/۶-۱۲۸۵، هم در ایران و هم در روسیه بر سر زبان‌ها افتاده بود. سرانجام این‌که، مطابق این قانون، همهٔ شهروندان، بدون توجه به نژاد، رنگ، زبان و جنسیت از حقوق انسانی و آزادی‌های مدنی برخوردار می‌شدند: حق برخورداری از مطبوعات آزاد، آزادی بیان، عبادت، تشکیل اجتماعات و راه‌پیمایی؛ تساوی در برابر قانون؛ حق دادخواهی؛ منع دستگیری‌های خودسرانه، شکنجه و

شنود تلفنی براساس این قانون «در صورت بازداشت افراد، موضوع اتهام باید با ذکر دلایل بی‌درنگ به متهم ابلاغ و تفهیم شود و حداکثر ظرف مدت بیست‌وچهار ساعت پروندهٔ مقدماتی به مراجع صالحه قضایی ارسال و مقدمات محاکمه، در اسرع وقت فراهم شود.»

البته درخصوص وجود این اصول دموکراتیک ذکر چند نکتهٔ عمده ضروری است. انقلاب نه تنها با توجه به باورهای اسلامی و در زیر پرچم اسلام به وقوع پیوست، بلکه پاسخگویی به خواسته‌هایی همچون «آزادی، برابری، و عدالت اجتماعی» را نیز مدنظر قرار داد. ایران دارای یک پیشینهٔ طولانی از مبارزات عمومی بود که به انقلاب مشروطه باز می‌گشت. از سوی دیگر رژیم پهلوی این وظیفهٔ اساسی را نادیده گرفته و آزادی‌های مدنی و حقوق انسانی را لگدمال کرده بود. گروه‌های عرفی (سکولار) ــ به‌ویژه حقوق‌دانان و سازمان‌های حقوق بشری ــ نیز در این خصوص نقش ایفا کردند. و از همه مهم‌تر، خود انقلاب نیز به‌واسطهٔ مشارکت عامهٔ مردم ــ از طریق تظاهرات گستردهٔ توده‌ای، اعتصابات سراسری و اعتراضات خیابانی ــ به راه افتاده بود. البته بنیادگرایان سرسخت از افراطی بودن این امتیازات دموکراتیک انتقاد می‌کردند، و در نهان خود را دلداری می‌دادند که جمهوری اسلامی صرفاً یک مرحلهٔ انتقالی برای گذار نهایی به یک نظام کامل امامت است.

در قانون اساسی تعداد زیادی وعده‌های مردم‌دارانه گنجانده شده بود. در اصول بیست‌ونهم و سی‌ام، برخورداری از تأمین اجتماعی از نظر بازنشستگی، بیکاری، پیری، از کارافتادگی، بی‌سرپرستی، در راه ماندگی، حوادث و سوانح، و همچنین خدمات بهداشتی و درمانی و مراقبت‌های پزشکی، و آموزش و پرورش رایگان به همهٔ شهروندان وعده داده شده بود. تهیهٔ مسکن متناسب با نیاز، نابودی فقر، بیکاری، فساد اخلاقی، رشوه‌خواری، رباخواری، احتکار، انحصارات خصوصی، و نابرابری ــ ازجمله بین زن و مرد؛ ایجاد خودکفایی در بخش‌های کشاورزی و صنعت؛

امر به معروف و نهی از منکر؛ و «کمک به مستضعفین جهان در مبارزه با مستکبرین» از دیگر نکات ذکر شده در این قانون بود. در بخش اقتصادی، ساختار اقتصاد ملی به دو بخش دولتی و خصوصی تقسیم شده بود. در بخش نخست، کلیهٔ صنایع بزرگ و مادر و در حوزهٔ خصوصی صنایع سبک، کشاورزی و اکثر بخش‌های خدماتی قرار گرفتند. مالکیت خصوصی «به شرط آن‌که از راه مشروع باشد»، کاملاً محترم دانسته شده بود. به‌رغم ضمانت‌های سخاوتمندانهٔ قانون اساسی در حوزه‌های حقوق اجتماعی و فردی، گره‌هایی پیچیده و دشوار نیز در آن به چشم می‌خورد: «کلیهٔ قوانین و مقررات مدنی، جزایی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر این‌ها باید براساس موازین اسلامی باشد.»؛ «تشخیص این امر بر عهدهٔ شورای نگهبان است»؛ «کلیهٔ مصوبات مجلس باید به شورای نگهبان فرستاده شود»؛ «شورای نگهبان موظف است آن قوانین را از نظر انطباق بر موازین اسلام و قانون اساسی مورد بررسی قرار دهد.»

اعمال تجدیدنظر اساسی در پیش‌نویس اولیهٔ مورد نظر بازرگان نه تنها حیرت گروه‌های سکولار را به همراه داشت بلکه دولت موقت و شریعتمداری را هم که همواره نسبت به نگرهٔ **ولایت فقیه** [آیت‌الله] خمینی دچار تردید بود، با ناباوری روبه‌رو کرد. بازرگان و هفت تن از اعضای دولت موقت در نامه‌ای به [آیت‌الله] خمینی از وی خواستند مجلس خبرگان را به دلیل تدوین یک قانون اساسی ناقض حاکمیت ملی، فاقد اجماع لازم، به مخاطره انداختن ملت به‌واسطهٔ سلطهٔ روحانیون، ارتقای جایگاه علما به «طبقهٔ حاکم»، و همچنین تضعیف دین از این نظر که نسل‌های آینده همهٔ کمبودها را به حساب اسلام خواهند گذاشت، منحل کند.[1] آنان ضمن شکایت از این‌که عملکردهای مجلس خبرگان «انقلابی را در مقابل انقلاب»

---

۱ *اطلاعات*، ۲۹ شهریور ۱۳۵۸؛ ر.ک: ع. امیر انتظام، «نامه‌ای به دادگاه»، *اطلاعات*، ۹ تیر ۱۳۵۹.

ایجاد کرده است، تهدید کردند که نسخهٔ اولیهٔ قانون اساسی را در افکار عمومی مطرح خواهند کرد. یکی از شاگردان نزدیک [آیت‌الله] خمینی بعدها مدعی شد که بازرگان برای حذف مجلس خبرگان و بر این اساس از میان بردن کل انقلاب اسلامی در حال «دسیسه» بود.[۱]

در این اوضاع بحرانی، کارتر اجازهٔ ورود شاه به امریکا را برای درمان بیماری سرطان صادر کرد. این امر موجب شد که حدود ۴۰۰ دانشجو با اطلاع یا بدون اطلاع [آیت‌الله] خمینی، از دیوار سفارت امریکا در تهران بالا بروند و بحرانِ مشهور ۴۴۴ روزهٔ گروگان‌گیری را آغاز کنند. این دانشجویان که بعدها دانشجویان پیرو خط امام نامیده شدند، بر این باور بودند که سازمان سیا (CIA) سفارت را به ستادی برای برنامه‌ریزی جهت تکرار کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تبدیل کرده است. روح جریان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همچنان در ایران سایه افکنده بود. در این میان، بازرگان با تشخیص این‌که [آیت‌الله] خمینی به پاسداران دستور آزادسازی گروگان‌ها را نخواهد داد، از مقام نخست‌وزیری استعفا کرد. از دیدگاه جهان خارج، موضوع گروگان‌گیری نوعی بحران تمام‌عیار بین‌المللی بود. یکی از شاگردان [آیت‌الله] خمینی به‌وضوح ادّعان کرد که بازرگان و «لیبرال‌ها» باید کنار می‌رفتند «زیرا که از خط امام فاصله گرفته بودند».[۲] از دیدگاه گروگان‌گیران، تسخیر سفارت به معنای انقلاب دوم بود.

[آیت‌الله] خمینی در این فضای جدید بحرانی برگزاری همه‌پرسی قانون اساسی را پذیرفت. این همه‌پرسی در ۱۲ آذرماه ۱۳۵۸، دو روز پس از عاشورا برگزار شد. [آیت‌الله] خمینی گفت کسانی که این همه‌پرسی را تحریم می‌کنند یا به آن رأی منفی می‌دهند، تحریک‌شدگان امریکا هستند و حرمت

---

۱. **اطلاعات**، ۱۸ اسفند ۱۳۵۹.

۲. **کیهان**، ۱۷ آبان، ۱۳۵۸؛ ر.ک.:

"Interview with Sheikh Ali Tehrani," *Iran Times*, 20 July 1984

خون شهدای انقلاب اسلامی را پایمال خواهند کرد. وی علما را با اسلام، و مخالفان قانون اساسی به‌ویژه «روشنفکران» غیرروحانی را با «شیطان» و «امپریالیسم» برابر دانست. وی همچنین هشدار داد که هر نشانه‌ای از فقدان وحدت کلمه، امریکا را به حمله به ایران ترغیب خواهد کرد. در این بین، بازرگان که موقعیت خود را از دست داده بود، از هواداران خود خواست تا به قانون اساسی رأی مثبت دهند زیرا در غیر این صورت یک «هرج‌ومرج» تمام‌عیار برپا خواهد شد.[1] اما دیگر گروه‌های سکولار، عمدتاً مجاهدین، فداییان و جبههٔ ملی از حضور در انتخابات خودداری کردند. البته نتیجهٔ محتوم این همه‌پرسی کاملاً مشخص بود: ۹۹ درصد مردم به آن رأی مثبت دادند. در این همه‌پرسی شمار شرکت‌کنندگان به‌ویژه در مناطق سنی‌نشین کردستان و بلوچستان و استان بومی شریعتمداری یعنی آذربایجان، در مقایسه با انتخابات پیشین به‌طور چشمگیری کاهش یافته بود. در همه‌پرسی پیشین بیش از بیست میلیون نفر شرکت کرده بودند، در حالی که در انتخابات دوم شمار شرکت‌کنندگان به شانزده میلیون نفر رسید. به‌عبارت دیگر، حدود ۱۷ درصد از قانون اساسی پشتیبانی نکرده بودند. بدین ترتیب علما به قانون اساسی تئوکراتیک خود دست یافتند، اما این دستیابی به قیمت به تحلیل رفتن بخشی از پایگاه گستردهٔ مردمی بود.

مرحلهٔ تثبیت (۸۹-۱۹۸۰/۶۸-۱۳۵۹)

جمهوری اسلامی به‌رغم منطق متعارف مبنی بر این‌که افول آن نزدیک و اجتناب‌ناپذیر است، به بقای خود ادامه داد. در ابتدای کار، اندک‌شماری تداوم آن را پیش‌بینی می‌کردند. به‌هر حال تشکیل یک حکومت تئوکراتیک تمام‌عیار چه در داخل چه در خارج از منطقهٔ خاورمیانه سابقهٔ چندانی نداشت. بسیاری از افراد غیرروحانی ــ چپ‌گرایان، ناسیونالیست‌های

---

۱. *اطلاعات*، ۴ آذر ۱۳۵۸.

سکولار، و روشنفکران ـ روحانیون را در مقام پدیده‌ای نابجا و نامناسب در دنیای معاصر، جدی نمی‌گرفتند و بر همین اساس آنان را از ادارهٔ یک دولت مدرن ناتوان می‌دانستند. افزون بر این، مهاجران سیاسی در سراسر تاریخ به این امر تمایل داشته‌اند که کوچک‌ترین نشانه‌های نارضایتی مانند اعتصاب، یا بلند شدن هر صدای اعتراضی را دلیل اجتناب‌ناپذیری از ظهور یک طوفان تلقی کنند ـ نکته‌ای که همان «فیلسوف اجتماعی اروپایی قرن نوزدهم» [مارکس] بدان اشاره کرده است. این بود که روشنفکران مهاجر ایرانی نیز برای رژیم عمری کوتاه و چند ماهه و در بهترین حالت، چند ساله در نظر می‌گرفتند.

اما حکومت جدید در ایران نه تنها به بقا ادامه داد بلکه قدرتش را نیز تحکیم کرد. این دولت از حالت موجودی خودمختار، منزوی، سرگردان و معلق بر فراز جامعه ـ چنان‌که در دورهٔ پهلوی بود ـ خارج و به میدانی تبدیل شد که در آن، گروه‌های مختلف ذی‌نفع برای کسب نفوذ مورد نظر به هر شیوه‌ای متوسل می‌شدند و با یکدیگر رقابت می‌کردند. [این دولت] به بخش و تکه‌ای از جامعهٔ بزرگ‌تر تبدیل شد و با در اختیار گرفتن کامل دولت پیشین، صرفاً رده‌های بالایی آن را پاکسازی کرد و سپس به‌تدریج اما به‌صورت مستمر پایه‌های مورد نظر خود را گسترش داد. همچنان به برنامه‌های پنج سالهٔ توسعه با همهٔ پروژه‌های بلندپروازانهٔ آن، به استثنای نیروگاه اتمی بوشهر در سال‌های نخستین، ادامه داد. در این میان، بورکراسی متمرکز نیز از بیست وزارتخانه با ۳۰۴۰۰۰ نفر پرسنل در سال ۱۳۵۷، به بیست‌وشش وزارتخانه با ۸۵۰۰۰۰ نفر نیروی کاری در سال ۱۳۶۱/۱۹۸۲ رشد یافت. این روند رشد همچنان ادامه یافت و در سال ۱۳۸۳/۲۰۰۴ به یک میلیون نفر رسید.[1] وزارتخانه‌های جدید عبارت بودند از وزارت اطلاعات، سپاه

1 Islamic Republic of Iran, "Government Employees," www.sci.or.ir/english/sel/f3/f19 HTM

پاسداران، صنایع سنگین، آموزش عالی، جهاد سازندگی، و ارشاد اسلامی.
بازرگان در سال ۱۳۵۸ رهایی کشور از قیدوبندهای بوروکراسی را که به باور وی مهم‌ترین میراث عصر پهلوی بود، خواستار شد.[۱] اما انقلاب اسلامی به مانند دیگر انقلاب‌ها، دیوان‌سالاری اداری را گسترش داد. این گسترش همانند گذشته به‌واسطهٔ جریان پیوستهٔ درآمدهای نفتی امکان‌پذیر شد. جریانی که به‌رغم نوسانات مختلف، طی دههٔ ۱۳۶۰/۱۹۸۰ به‌طور متوسط سالانه ۱۵ میلیارد دلار و در اوایل دههٔ ۱۳۸۰/۲۰۰۰ سالانه ۳۰ میلیارد دلار درآمد نصیب دولت ایران کرد.

از سوی دیگر جنگ ایران و عراق نیز محرک بسیار قابل‌ملاحظه‌ای برای گسترش بوروکراسی دولتی بود. این جنگ را صدام حسین ــ به احتمال زیاد برای بازپس‌گیری کنترل بر آبراه حیاتی اروندرود ــ آغاز کرد و هشت سال به درازا کشید. ایران از خردادماه ۱۳۶۱ نیروهای عراقی را از کشور به عقب راند و سپس با شعار «جنگ، جنگ، تا پیروزی» و «راه قدس از کربلا می‌گذرد» در خاک عراق پیشروی کرد. ایران در ادامهٔ جنگ به نبرد گروهی و همچنین استراتژی بسیج سراسری متوسل شد که در واقع یادآور جنگ اول جهانی بود. در آن هنگام عقیده بر این بود که تلفات ایران بیش از یک میلیون نفر است. اما سخنگویان دولت بعدها اعلام کردند که شمار کشته‌های جنگ ۱۶۰۰۰۰ نفر است.[۲] البته به این رقم، موارد دیگری نیز افزوده شده است. در حدود ۳۰۰۰۰ نفر بر اثر جراحت‌های ناشی از جنگ، ۱۶۰۰۰ نفر غیرنظامی

---

۱. م. بازرگان، «دولت باید به ملت بازگردانده شود»، *اطلاعات*، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۸.
۲. سخنگویان دولت رقم فوق را به‌صورت زیر تقسیم‌بندی کردند:
۷۹۶۶۴ پاسدار، ۳۵۱۷۰ ارتشی، ۵۰۶۱ نفر از ژاندارمری، ۲۰۷۵ نفر از جهاد سازندگی، ۱۰۰۶ نفر از نیروهای کمیته، ۲۶۴ نفر از نیروهای پلیس و ۱۱۰۰۰ نفر از نیروهای غیرنظامی که عمدتاً در حملات هوایی کشته شده بودند. آمارهای رسمی شمار آن دست از مصدومان شیمیایی را که بعدها درگذشتند، مشخص نکرده است. برای اطلاعات بیش‌تر در این خصوص ر.ک.: *ایران تایمز*، ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۸.



۸ تمبرهای یادبود پیشگامان نهضت اسلامی (از چپ به راست) شیخ‌فضل‌الله نوری، سیدحسن مدرس، میرزاکوچک‌خان جنگلی، سیدمجتبی نواب‌صفوی



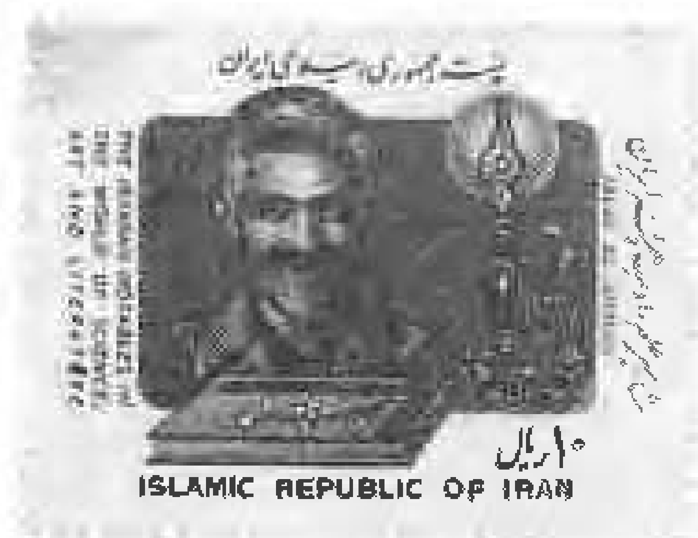
۱.۸ یادبود شهادت آیت‌الله بهشتی
و هفتادودو تن از شهدای هفتم تیر



۲.۸ یادبود آیت‌الله کاشانی



۳.۸ (ادامه)







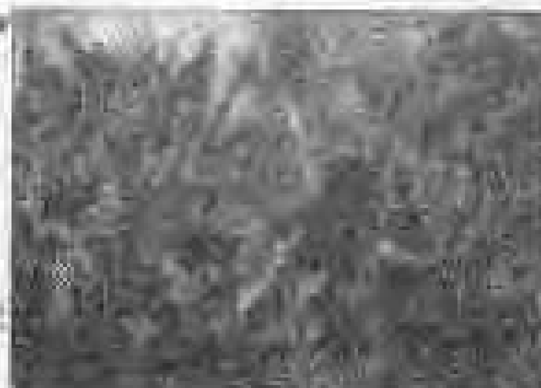


۴.۸ تمبرهای منتشره توسط دولت بازرگان: بزرگداشت جلال
آل‌احمد، شریعتی، محمد مصدق و علامه دهخدا





۵.۸ تمبرهای مرتبط با سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی در سال‌های مختلف دهه ۱۳۶۰/۱۹۸۰


REVOLUTION ISLAMIQUE
3R. IRAN
پست ایران


پست جمهوری اسلامی ایران
20 Rls.
ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN





۵.۸ (ادامه)

بر اثر بمباران شهرها توسط عراق جان خود را از دست دادند. بیش از ۳۹۰۰۰ نفر نیز دچار معلولیت شدند که بسیاری از آن‌ها ناشی از بمباران‌های شیمیایی بوده است. همچنین برآورد شده است که حدود ۲۳۰۰۰ نفر دچار ناراحتی‌های عصبی و اختلالات روحی شدند. جنگ آثار و پیامدهای درازمدتی به همراه داشت.

طی سال‌های جنگ، جنگجویان و مبارزان شبه‌نظامی به یک نیروی نظامی تمام‌عیار موسوم به ***سپاه پاسداران انقلاب اسلامی*** تبدیل شدند. سپاه وزارتخانهٔ ویژهٔ خود را به‌وجود آورد و شمار نفرات آن به همراه نیروهای دریایی و هوایی به ۱۲۰۰۰۰ نفر رسید. آن‌ها همچنین حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر از نیروهای داوطلب پیر و جوان را در قالب یک نیروی پشتیبانی با عنوان **بسیج مستضعفین** تحت نظارت خود داشتند. رژیم جدید بخش عمده‌ای از ارتش را به‌صورت یک نیروی جنگی حرفه‌ای حفظ و تنها رده‌های بالای آن را پاکسازی کرد. همچنین یک الگوی مذهبی از سیستم کمیساریا با استفاده از

۲۷۰ روحانی برای مراقبت و نظارت بر بخش‌های کلیدی برقرار کرد.[1] شمار نیروهای منظم در مجموع به ۳۷۰۰۰۰ نفر رسید. این نیروها زیر پوشش وزارت جنگ ـ نامی دوباره برای وزارت دفاع ـ قرار گرفتند. سازمان امنیت (ساواک) و گارد شاهنشاهی هم منحل شدند. به‌جای سازمان نخست، وزارت اطلاعات تشکیل شد و به‌جای دومی، نیروی قدس ـ متشکل از ۵۰۰۰-۲۰۰۰ تن از نیروهای گزینش شدهٔ سپاه به‌وجود آمد. به‌عبارت دیگر، شمار نیروهای نظامی به بیش از ۵۰۰۰۰۰ نفر رسید ـ ۳۷۰۰۰۰ نفر در ارتشی منظم؛ ۱۲۰۰۰۰ نیروی سپاه پاسداران و حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر نیروی بسیجی. جنگ با عراق همانند بحران گروگان‌گیری در حکم نوعی تجدید قوای چشمگیر برای جمهوری اسلامی بود. این وقایع نوعی وضعیت اضطراری ملی به‌وجود آورد که در آن، حتی افراد مردد نسبت به حکومت هم آمادهٔ پشتیبانی از دولت بودند. جنگ عملاً به یک نبرد انقلابیِ ملهم از مذهب و میهن‌پرستی تبدیل شده بود. در این زمینه فیلم‌های سینمایی متعددی مانند *افق* و *جنگ تحمیلی* ساخته شد که در آن‌ها از شهادت در خطوط مقدم جنگ تجلیل می‌شد.

وقوع جنگ، رشد و گسترش دولت را به اشکال مختلف به همراه داشت. وزارت اقتصاد به منظور تأمین نیازهای اولیهٔ مردم کالابرگ‌های سهمیه‌بندی برای کالاهای اساسی صادر کرد، نظام نظارت بر قیمت‌ها را برقرار کرد، تعاونی‌های مصرف تشکیل داد و نهایتاً واردات به کشور را محدود کرد. همچنین وزارت صنایع ادارهٔ کارخانه‌های به‌جا مانده از ۶۴ تن از کارآفرینان فراری را بر عهده گرفت. در میانه‌های انقلاب، کمیته‌ای در بانک مرکزی فهرستی از ۱۷۷ میلیونر راکه ظاهراً همراه با مبالغی هنگفت از کشور گریخته بودند، تهیه کرد.[2] این فهرست، ممکن است تا حدی اغراق‌آمیز بوده باشد،

---

1 *Iran Times*, 4 January 1980.

۲. ناشناس، «میلیون‌ها ثروت چپاول شده»، *ایران‌شهر*، جلد ۱، ش ۶ (دی ماه ۱۳۵۸)

اما به‌هر حال نام متهمانی بسیار مشهور در آن آمده بود. آریستوکرات‌های پیشین از جمله خانواده‌های امینی، علم، ایمانی، ذوالفقاری، دولّو، دیبا، و فرمانفرما که با امتیاز ارتباط با دربار و وام‌های دولتی کم‌بهره به این موقعیت رسیده بودند، در آن جای داشتند. آنان پیش از خروج شاه از کشور رفته بودند آخرین میخ انقلاب بر تابوت اعیان و اشراف کوبیده شد. دولت به منظور ادامهٔ فعالیت کارخانه‌های این افراد، سرمایه‌گذاری‌های آنان را ملی

جدول ۱۳ درآمدهای نفتی ۹۴ـ۱۹۷۷/۷۳ـ۱۳۵۶

سال (شمسی)	درآمد (میلیارد دلار)
۱۳۵۶ـ۵۷	۲۳
۱۳۵۷ـ۵۸	۲۱
۱۳۵۸ـ۵۹	۱۹
۱۳۵۹ـ۶۰	۱۳
۱۳۶۰ـ۶۱	۱۲
۱۳۶۱ـ۶۲	۱۹
۱۳۶۲ـ۶۳	۱۹
۱۳۶۳ـ۶۴	۱۲
۱۳۶۴ـ۶۵	۱۵
۱۳۶۵ـ۶۶	۶
۱۳۶۶ـ۶۷	۱۰
۱۳۶۷ـ۶۸	۹
۱۳۶۸ـ۶۹	۱۰
۱۳۶۹ـ۷۰	۱۷
۱۳۷۰ـ۷۱	۱۶
۱۳۷۱ـ۷۲	۱۵
۱۳۷۲ـ۷۳	۱۹

Source: Data compiled from C. Benia, "Global Oil and the Oil Policies of the Islamic Republic," in C. Benia and H. Zanganeh, *Modern Capitalism and Islamic Ideology in Iran* (London: Macmillan, 1992), p. 127

اعلام کرد. این فهرست عملاً یک کتاب نام‌نامهٔ (Who's Who) واقعی درخصوص اواخر دورهٔ پهلوی است که در آن نام وزرایی همچون جمشید آموزگار و هوشنگ انصاری و ژنرال‌هایی مانند جهانبانی، طوفانیان و اویسی به چشم می‌خورند. البته در این میان، نام تجار خودساخته و مستقل نیز جلب‌نظر می‌کند که برخی از آن‌ها مانند حبیب القانیان و هژبر یزدانی پیشینهٔ یهودی یا بهایی دارند. طرفه این‌که چهره‌های سرشناس رژیم پیشین از خشم و غضب انقلاب گریخته بودند. دولت همچنین بیش از ۲۰۰۰ کارخانه را عمدتاً به دلیل مشکلات مالی و بدهکاری تعطیل کرد.[۱]

از سوی دیگر قوهٔ قضاییه تسلطش را بر مجموعهٔ نظام قضایی کشور اعم از دادگاه‌های عالی تا دادگاه‌های استان‌ها، محلی و انقلاب گسترش داد. مطابق با قرائت متعارف از شرع، مرجع نهایی در امر قضاوت در دادگاه‌ها قضات محلی هستند، اما در نظام جدید، اختیار صدور حکم نهایی براساس نظام استیناف (فرجام‌خواهی) به دولت مرکزی داده شد. انقلاب عملاً نظام قضایی پیشین را استمرار بخشید و تنها قضات دانش‌آموختهٔ حوزه‌های علمیه را جایگزین همتایان دانش‌آموختهٔ عرفی و سکولار کرد و قوانین شرعی بیش‌تری را به‌ویژه در بخش حقوق کیفری به قوانین حکومتی افزود.

وزارت علوم نیز برای مقابله با «امپریالیسم فرهنگی»، یک «انقلاب فرهنگی» برپا کرد. پشتیبانان این اقدام از آن با نام انقلاب سوم یاد کرده‌اند. قانون حمایت از خانواده را کنار گذاشته شد، حداقل سن ازدواج دختران را به سیزده سالگی بازگشت و مردان اجازه یافتند تا بدون اجازهٔ دادگاه همسران خود را طلاق دهند. زنان از قضاوت محروم و آموزگاران عرفی (سکولار) از نظام آموزشی کشور پاکسازی شدند. قوانین

---

1. Anonymous, "The Economy is too Dependent on Oil," *Economist*, 16 January 2003.

سفت‌وسختی درخصوص پوشش اسلامی برای مردان و زنان تعیین و متخلفان از این قانون مجازات و حتی تنبیه بدنی شدند. مردم به سفرهای زیارتی ــ نه تنها سفر به اماکن متعارف بلکه به زیارت مسجد جمکران ــ تشویق شدند. جمکران به یک مرکز زیارتی معروف تبدیل شد.

همچنین ممیزی روزنامه، کتاب، فیلم و تلویزیون برقرار شد؛ کتاب‌های درسی به منظور حذف تصاویر مطلوب از سلطنت بازنویسی شدند؛ به‌کارگیری نام‌های اروپایی برای افراد ممنوع شد؛ و تمام اسامی مربوط به پادشاهان ــ حتی پادشاهان کهن ــ از مکان‌های عمومی حذف شد. مثلاً نام پرآوازهٔ مسجد شاه در اصفهان که در دورهٔ صفویه ساخته شده بود، به مسجد امام تغییر یافت. همچنین نام خیابان‌ها و میدان‌های مرتبط با پهلوی تغییر کرد. نام‌های شهرهایی که در دورهٔ رضاشاه تغییر یافته بودند، مجدداً به اسامی قبلی برگردانده شد ــ بندر پهلوی به انزلی و رضاییه به ارومیه و شاهی به قائم‌شهر تغییر یافت.

همچنین فعالیت‌های رسانه‌ای منسجمی برای تکریم روحانیون در دستور کار قرار گرفت. مثلاً در یک سری تمبرهای پستی با عنوان پیشگامان نهضت اسلامی، بر نقش روحانیون در تاریخ و همچنین انقلاب اخیر تأکید شد. در این تمبرها تصاویری از شیخ فضل‌الله نوری، آیت‌الله مدرس، میرزا کوچک‌خان، نواب صفوی، آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله بهشتی ــ رئیس وقت مجلس خبرگان که در واقعهٔ بمب‌گذاری هفتم تیر ۱۳۶۱ توسط مجاهدین کشته شد ــ چاپ گردید. براساس بیانیهٔ رسمی، در این بمب‌گذاری [آیت‌الله] بهشتی و «هفتاد و دو تن از همراهان» وی کشته شدند. فقط چهار تمبر پستی ــ همه در دورهٔ کوتاه نخست‌وزیری بازرگان ــ به بزرگ‌داشت افراد غیرروحانی اختصاص داده شد: مصدق، دهخدا، شریعتی، و آل‌احمد ــ که از نخستین هواداران بازگشت به اسلام بود. افزون بر این، طراحی تمبرهای ویژهٔ سالگرد انقلاب اسلامی بسیار انتزاعی‌تر بود و در آن چهره‌های انسانی از

صحنهٔ اصلی فاصله داشتند و محوتر شده بودند. هدف اصلی تمام این اقدامات، تأکید بر اسلامی بودن ایران بود. برخی افراطیون حتی طرفدار حذف نوروز از تقویم رسمی کشور بودند. از دیدگاه آنان، تمام نشانه‌های حاکی از احترام به ایران پیش از اسلام، در حکم شرک و **جاهلیت** و **طاغوتی** بود.

جمهوری اسلامی نه‌تنها وزارتخانه‌ها را توسعه و گسترش داد، بلکه تعداد زیادی بنیادهای مذهبی شبه‌دولتی ایجاد کرد. دارایی‌های بنیاد مستضعفان ـ جانشین بنیاد پهلوی ـ پس از مصادرهٔ اموال پنجاه میلیونر رژیم سابق، بیش از دو برابر شد.[1] نام رسمی این بنیاد بر اثر جنگ با عراق به *بنیاد مستضعفان و جانبازان* تغییر یافت. دارایی‌های بنیاد در اواخر دههٔ ۱۹۸۰/۱۳۶۰ در مجموع به بیش از ۲۰ میلیارد دلار رسید که شامل حدود ۱۴۰ کارخانه، ۴۷۰ مجتمع کشت و صنعت، ۱۰۰ شرکت ساخت‌وساز، ۶۴ معدن، و ۲۵۰ شرکت بازرگانی می‌شد. بنیاد همچنین مالک شرکت کوکاکولا ـ با نام جدید زمزم ـ و همچنین هتل‌های هایت و هیلتون و روزنامه‌های *کیهان* و *اطلاعات* شد. به همین ترتیب بنیادهای دیگری نیز ـ همگی با اهداف مشخص ـ با در اختیار گرفتن اموال مصادره‌ای آغاز به کار کردند و در ادامه با استفاده از یارانه‌های دولتی و ارزهای بسیار پایین‌تر از نرخ رسمی به‌سرعت رشد یافتند. بنیاد علوی، بنیاد شهید، بنیاد حج و زیارت، بنیاد مسکن، و بنیاد مهاجرین جنگی در مجموع بیش از ۴۰۰۰۰۰ نفر پرسنل را جذب کردند.[2] بودجهٔ این بنیادها نیز برابر با نیمی از بودجهٔ دولت بود. ضمناً آستان امام رضا (ع)، حضرت معصومه (ع) و حضرت عبدالعظیم نیز ۸ میلیارد دلار

---

1. S. Maloney, "Politics, Patronage, and Social Justice: Parastatal Foundations and Post-Revolutionary Iran," PhD thesis, Fletcher School, 2000.

2. J. Amuzegar, *Iran's Economy under the Islamic Republic* (London: Tauris, 1993), p. 100.

اموال و دارایی در اختیار خود داشتند. آن‌ها در واقع دولتی در دل دولت به‌شمار می‌رفتند که صرفاً در برابر رهبر پاسخگو بودند.

از سوی دیگر، روابط دولت با بازاریان نیز کاملاً دوستانه بود ــ به‌گونه‌ای که دو تن از اندیشمندان امریکایی برجسته در حوزهٔ علوم اجتماعی، آن را «جمهوری بورژوایی» نامیده‌اند.[1] اتاق بازرگانی انباشته از صادرکنندگان و واردکنندگانی بود که پیشینهٔ بی‌نقصی در پرداخت خیرات و صدقات داشتند. رئیس اتاق، سمت وزارت بازرگانی را نیز در اختیار داشت. سایر وزرا نیز خویشان و وابستگانی در بازار و نهاد روحانیت داشتند. شورای اصناف که در زمان شاه تعطیل شده بود، به اسم انجمن اسلامی اصناف بازار احیا شد. این انجمن فعالیت‌های خود را به مزدبگیران شاغل در فروشگاه‌ها و کارگاه‌ها نیز گسترش داد. سران این انجمن که در سال ۱۹۶۵/۱۳۴۴ به سبب ترور نخست‌وزیر زندانی شده بودند، یک گروه پارلمانی به نام جمعیت مؤتلفهٔ اسلامی تشکیل دادند. دبیر کل آن، حبیب‌الله عسگراولادی، برادر وزیر بازرگانی بود. رئیس بنیاد مستضعفان و جانبازان، رئیس زندان اوین و مدیر سازمان عظیمی که در زمینهٔ سیمان، قندوشکر و پارچه فعالیت می‌کرد، از هم‌قطاران وی بودند.[2] رفسنجانی، مالک باغ‌های پسته و رئیس‌جمهور آتی، در سال‌های نخستین از اعضای این گروه بود. سایر بازاریان نزدیک به دولت نیز دارای قراردادهای پرسود و مجوزهای واردات با ارزهای خارجی به نرخ بسیار مطلوب بودند. شورای نگهبان نیز از اعضایی تشکیل شده بود که نه تنها با ملی شدن بازرگانی خارجی، بلکه با پیشنهاد تعیین سقف برای مالکیت

---

1. L. Binder, "Iran's Unfinised Revolution," in *Economic Consequences of the Revolution in Iran* (Washington DC: Joint Economic Committee of the US Congress, 1980) pp. 22-46; M. Fischer, "Islam and the Revolt of the Petit Bourgeoisie," *Deadalus*, Vol. III, No. 2 (Winter 1982), pp. 101-25.

2. A. Keshavarzian, "Bazaar under Two Regimes," PhD thesis, Princeton University, 2003

زمین نیز مخالف بودند. افزون بر این، مجلس که در گذشتهٔ دور مرکزی برای تبادل‌نظر خواص بود و در سال‌های بعدی به باشگاهی از افراد مورد نظر شاه تبدیل شده بود، اکنون پر از نمایندگان طبقهٔ متوسط مالک بود. مثلاً بیش از ۷۰ درصد از نمایندگان مجلس نخست از آن طبقه بودند. پدران آنان شامل ۶۳ روحانی، ۶۹ مزرعه‌دار، ۳۹ مغازه‌دار و ۱۲ بازرگان بود.[1]

از سوی دیگر، [آیت‌الله] خمینی نیز وارد موضوع شد و بر این نکته تأکید کرد که از نظر اسلام مالکیت محترم و مقدس است و روحانیون باید حرمت مالکیت خصوصی را حفظ کنند. وی یادآور شد که قانون اساسی اهمیت ویژه‌ای برای بخش خصوصی در اقتصاد کشور قائل شده است. [آیت‌الله] خمینی در سال ۱۳۶۰/۱۹۸۱ با انتشار یک فرمان هشت ماده‌ای از مقامات خواست تا حریم «اموال منقول و غیرمنقول مردم از جمله منازل، مغازه‌ها، کارگاه‌ها، کشتزارها و کارخانه‌ها» را محترم بشمارند.[2] او همچنین در دیدار با هیئتی از بازرگانان و سران اصناف، آنان را به سبب کمک مالی به مساجد و حوزه‌های علمیه، حفظ اسلام در سراسر تاریخ، و ایفای نقشی کلیدی در انقلاب، مورد تمجید قرار داد. وی در ادامه اظهار داشت «حاکمان پیشین جرأت نکرده‌اند تا جایگاهی برای خود در بازار ایجاد نمایند. اما اکنون شرایط بسیار فرق کرده است. رئیس‌جمهور و بازاریان همگی با یکدیگر برادرند.»[3] [آیت‌الله] خمینی در وصیت‌نامهٔ خود به نسل‌های آینده سفارش کرد به مالکیت احترام بگذارند زیرا بنگاه‌های خصوصی «چرخ‌های اقتصاد» کشور را به حرکت درمی‌آورند، و ثروت برای همه از جمله فقرا «عدالت اجتماعی» به همراه می‌آورد. به گفتهٔ وی «اسلام کاملاً متفاوت از کمونیسم است. در حالی که ما برای مالکیت خصوصی احترام قائل هستیم، کمونیسم

---

۱. مجلس شورای اسلامی، آشنایی با مجلس شورای اسلامی، ج ۲ (تهران، ۱۳۷۱)، ص ۲۰۵
۲. ر. خمینی، «فرمان هشت ماده‌ای»، *اطلاعات*. ۲۶ آذر ۱۳۶۰
۳. ر. خمینی، «خطاب به تجار و بازرگانان» *اطلاعات*، ۲۸ دی ماه ۱۳۶۰

خواهان اشتراک در همه چیز است.»[۱] به همین منوال، [آیت‌الله] علی خامنه‌ای، رهبر بعدی انقلاب، تصدیق کرد که اسلام برای بازار احترام قائل شده و قرآن از کسب و کار تمجید کرده است. به گفتهٔ وی «سوسیالیست‌ها و نه مسلمانان، کسب‌وکار را همراه با دزدی، فساد، حرص‌وآز و استثمار می‌دانند. در حالی‌که بازار در ایران به انقلاب اسلامی کمک کرده است و همچنان به‌عنوان دژ مستحکم حمایت از جمهوری اسلامی مطرح است.»[۲] به بیان نشریهٔ *اکونومیست* لندن «بازار از روابط نزدیک با دولت استفاده می‌کند و در ازای تأمین مالی مساجد و نامزدهای محافظه‌کار ریاست جمهوری و مجلس، از قراردادهای تجاری بهره می‌برد.»[۳]

جمهوری اسلامی همچنین فراتر از بازار به دیگر مناطق کشور نیز دسترسی یافت. دولت اگرچه هیچ‌گونه سقفی برای مالکیت زمین در نظر نگرفت، بیش از ۸۵۰۰۰۰ هکتار از زمین‌های مصادره‌ای کشت و صنعت را بین حدود ۲۲۰۰۰۰ خانوادهٔ روستایی در مناطق گرگان، مازندران و خوزستان تقسیم کرد.[۴] بر این اساس دهقانان جدید بیش از ۱۰۰۰۰ تعاونی تشکیل دادند. دولت همچنین به اشکال دیگری به کمک دهقانان شتافت و به منظور خودکفا شدن کشور در تولید غلات قیمت محصولات کشاورزی را افزایش داد؛ فعالیت‌های جهاد سازندگی را در استان‌ها گسترش داد؛ برنامهٔ بلندپروازانهٔ سوادآموزی به روستاییان را در دستور کار قرار داد؛ و تسهیلاتی نظیر جاده، برق، آب لوله‌کشی و از همه مهم‌تر، درمانگاه‌های بهداشت را برای روستاها فراهم کرد. این استراتژی ــ که در دههٔ بعدی نیز ادامه یافت ــ

---

۱. ر. خمینی، «متن کامل وصیت‌نامه»، *کیهان هوایی*، ۲۵ خرداد ماه ۱۳۶۸.

2. A. Khamenei, Speech, *Iran Times*, 18 December 1988.

3. Economist Intelligence Unit, *Iran Risk Analysis* (London: The Economist, 2003), p. 10.

4. A. Schirazi, *Islamic Development Policy: The Agrarian Question in Iran* (London: Lynne Rienner, 1993), pp. 194-95.

رعیت را به دهقان تبدیل کرد. بدین ترتیب، اندکی بعد بیش‌تر کشاورزان نه تنها به راه، مدرسه، درمانگاه، برق و آب لوله‌کشی بلکه به کالاهای مصرفی نظیر رادیو، یخچال، تلفن، تلویزیون و حتی وانت‌بار نیز دسترسی پیدا کردند. یک شاخص کلیدی عملاً نشان‌دهندهٔ تغییر در زندگی روزمرهٔ مردم است: در آستانهٔ انقلاب، میزان امید به زندگی مردم در هنگام تولد کم‌تر از ۵۶ سال بود؛ در حالی که این رقم در پایان سده به نزدیک ۷۰ سال افزایش یافت.

برقراری دولت جدید امتیازات دیگری هم برای طبقهٔ کارگر داشت. یک چهارم بودجهٔ سالانهٔ دولت برای تخصیص یارانه به جمعیت فقیر کشور هزینه شد ــ یارانه‌های مستقیم برای نان، برنج، قند و شکر، پنیر، سوخت، روغن نباتی و همچنین یارانه‌های غیرمستقیم برای آب لوله‌کشی و برق. تأسیس خانهٔ کارگر و تصویب قانون کار نیز در زمرهٔ این امتیازات بود. این قانون اجازهٔ رسمی برگزاری اعتصابات کارگری و اتحادیه‌های آزاد را نداد اما امتیازات قابل‌ملاحظه‌ای برای کارگران بخش صنعت فراهم کرد: ۶ روز کار هفتگی، ۴۸ ساعت کار در هفته، پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه، تعیین حداقل نرخ دستمزد، ۱۲ روز تعطیل سالانه، و نوعی امنیت شغلی. خانهٔ کارگر روزنامهٔ *کار و کارگر* را منتشر و هر سال آیین روز جهانی کارگر را با شعارهایی که یادآور حزب توده بود، سازمان‌دهی می‌کرد. برخی آمارها حاکی از آن بود که در کشور تحولات اساسی و قابل‌ملاحظه‌ای روی داده است: درصد کودکانی که به مدرسه می‌رفتند از ۶۰ به ۹۰ درصد افزایش یافت؛ نرخ مرگ‌ومیر نوزادان از ۱۰۴ به‌ازای هر ۱۰۰۰ نوزاد به ۲۵ مورد کاهش یافت؛ درصد رشد جمعیت به بالاترین میزان یعنی ۳/۲ درصد رسید و بر این اساس شمار جمعیت از ۳۴ میلیون نفر در سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶ به ۵۰ میلیون نفر در سال ۱۳۶۸/۱۹۸۹ و حدود ۷۰ میلیون نفر در سال ۱۳۷۹/۲۰۰۰ افزایش یافت؛ و از همه مهم‌تر نرخ باسوادی در کشور دو برابر و در گروه‌های سنی ۶ و ۲۹ ساله تقریباً ریشه‌کن شد. این امر بدین معنا بود که برای نخستین بار در

تاریخ، بیش‌تر جمعیت کشور از جمله آذری‌ها، کردها، گیلک‌ها و مازندرانی‌ها می‌توانستند به فارسی حرف بزنند یا بنویسند.[۱]

سرانجام این‌که جمهوری اسلامی به‌واسطهٔ یک خط‌مشی مبتنی بر تشویق و تنبیه، جایگاه خود را تثبیت کرد.

مجاهدین نیز شمار متعددی از مقامات سرشناس کشور از جمله رئیس دیوان عالی کشور، سخنگوی مجلس خبرگان، رئیس دادگاه انقلاب، فرمانده ژاندارمری، سردبیر روزنامهٔ *کیهان*، چهار تن از وزرای کابینه، ده تن از معاونان وزرای مختلف، بیست‌وهشت نمایندهٔ مجلس، دو امام جمعه و رئیس‌جمهور به تازگی انتخاب شده ــ محمدعلی رجایی ــ و نخست‌وزیر را ترور کردند. آنان همچنین دو تن از شاگردان نزدیک [آیت‌الله] خمینی، یعنی [آیت‌الله] علی خامنه‌ای و حجت‌الاسلام علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس را مجروح کردند. [آیت‌الله] خامنه‌ای در آیین سالگرد درگذشت محمد مصدق به‌صورت تهدیدآمیزی اعلام کرد: «ما مانند آلنده لیبرال‌هایی نیستم که سیا (CIA) بتواند [آن‌ها را] سرکوب کند.»[۲]

دادگاه‌های انقلاب طی بیست‌وهشت ماه یعنی از بهمن ماه ۱۳۵۷ تا خرداد ۱۳۶۰، ۴۹۷ تن از مخالفان سیاسی را به جرم «ضدانقلاب» و «مفسد فی‌الارض» بودن اعدام کرد.[۳] در بین اعدام‌شدگان اشخاصی مانند هویدا، نخست‌وزیر پیشین؛ شش تن از وزرای کابینه ــ که یکی از آن‌ها به اتهام اشاعهٔ «امپریالیسم فرهنگی» اعدام شد؛ سه تن از رؤسا و اعضای عملیاتی ساواک؛ ۳۳ تن بهایی، یک تاجر یهودی ــ به اتهام جاسوسی برای اسراییل؛ ۳۵ ژنرال،

---

1 B. Houchard, *Atlas d'Iran* (Paris: Reclus, 1998), p. 60

۲ ع. خامنه‌ای، سخنرانی، *اطلاعات*، ۱۶ اسفند ۱۳۶۰

3 For figures on executions, see E. Abrahamian, *Tortured confessions: Prisons and Public Recantations in Modern Iran* (Berkeley: University of California Press, 1999), pp. 124-29

۲۵ سرهنگ و ۲۰ سرگرد ارتش؛ و ۱۲۵ افسر غیر کادر، به چشم می‌خوردند. [آیت‌الله] خمینی یک فتوای پرآوازه و بی‌سابقه علیه سلمان رشدی صادر کرد. بر اساس این حکم، سلمان رشدی شرعاً باید به دلیل انتشار کتاب **آیات شیطانی** کشته می‌شد. به گفتهٔ او رشدی در این کتاب با هجو پیامبر اسلام عملاً نشان داد که «مرتد» است. از سوی دیگر، اعدام‌های سال ۱۳۶۸ پیامد مورد نظر خود را به همراه داشت. طی ماه‌های بعدی، حسین‌علی منتظری که از ابتدای انقلاب در مقام رهبر آینده مورد تکریم بود، در اعتراض [به عملکردها] به صف مخالفان پیوست، از سیاست کناره گرفت و در قم اقامت گزید، و از یادها رفت. [آیت‌الله] خمینی در پایان عمر خود در خرداد ماه ۱۳۶۸، می‌توانست کاملاً مطمئن باشد که جمهوری‌اش را به‌دست افرادی قابل اعتماد سپرده است.

ترمیدور* (۱۳۶۸-۸۴/ ۱۹۸۹-۲۰۰۵)

انتقال قدرت [پس از درگذشت آیت‌الله خمینی] به آرامی انجام گرفت. [آیت‌الله] خمینی در ماه‌های پایانی حیاتش ۲۵ نفر را به عضویت شورای بازنگری قانون اساسی منصوب کرد که [آیت‌الله] خامنه‌ای را در مقام رهبر آینده ایران برگزیدند و اصلاحاتی نیز را در قانون اساسی اولیه ایجاد کردند. از آن‌جایی که جانشین بعدی، منتظری، از راه مستقیم منحرف شده بود، آنان در بازنگری قانون اساسی این پیش شرط اولیه را که رهبری کشور باید در اختیار یک فقیه عالی‌مقام یا شورایی از فقهای ارشد قرار داشته باشد، کنار گذاشتند. بر اساس نظر آنان رهبر می‌توانست یک روحانی دانش‌آموخته در حوزهٔ علمیه با ویژگی‌هایی مناسب مانند «صداقت»، «تقوی»، «شجاعت»، «توانمندی اداری و مدیریت» و «آگاه به مسائل سیاسی عصر» باشد. حتی

* Thermidor، اشاره به انقلاب فرانسه و خلع قدرت از تندروها در ۲۷ ژوئیهٔ ۱۷۹۴ -م.

یکی از نمایندگان معتقد بود که ولایت فقیه لزوماً به فقیه نیاز ندارد[1] آنان به هنگام انتصاب [آیت‌الله] خامنه‌ای به رهبری، او و همچنین همکار نزدیک وی حجت‌الاسلام رفسنجانی را با عنوان آیت‌الله مورد خطاب قرار دادند. روزنامه‌های رسمی نیز از این روال پیروی کردند. این عنوان بسیار مناسب‌تر از لقب پیشین بود. همچنین به‌کارگیری عنوان فقیه عالی‌قدر برای رهبر متوقف شد و از او صرفاً با عنوان رهبر عالی‌قدر یاد می‌شد.

شورای بازنگری، اصلاحات متعددی را در قانون اساسی ایجاد کرد. عنوان مجلس *شورای ملی* به *مجلس شورای اسلامی* تغییر یافت. شمار نمایندگان مجلس خبرگان ــ که اعضایش به ۸۶ نفر افزایش یافت ــ اختیار تشکیل حداقل یک نشست سالانه و تشخیص «توانایی رهبری در انجام وظایف به لحاظ جسمی و روحی» را به‌دست آورد. مقرر شد نمایندگان این مجلس نیز هر هشت سال یک بار با رأی مستقیم مردم انتخاب شوند. شورای بازنگری همچنین مجمع تشخیص مصلحت نظام را به نهادی دائمی تبدیل کرد. اعضای مجمع را رهبر تعیین می‌کرد و نمایندگانی از قوای سه‌گانه، نیروهای نظامی، اطلاعات، و شورای نگهبان نیز در آن حضور داشتند. به‌عبارت دیگر، مجمع تشخیص مصلحت نظام به مجلس اعیان یا سنایی متشکل از چهل عضو بانفوذ تبدیل شد. در مردادماه ۱۳۶۸ ــ هفت هفته پس از درگذشت [آیت‌الله] خمینی ــ تغییرات تازهٔ قانون اساسی در معرض همه‌پرسی سراسری قرار گرفت. هم‌زمان با این همه‌پرسی، انتخابات ریاست جمهوری نیز برگزار شد و طی آن هاشمی رفسنجانی در رقابت با نامزدی نسبتاً گمنام، به‌جای [آیت‌الله] خامنه‌ای به سمت ریاست جمهوری انتخاب شد. ۹۷ درصد از شرکت‌کنندگان به متمم قانون اساسی رأی مثبت دادند. رفسنجانی نیز با ۹۴ درصد از آرا به ریاست جمهوری رسید. البته شمار

---

۱. ع. جنتی، سخنرانی، *کیهان هوایی*، ۴ خرداد ۱۳۶۸.

شرکت‌کنندگان در این دو انتخابات به کم‌تر از ۵۵ درصد رسید که ۲۰ درصد کم‌تر از آخرین همه‌پرسی بود.

همکاری [آیت‌الله] خامنه‌ای و رفسنجانی دوره‌ای از ترمیدور را در انقلاب ایران آغاز کرد. [آیت‌الله] خامنه‌ای در یک سخنرانی تلویزیونی اظهار داشت که امام علی (ع)، جز در مواقعی که به جهاد در راه اسلام مشغول بوده در خانه می‌مانده و با جدوجهد تمام به آباد کردن املاکش می‌پرداخته است. وی در ادامه افزود امام علی (ع) همچنین به دقت متوجه ظاهر خود بوده و به هنگام عبادت و موعظه، بهترین جامه‌ها را می‌پوشیده است.[1] رفسنجانی نیز صراحتاً اعلام کرد که «اکنون زمان کنار گذاشتن رفتارهای بچگانه» است. او شماری را به «رفتار غیرمسئولانه و خام» متهم کرد و یادآور شد که اکنون «زمان آن فرا رسیده است که انقلاب در مسیر طبیعی و عادی خود قرار گیرد.»[2] آنان اگرچه از کاربرد واژهٔ «لیبرال» ــ اصطلاحی که در افکار عمومی با روشنفکران سکولار، بازرگان و غرب همسان پنداشته می‌شد ــ خودداری کردند، [اما] اقدامات عاجلی را برای آزادسازی اقتصاد اتخاذ کردند. افزون بر این، [آیت‌الله] خامنه‌ای نیز اغلب لیبرالیسم را در مقام بخشی اجتناب‌ناپذیر از «هجوم غرب» مورد نکوهش قرار می‌داد. سهمیه‌بندی و نظارت بر قیمت کالاها و محصولات از میان برداشته شد و دولت برای متوازن کردن بودجهٔ کشور وارد عمل شد. دولت همچنین برای ایجاد اصلاحاتی در نظام دیوان‌سالاری کشور وارد عمل شد، و، به‌رغم ناکامی در این راه، شمار وزارتخانه‌های موجود در کشور را با ادغام وزارتخانه‌های صنایع و صنایع سنگین، سپاه پاسداران در وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح، و جهاد سازندگی در وزارت جهاد کشاورزی، کاهش داد. علاوه بر این برای جبران کمبودهای اقتصادی، واردات کالاهای مصرفی و اساسی آزاد

---

۱. ع. خامنه‌ای، «اقتصاد و جامعه»، *کیهان هوایی*، ۲۰ مهرماه ۱۳۶۸

2. H. Rafsanjani, "Put Away Childish Things," *Iran Times*, 21 October 1988

شد؛ اقدامات مربوط به مبارزه با احتکار کاهش یافت؛ برخی از املاک و دارایی‌ها به مالکان پیشین آن بازگردانده شد؛ انتشار اسکناس محدود شد؛ فاصلهٔ بین قیمت رسمی و نرخ بازار سیاه دلار امریکا کم‌تر شد؛ فعالیت‌های بازار بورس احیا و پنج منطقهٔ آزاد تجاری احداث شد؛ مالیات‌های کسب‌وکار کم‌تر شد و از همه مهم‌تر بودجهٔ دفاعی کشور که در سال‌های پایانی حکومت محمدرضا شاه به بیش از ۱۷ درصد تولید ناخالص داخلی رسیده بود، به کم‌تر از ۲ درصد (GNP) کاهش یافت.[1] بدین ترتیب، جریان منابع به‌سوی برنامه‌های توسعه‌ای هدایت شد. آموزش، بهداشت، برق‌رسانی، احداث راه‌های روستایی، نوسازی شهرها و پارک‌ها، متروی تهران و همچنین اجرای پروژه‌های سرمایه‌بر همچون فولاد، خودروسازی و پتروشیمی ــ و حتی آغاز دوبارهٔ یک برنامهٔ هسته‌ای. توجه به این برنامه‌ها به‌رغم تداوم نوسانات گستردهٔ قیمت نفت، همچنان ادامه یافت.

ملموس‌ترین موفقیت در حوزهٔ مهار رشد جمعیت به‌دست آمد. دولت که در گذشته مشوق رشد جمعیت بود، در سال ۱۳۶۸/۱۹۸۹ تغییر جهت داد و از اولویت دادن به خانواده‌های دارای دو فرزند سخن گفت. به این ترتیب، درمانگاه‌های کنترل جمعیت به‌ویژه برای زنان ایجاد شدند؛ انواع وسایل جلوگیری از بارداری توزیع شد؛ یارانه‌های خانواده‌های پرجمعیت قطع شد؛ آموزش‌های جنسی در دوره‌های آموزشی مدارس گنجانده و دوره‌های آموزشی برای زوج‌های جدید برقرار شد. نیز، زنان تشویق شدند تا همسران‌شان را وادار به امضای تعهد در مورد اختیار نکردن همسر دوم و تقسیم مساوی اموال به هنگام طلاق در عقدنامه‌ها کنند، و به این وسیله از چند همسری ممانعت شد. نرخ رشد جمعیت طی سال‌های ۱۳۶۸/۱۹۸۹ و ۱۳۸۲/۲۰۰۳ از بالاترین میزان ــ ۳/۲ درصد ــ به سالانه ۱/۲ درصد کاهش

---

1. Anonymous, "A Survey of Iran: The Children of the Revolution," *The Economist*, 18 January 1997.

یافت. در همین دوره نرخ زادوولد ـ میانگین شمار فرزندان یک زن طی سال‌های باروری ـ از ۷ به ۳ فرزند رسید. براساس پیش‌بینی سازمان ملل متحد این رقم تا سال ۲۰۱۲/۱۳۹۱ به ۲ فرزند کاهش خواهد یافت که عملاً نرخ رشد جمعیت را به صفر خواهد رساند. سازمان ملل متحد همچنین از ایران به‌عنوان موفق‌ترین کشور جهان در بخش کنترل جمعیت، تقدیر کرد. البته این موفقیت مدیون توانایی دولت برای اشاعهٔ رسانه‌های همگانی، سوادآموزی و درمانگاه‌های بهداشت روستایی بوده است.[1] در این بین، افزایش میانگین سن ازدواج ـ ۳۰ سال برای آقایان و ۲۶ سال برای زنان ـ نیز بی‌تأثیر نبوده است. با این حال، پیوندهای [آیت‌الله] خامنه‌ای و رفسنجانی، از هنگامی که دومی پس از یک برنامهٔ دیدار از پکن، الگوی چینی توسعهٔ اقتصادی را مدنظر قرار داد، با یکدیگر فاصله گرفت. رفسنجانی از حذف یارانه بر مواد غذایی، سوخت، و بنزین، کاهش پشتیبانی مالی از بنیادهای دینی و نظارت دولت بر آنان؛ خصوصی‌سازی شرکت‌های ملی شده در سال ۱۳۵۷ و از همه مهم‌تر جذب سرمایه‌های خارجی و مهاجران ایرانی دور از میهن از طریق مجاز کردن جریان آزاد نقل‌وانتقال سود آنان؛ مجاز کردن شهروندان خارج از کشور به حفظ تابعیت خارجی؛ برگزاری گردهمایی‌هایی برای سرمایه‌گذاران خارجی و ایرانیان مقیم خارج؛ اعطای امتیازاتی به شرکت‌های نفتی از جمله قرارداد یک میلیارد دلاری به شرکت کونوکو، سخن به میان آورد. او همچنین از ایجاد اصلاحاتی در قانون کار برای سودآوری بیش‌تر مالکان کارخانه‌ها و تدوین یک قانون جدید سرمایه‌گذاری که براساس آن خارجی‌ها بتوانند ۴۵ درصد از مالکیت شرکت‌ها را در اختیار داشته باشند، سخن گفت. این پیشنهادها نه تنها مخالفت [آیت‌الله] خامنه‌ای و

---

1. J. Larsen, "Iran's Birth Rate Plummeting at Record Pace," *The Humanist*, January-February 2003; Hoodfar, "Devices and Desires," *Middle East Report*, September-October 1994

شورای نگهبان را برانگیخت بلکه اکثریت نمایندگان مجلس و چهره‌های سرشناس بازار نیز با آن مخالفت کردند.

طرفه این‌که، رفسنجانی با مخالفت‌های دولت امریکا که پس از بحران گروگانگیری همچنان ایران را نوعی تهدید عمدهٔ منطقه‌ای برای امریکا و اسراییل می‌دانست، روبه‌رو شد. کنگرهٔ امریکا قانون تحریم ایران را به تصویب رساند. براساس این قانون، شرکت‌های خارجی و همچنین شرکت‌های نفتی امریکایی که بیش از ۲۰ میلیون دلار در ایران سرمایه‌گذاری کنند، مشمول مجازات‌هایی می‌شدند. کاهش سرمایه‌گذاری خارجی، همراه با نزول قیمت‌های نفت ــ از بشکه‌ای ۲۰ دلار در سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱ به ۱۲ دلار در سال ۱۳۷۳/۱۹۹۴ ــ، افزایش بدهی‌های خارجی ایران و کاهش درآمدهای ایران را به همراه داشت و موجب تشدید رکود اقتصادی در کشور شد. نسبت ارزش ریال ایران به دلار امریکا از ۷۰ ریال پیش از انقلاب به ۱۷۴۹ ریال در سال ۱۳۶۸/۱۹۸۹ رسید. این رقم در سال ۱۳۷۴/۱۹۹۵ به ۶۴۰۰ ریال افزایش یافت. ضمناً، نرخ بیکاری به ۳۰ درصد رسید و قیمت کالاهایی مانند قند و شکر، برنج، و کره سه برابر و قیمت نان شش برابر شد. [طبق معمول] تبعیدیان خارج از کشور، فروپاشی سریع جمهوری اسلامی را پیش‌بینی کردند.

اما این بحران اقتصادی راه را نه برای یک انقلاب، بلکه برای اصلاحات هموار کرد. در سال ۱۳۷۶/۱۹۹۷ رفسنجانی به دنبال دو دوره ریاست جمهوری قانوناً نمی‌توانست در دورهٔ بعدی شرکت کند. بنابراین، شورای نگهبان طی یک اشتباه محاسباتی و غیرمنتظره، صلاحیت حجت‌الاسلام سیدمحمد خاتمی، چهرهٔ نسبتاً ناشناخته و وزیر میانه‌روی ارشاد در کابینهٔ نخست هاشمی را تأیید کرد تا با رئیس سرشناس و محافظه‌کار مجلس شورای اسلامی، رقابت کند. ناطق نوری علاوه بر حضور برجسته در عرصهٔ سیاسی کشور از سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، حمایت بخش عمده‌ای از نهادهای

مختلف را در اختیار داشت: جامعهٔ روحانیت مبارز، اتاق بازرگانی، انجمن کشاورزان و جامعهٔ اصناف و تجار، حزب مؤتلفه، دفاتر امامان جمعه، رؤسای بنیادهای بزرگ، حوزه‌های علمیه و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. به باور اکثر ناظران از جمله نشریهٔ ***اکونومیست*** لندن پیروزی مسلم ناطق نوری کاملاً قطعی بود. از سوی دیگر پشتیبانی تشکیلاتی از خاتمی تنها به مجمع روحانیون مبارز ــ شاخه‌ای منشعب از جامعهٔ روحانیت مبارز ــ انجمن اسلامی دانشجویان، حزب جدید کارگر وابسته به خانهٔ کار، حزب ***کارگزاران سازندگی*** ــ حزبی که به‌تازگی توسط رفسنجانی ایجاد شده بود ــ، روزنامهٔ ***زن*** به سردبیری دختر رفسنجانی، گروه نیمه‌قانونی نهضت آزادی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ــ حلقه‌ای از روشنفکران و تکنوکرات‌های تندرو در حوزهٔ سیاست‌های اقتصادی اما نسبتاً لیبرال در موضوعات فرهنگی ــ محدود می‌شد.

آوازهٔ لیبرالیستی، تنها دارایی خاتمی به‌شمار می‌رفت. البته موضوع سید بودن او نیز به انتخاب وی کمک کرد. خاتمی در سال‌های وزارت ارشاد برای کاهش سانسور در حوزه‌های فرهنگی تلاش کرد و روزنامهٔ ***کیهان*** او را به «اشاعهٔ فساد و فیلم‌ها وکتاب‌های غیراخلاقی» متهم کرده بود. وی با انتقاد از این‌که سانسور بیش از حد سخت‌گیرانه نوعی «فضای رکود و قهقرا» درکشور به‌وجود آورده است، بی‌سروصدا از وزارت کناره‌گیری کرد و در سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲ ریاست کتابخانهٔ ملی را بر عهده گرفت. خاتمی همچنین در دانشگاه تهران «اندیشه سیاسی غرب» را تدریس کرده بود. طرز رفتار وی نیز بیش‌تر شبیه استادان دانشگاه بود تا یک روحانی انقلابی. وی رقابت انتخاباتی‌اش را با موضوعاتی نظیر گسترش «جامعهٔ مدنی»، درمان «اقتصاد بیمار» و جایگزینی «گفت‌وگوی تمدن‌ها»، به‌جای «برخورد تمدن‌ها» آغاز کرد و در این راه بر اهمیت وجود یک جامعهٔ باز و دارای آزادی‌های فردی، آزادی بیان، حقوق زنان، پلورالیسم سیاسی و از همه مهم‌تر، حاکمیت قانون،

تأکید کرد. او ضمن بازدید از مراکز خرید در رفت‌وآمدهای شهری از اتوبوس شهری استفاده کرد و به همراه همسرش و با رانندگی در خودروی کوچک خود به مناطق مختلف کشور سفر کرد. در این میان، مدیران ستاد انتخاباتی او بر این نکته تأکید کردند که او با کشور آلمان آشنایی دارد و پیش از انقلاب سرپرستی مسجد ایرانی شهر هامبورگ را بر عهده داشته است. آنان همچنین یادآور شدند که در کتاب‌های فلسفی او از اندیشمندان غربی از جمله هیوم، کانت، دکارت، لاک، ولتر و منتسکیو تمجید شده است. به باور او «بنیاد تاریخ ایران مبارزه برای دموکراسی» بوده است.[1]

خاتمی در انتخاباتی با حضور ۸۰ درصد از واجدین شرایط با کسب ۷۰ درصد از آرا به پیروزی رسید. در رقابت انتخاباتی پیشین، تنها ۵۰ درصد از مردم مشارکت کرده بودند. پشتیبانی از وی فراتر از حمایت‌های منطقه‌ای و طبقاتی بود به‌طوری که حتی اعضای سپاه پاسداران و طلاب حوزهٔ علمیه قم را نیز به خود جلب کرده بود. اما پشتیبانان اصلی وی طبقهٔ متوسط جدید، دانشجویان، زنان، و کارگران شهری بودند. اصلاح‌طلبان پس از پیروزی در دوم خرداد ماه ۱۳۷۶ بلافاصله روزنامهٔ *خرداد* را منتشر کردند. از آن پس آنان به هواداران جنبش دوم خرداد معروف شدند.[2] در این بین، محمدرضا خاتمی، برادر رئیس‌جمهور که در رشتهٔ پزشکی تحصیل کرده بود، روزنامهٔ *مشارکت* و حزب مشارکت ایران اسلامی را تأسیس کرد. شمارگان روزنامه‌های *خرداد* و *مشارکت* از فروش روزنامه‌های پرسابقهٔ *کیهان* و *اطلاعات* فراتر رفت.

این روزنامه‌های اصلاح‌طلب همراه با سایر روزنامه‌ها، جریان عمومی بحث و تبادل‌نظر عمومی را متحول کردند. طی دهه‌های گذشته، اساسی‌ترین

---

1. M. Khatemi, "Address to Studens," *National Radio Agency*, 23 December 2001

* اولین روزنامه *جامعه* بود و روزنامهٔ *خرداد* و پس از استیضاح وزیر کشور خاتمی و برکناری وی از وزارت کشور توسط او منتشر شد.

جدول ۱۴ رؤسای جمهور ایران ۲۰۰۷ـ۱۹۸۰/۱۳۸۶ـ۱۳۵۹

	دوره ریاست جمهوری	محل/تاریخ تولد	تحصیلات	پیشه	پیشهٔ پدر	پیشینهٔ سیاسی	زبان خارجی
بنی‌صدر، ابوالحسن	دی ماه ۱۳۵۹ ـ خرداد ۱۳۶۰	همدان، ۱۳۱۲	دانشگاه تهران	روشنفکر	آیت‌الله	جبههٔ ملی	عربی، فرانسه
رجایی، محمدعلی	تیر تا شهریور ۱۳۶۰	قزوین، ۱۳۰۲	دانشسرای عالی	آموزگار ریاضی	مغازه‌دارجزء	زندانی‌سیاسی در سال ۱۳۴۲، ۵۶ـ۱۳۵۴	–
خامنه‌ای، سیدعلی	شهریور ۱۳۶۰ ـ تیر ۱۳۶۸	مشهد، ۱۳۱۳	حوزهٔ علمیه، مشهد، قم	حجت‌الاسلام	روحانی جزء	زندانی سیاسی ۱۳۴۲، ۱۳۵۴	ترکی، عربی
رفسنجانی، هاشمی علی‌اکبر	تیرماه۱۳۶۸ـاردیبهشت ۱۳۷۶	رفسنجان، ۱۳۱۴	حوزهٔ علمیه، قم	حجت‌الاسلام و تاجر	تجارت	زندانی‌سیاسی،	عربی
خاتمی، سیدمحمد	خرداد ۱۳۷۶ ـ تیرماه ۱۳۸۴	اردکان، ۱۳۲۲	حوزهٔ علمیه، و دانشگاه اصفهان	حجت‌الاسلام	آیت‌الله	–	عربی، آلمانی
احمدی‌نژاد، محمود	خرداد ماه ۱۳۸۴	روستای ارادان گرمسار، ۱۳۳۵	دانشگاه علم و صنعت	استاد دانشگاه	آهنگر	–	–

اصطلاحات در گفتمان عمومی موضوعاتی نظیر *امپریالیسم*، *مستضعفان*، *جهاد*، *مجاهد* و *شهید*، *خویشتن*، *انقلاب* و *غرب‌زدگی* را دربر می‌گرفت. اما گفتمان این دورهٔ جدید تغییر یافت و عباراتی همانند *دموکراسی*، *پلورالیسم*، *مدرنیت*، *آزادی*، *برابری*، *جامعهٔ مدنی*، *حقوق بشر*، *مشارکت سیاسی*، *گفت‌وگو* و واژهٔ تازهٔ *شهروندی* به صحنه آمدند. این تحول عملاً گونه‌ای چرخش فرهنگیِ تقریباً با اهمیت همانند انقلاب ۱۳۵۷ به‌شمار می‌رفت. روشنفکران جدید ــ که بسیاری از آنان فعالیت‌های سیاسی خود را در مقام انقلابیون مبارز آغاز کرده بودند ــ آزادانه نه تنها از روسو، ولتر و منتسکیو، که از هیوم، کانت و دکارت نقل‌قول می‌کردند. درواقع ساعت آنان به‌گونه‌ای به سال‌های انقلاب مشروطه بازگشته بود. اما این دسته از روشنفکران، از آن‌جایی که همانند بسیاری از هم‌میهنان خود شناخت یا درک اندکی نسبت به تاریخ اوایل سدهٔ بیستم داشتند، از بازی روزگار غافل بودند. گفتمان عمومی آنان به‌جای اسلام بیش‌تر بر ایران، به‌جای اسلام شیعی بر ایران پیش از اسلام، و بر مناسبت‌های ملی همانند نوروز و ملی شدن صنعت نفت به‌جای محرم و رمضان، تمرکز داشت. به‌نظر می‌رسید جایگاه ناسیونالیسم به سنتز مطلوبی بین ایران پیش از اسلام و اسلام ــ و یا دست‌کم، اسلام شیعی ــ ارتقا یافته است.

پیروزی اصلاح‌طلبان در سال ۱۹۹۷/۱۳۷۶ با سه کامیابی چشمگیر تداوم یافت. آنان در انتخابات شوراهای سال ۱۹۹۹/۱۳۷۸ حدود ۷۵ درصد از آرا را به خود اختصاص دادند. در این انتخابات ۳۳۴۰۰۰ نفر نامزد از جمله ۵۰۰۰ نامزد زن، برای ۱۱۵۰۰۰ کرسی در شوراهای استان‌ها، شهر و روستاها رقابت کردند. همچنین در انتخابات مجلس سال ۲۰۰۰/۱۳۷۹ حدود ۸۰ درصد آرا و ۱۹۵ کرسی از مجموع ۲۹۰ کرسی مجلس را کسب کردند. برادر خاتمی با بالاترین رأی نمایندهٔ اول شهر تهران شد. از سوی دیگر، خاتمی در سال ۲۰۰۱/۱۳۸۰ با کسب دو میلیون رأی بیش‌تر و

همچنین ۸۰ درصد آرا برای بار دوم به سمت ریاست جمهوری انتخاب شد. در این انتخابات ۶۷ درصد از واجدین شرایط حضور داشتند. رئیس‌جمهور اکنون می‌توانست کابینه را با حامیان مورد نظر خود تعیین کند.

خاتمی این پیروزی‌ها را برای گشودن روابط خارجی و سیاست داخلی کشور به‌کار گرفت. او از پرداختن به موضوع حساس سلطهٔ دولت بر اقتصاد پرهیز کرد ــ از یک سو برای حفظ پشتیبانی کارگران و از سوی دیگر به سبب تجربهٔ تلخ رفسنجانی مبنی بر این‌که دست زدن به امتیازات بنیادها و بازاری‌ها در حکم ضربه زدن به سومین ریل سیاست در ایران است. بدین ترتیب، وی از این مانع عمدهٔ اقتصادی چشم‌پوشی کرد و در عوض، بر هدایت کردن درآمدهای اقتصادی به‌ویژه نفت متمرکز شد که از خوش‌اقبالی او از بشکه‌ای ۱۰ دلار در سال ۱۳۷۶/۱۹۹۷ به ۶۵ دلار در سال ۱۳۸۲/۲۰۰۳، افزایش یافته بود. بر این اساس، دولت همچنان قادر بود برنامه‌های توسعه‌ای را در حوزه‌های آموزش، برق‌رسانی، خانه‌سازی، ساخت‌وساز مناطق روستایی و تأسیسات هسته‌ای ادامه دهد. تا سال ۱۳۸۰/۲۰۰۰، در مجموع ۹۴ درصد از جمعیت کشور به امکانات پزشکی و آب آشامیدنی سالم دسترسی یافتند؛ ۹۷ درصد از جمعیت بین ۶ تا ۲۹ ساله باسواد شده بودند؛ و در بخش کاهش نرخ مرگ‌ومیر [کودکان]، ایران به مقام نخست رسید. ۶۳ درصد از دانشجویان، ۵۴ درصد از شرکت‌کنندگان در سایر مراکز آموزشی و همچنین ۴۵ درصد از پزشکان کشور نیز زن بودند. دولت همچنین با تشکیل صندوق ذخیرهٔ ارزی بخشی از درآمد نفتی را برای شرایط اضطراری کنار گذاشت.

در حوزهٔ سیاست خارجی، خاتمی برای بهبود ارتباط با جهان خارج تلاش کرد. از توکیو، مسکو، مادرید و رم و پاریس دیدار کرد. در سفر اخیر، ضمن بازدید از پانتئون پاریس، بر مزار چهره‌هایی مانند روسو، زولا و ویکتور هوگو تاج‌گل قرار داد. به حقوق‌دانان بین‌المللی اطمینان داد که حکم سنگسار

در ایران دیگر اجرا نخواهد شد و برای کنار گذاشتن مجازات‌های بدنی تلاش خواهد کرد. او همچنین میزبان کنفرانسی دربارهٔ گفت‌وگوی تمدن‌ها و همچنین هیئت حقوق بشر اتحادیهٔ اروپا شد و در گفت‌وگویی با شبکهٔ تلویزیونی سی.ان.ان (CNN) به تمجید از غرب، به‌ویژه امریکا پرداخت. از نظر او «راز تمدن امریکایی در کوه پلیموت نهفته است.»[۱] و از تسخیر سفارت امریکا به‌دست دانشجویان اظهار «تأسف» کرد. خاتمی از خارجیان برای سرمایه‌گذاری در ایران به‌ویژه بخش‌های اکتشاف نفت، پالایش و خطوط نفتی دعوت به‌عمل آورد و در اقدامی کاملاً نوآورانه اعلام کرد ایران راه‌حل استقرار دولت در فلسطین را به شرط پذیرش خود فلسطینی‌ها، قبول خواهد کرد. محدودیت‌های اعمال شده بر بهاییان را کاهش داد و به‌طور خصوصی [آیت‌الله] خامنه‌ای را برای عفو گروهی از یهودیان متهم به جاسوسی برای اسراییل، ترغیب کرد. وی همچنین به بریتانیا اطمینان داد که ایران درصدد اجرای فتوای موجود درمورد سلمان رشدی نیست.

درمقابل، بریتانیا نیز روابط کامل دیپلماتیک با ایران را که از سال ۱۳۵۷/۱۹۷۹ قطع شده بود، از سر گرفت. رئیس‌جمهور وقت امریکا، آقای کلینتون تحریم‌های اقتصادی بر ضد ایران را تا اندازه‌ای محدود از میان برد و اجازهٔ صدور کالاهای کشاورزی و دارویی به ایران و واردات فرش و پسته به امریکا را صادر کرد. وزیر خارجهٔ امریکا نیز یک گام نزدیک‌تر شد و از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران اظهار تأسف کرد. در سازمان ملل، پانزده کشور اروپایی عضو اتحادیهٔ اروپا از تهیهٔ قطعنامه بر ضد ایران دست کشیدند. سازمان ملل نیز ایران را از فهرست کشورهای ناقض حقوق بشر خارج کرد. همچنین بانک جهانی ـ بدون تصویب امریکا ـ ۲۳۲ میلیون دلار وام به‌منظور خدمات پزشکی و ایجاد سیستم فاضلاب در اختیار ایران قرار داد

---

[۱] م. خاتمی «اعتماد اساس گفت‌وگوی بین تمدن‌ها است»، *اطلاعات*، ۲۰ دی ماه ۱۳۶۷

شرکت‌های اروپایی، روسی و ژاپنی ـ باز هم بدون تصویب امریکا ـ برای سرمایه‌گذاری ۱۲ میلیارد دلاری در صنایع نفت، گاز و خودروسازی ایران موافقت کردند. واحد پولی یورو در بازار بورس تهران به جریان افتاد و صندوق بین‌المللی پول (IMF) نیز در سال ۱۳۸۲/۲۰۰۳ رتبهٔ بالایی برای ایران به سبب انجام اصلاحات مالی به‌ویژه برای متوازن کردن بودجهٔ کشور، قائل شد.

در زمینهٔ سیاست داخلی نیز، لیبرال‌های مجلس بیش از یک‌صد لایحهٔ اصلاح‌گرایانه را به تصویب رساندند. بعضی از این لوایح عبارت بود از منع صریح همهٔ اشکال شکنجه و خشونت فیزیکی نظیر محروم کردن متهم از خواب، بستن چشم‌ها و حبس انفرادی، حق زندانیان سیاسی برای برخورداری از وکیل، دسترسی به خانواده و محاکمه توسط قضات دارای حداقل ده سال تجربه، تشکیل دادگاه ویژه و مستقل مطبوعات به منظور رسیدگی به موضوعاتی مانند هتک حرمت و سانسور؛ حق همهٔ متهمان به محاکمه در دادگاه‌هایی با حضور هیئت منصفه که در آن قضات و دادستانان به‌صورتی کاملاً مستقل عمل کنند، و همچنین دادن اختیار به رئیس‌جمهور برای برکناری قضاتی که آشکارا در سیاست مداخله و فراتر از قدرت قضایی خود عمل کنند. آنان همچنین تلاش کردند نظارت بر انتخابات و بررسی صلاحیت نامزدها را از شورای نگهبان به وزارت کشور منتقل کنند. به اعتقاد آنان «اختیاری که قانون اساسی به شورای نگهبان داده صرفاً نظارت بر انتخابات است نه دخالت در آن یا تعیین نامزدها.» برخی از نمایندگان آشکارا از ضرورت برگزاری یک همه‌پرسی سراسری برای تقویت بخش‌های دموکراتیک قانون اساسی سخن می‌گفتند.

نمایندگان لیبرال همچنین اقداماتی را برای حمایت از حقوق زنان دنبال کردند. به زنان اجازه دادند تا بدون استفاده از بورسیه‌های دولتی در دانشگاه‌های خارج تحصیل کنند. نمایندگان زن در مجلس اجازه یافتند

به‌جای چادر از روسری استفاده کنند و به دختران دانش‌آموز نیز اجازه داده شد روپوش‌های رنگی بپوشند. آنان حتی طرح‌هایی را تصویب کردند که با قرائت‌های سنتی شرع در تعارض بود کلیهٔ تمایزات موجود بین مرد و زن، مسلمانان و غیرمسلمانان را به هنگام ادای شهادت در دادگاه‌ها و پرداخت احکام مالی در موارد وقوع خسارت، حذف کردند. سن ازدواج دختران را به پانزده سال افزایش دادند. راه‌های ورود زنان به نظام قضایی را مجدداً باز کردند. در دادگاه‌های خانواده برای آنان حق برابر طلاق قائل شدند و حق حضانت از فرزندان زیر هفت سال را برای آنان در نظر گرفتند. چنین چالش صریحی با بنیادهای اساسی شریعت در یک مجلس انتخابی در منطقهٔ خاورمیانه بی‌سابقه بود. علاوه بر این، نمایندگان مجلس کنوانسیون رفع خشونت و تبعیض در حق زنان سازمان ملل متحد را تصویب کردند ــ پیمانی که امریکا همچنان از تصویب آن دوری می‌کند. جایگاه لیبرال‌ها با اختصاص جایزهٔ صلح نوبل به شیرین عبادی، از حقوق‌دانان فعال در زمینهٔ حقوق بشر و پشتیبانی آیت‌الله یوسف صانعی یکی از شاگردان مورد علاقهٔ [آیت‌الله] خمینی از حقوق زنان، بیش از گذشته تقویت شد. بنا بر حکم وی قانون نباید به سبب جنسیت بین افراد تمایز ایجاد کند و زنان باید حق قرار گرفتن در سمت‌های ریاست جمهوری، قضات ارشد و حتی رهبران عالی‌رتبه را داشته باشند.

اصلاح‌طلبان همچنین توانستند به قتل‌های سیاسی مخالفان پایان بخشند. آنان گروهی از عوامل «قتل‌های زنجیره‌ای» مخالفان را از وزارت اطلاعات پاکسازی کردند ــ البته سردستهٔ این گروه پیش از افشای آمرین این قتل‌ها، «خودکشی» کرد. آنان همچنین محدودیت‌های اعمال شده بر [آیت‌الله] منتظری را کاهش دادند. کمیته‌های پارلمانی را به زندان‌ها فرستادند، برخی از بندهای زندان‌ها را بستند، تعدادی از زندانیان سیاسی را آزاد کردند و وضعیت سایر زندانیان را نیز بهبود بخشیدند. برای بسیجی‌های لباس

شخصی که جوانان طبقهٔ متوسط به‌ویژه دختران را به سبب گوش دادن به موسیقی، تماشای فیلم‌های ویدئویی، استفاده از ماهواره، رعایت نکردن حجاب کامل و برگزاری میهمانی‌های خصوصی همواره تحت فشار قرار داده بودند، محدودیت‌هایی قائل شدند. یکی از شرکت‌کنندگان در این گونه میهمانی‌ها، به شوخی در این باب می‌گوید: «در گذشته موقعی که صدای زنگ در شنیده می‌شد، همگی از ترس یخ می‌زدیم. اما حالا می‌دانیم یکی از بچه‌هاست که پشت در مانده.»[1] به اعتقاد گزارشگران اروپایی، هر چند رشد بسیج در محله‌های طبقهٔ متوسط یعنی بخش‌های شمالی شهر بسیار پراکنده و اندک بوده، جایگاه آن در محله‌های جنوبی تغییری نکرده است: «بسیجی‌ها در محله‌های کارگرنشین به سبب پاکی، میهن‌پرستی و خالی کردن باد نخوت بچه‌پولدارها همچنان محبوب هستند.»[2]

اصلاح‌طلبان همچنین [بخشی از] بودجه‌های دولتی را به‌سوی سازمان‌های غیردولتی هدایت کردند: باشگاه‌های محلی، مراکز فرهنگی و تئاتر، و روزنامه‌ها ــ شمار روزنامه‌ها از پنج به بیست‌وشش روزنامه و همچنین شمارگان آنان از ۱/۲ میلیون به ۳/۲ میلیون نسخه افزایش یافت. شمار نشریات از ۷۷۸ به ۱۳۷۵ عنوان رسید؛ و تعداد عناوین کتاب‌های منتشر شده از ۱۴۵۰۰ به ۲۳۳۰۰ عنوان با شمارگانی بیش از ۱۱۸ میلیون جلد افزایش یافت. این رقم در سال ۱۳۶۵/۱۹۸۶، ۳۸۰۰ عنوان کتاب با شمارگان کم‌تر از ۲۸ میلیون بود.[3] در این مدت، روزنامهٔ تحت مالکیت شهرداری تهران ــ *همشهری* ــ با شمارگان ۴۶۰۰۰۰ نسخه در ایران به نخستین روزنامه‌ای تبدیل شد که با درآمد حاصل از چاپ آگهی‌های بازرگانی

---

1. W Samii, "Iran Report: White House Beeks ILSA Renewal," *Radio Free Europe*, II June 2001
2. J. Borger, "Iran's Moral Enforcers Beat a Retreat," *Guardian Weekly*, 3 May 1998
3. BBC, 21 March 2001

به حیات خود ادامه می‌داد. بازار کالای مصرفی سرانجام وارد ایران شده بود. بزرگ‌ترین موفقیت فرهنگی لیبرال‌ها در حوزهٔ فیلم و سینما و بر اثر کسب جایزه‌های بین‌المللی به‌دست آمد. در این بخش فیلم‌هایی مانند *دو زن*، *نیمهٔ گمشده*، *گیلانه*، *عروسی خوبان*، *طعم گیلاس*، *زمانی برای مستی اسب‌ها*، *نون و گلدون*، *ناصرالدین شاه اکتور سینما*، عموماً با مضامین اجتماعی به‌ویژه مسائل و مشکلات زنان، کودکان، فقرا و کهنه‌سربازان جنگ [تحمیلی] تولید شدند. یکی از موفق‌ترین کارگردانان این دوره از اعضای پیشین سپاه پاسداران بود. طبعاً صنعت فیلم‌سازی به‌شدت به یارانه‌های دولتی وابسته بود.

در این بین محافظه‌کاران نیز مقابله به مثل کردند. شورای نگهبان با بیش‌تر قوانین و طرح‌های نمایندگان به سبب مغایرت با شرع و قانون اساسی مخالفت کرد. دستگاه قضایی نیز شمار فزاینده‌ای از روزنامه‌ها را تعطیل کرد. روزنامهٔ زن به سردبیری دختر هاشمی رفسنجانی به دلیل چاپ کاریکاتوری دربارهٔ ارزش خون‌بهای زنان که نصف دیهٔ مردان است، تعطیل شد. نهضت آزادی نیز به سبب عدم‌اعتقاد واقعی به مفهوم ولایت فقیه غیرقانونی اعلام شد. در این بین، غلامحسین کرباسچی، شهردار تهران که از دست‌پروردگان هاشمی رفسنجانی محسوب می‌شد، به اتهام فساد مالی به زندان افتاد. افزون بر این، نیروی انتظامی ــ با پشتیبانی لباس شخصی‌ها ــ با حمله به یک راه‌پیمایی اعتراضی در کوی دانشگاه تهران بیش از یکصد تن را مجروح کردند و به خوابگاه‌های دانشجویان نیز حمله‌ور شدند. خاتمی در سالگرد ۱۶ آذر، از فرصت استفاده کرد و ضمن بزرگ‌داشت این روز، هشدار داد که چنین برخوردهایی تضعیف دموکراسی را به دنبال دارد و راه را برای ظهور افراط‌گرایی هموار خواهد کرد.[1] علاوه بر این، شورای نگهبان نیز صلاحیت بیش از ۲۰۰۰ تن از نامزدهای مجلس [هفتم] ــ از جمله ۸۷ تن از نمایندگان مجلس ششم ــ را رد کرد. نمایندگان رد صلاحیت شده ضمن انتقاد از این

---

۱. م. خاتمی، «خطاب به دانشجویان»، ایرنا، ۳ دی ماه ۱۳۸۰

موضوع اعلام کردند: «انقلاب ما به نام اسلام، آزادی و استقلال را به همراه آورد. اما اکنون حقوق ملی ما به نام اسلام پایمال می‌شود.»[1]

از سوی دیگر اصلاح‌طلبان ضربهٔ غیرمنتظرهٔ دیگری ـ این بار از امریکا ـ خوردند. جرج بوش، رئیس‌جمهور امریکا در سخنرانی ژانویه سال ۲۰۰۲، ایران را به همراه چند کشور دیگر «محور شرارت» نامید. وی ضمن اعلام این‌که این کشور تهدید عمده‌ای برای صلح جهانی است، ایران را به تلاش برای تولید سلاح‌های اتمی و کمک مالی به تروریست‌های بین‌المللی مخالف امریکا، متهم کرد. وی همچنین در اظهارات خود یادآور شد که «رهبران غیرانتخابی»، مردم ایران را از آزادی‌هایشان محروم کرده‌اند. مشاور امنیت ملی او نیز در ادامه ایران را کابوسی «تمامیت‌خواه» نامید و محکوم کرد. این سخنرانی حکم یک صاعقه را داشت زیرا وزارت امور خارجهٔ امریکا و ایران به‌صورت مخفیانه برای سرنگونی دولت طالبان در افغانستان و برقراری یک دولت جدید، همکاری نزدیکی با یکدیگر داشتند. این سخنرانی شگفتی وزارت امور خارجه امریکا را نیز به همراه داشت. به گزارش یک خبرنگار غربی از تهران: «خاتمی، بوش را به سبب این سخنرانی مورد سرزنش قرار داد. از نظر وی این اقدام عملاً ایران را به بحران گسترده‌ای کشاند که بهانهٔ مناسبی در اختیار مخالفان محافظه‌کار او قرار داد و امیدهای مربوط به اصلاحات داخلی را از میان برد.»[2] به باور یکی از تحلیل‌گران اطلاعاتی انگلیس «این سخنرانی مخرب بود زیرا عملاً بازی را به محافظه‌کاران واگذار کرد، تقویت موضع ضدامریکایی آنان را به همراه آورد و در سرکوب اصلاح‌طلبان مؤثر بود.»[3] همچنین بنا بر گزارش یک روزنامه‌نگار امریکایی: «بوش با محور شرارت نامیدن ایران، محافظه‌کاران را نجات داد. این امر

---

1. G. Esfandiari, "Reformist Fire Unprecedented Criticism," *Radio Free Europe*, 18 February 2004.

2. C. de Bellaigue, "Big Deal in Iran," *New York Review of Books*, 28 February 2004.

3. D. Neep, "Dealing with Iran," www.rusi.org.

اصلاح‌طلبان را در موضع دفاعی قرار داد.»[1] به گزارش روزنامهٔ *نیویورک تایمز*: «از هنگامی که بوش ایران را بخشی از شبکهٔ تروریسم بین‌المللی آمادهٔ حمله به امریکاییان نامیده است، محافظه‌کاران ایران که وضعیتی کاملاً متزلزل داشتند در تلاش هستند تا ضمن احیای تنفر از امریکا، از آن برای سرکوب اصلاحات در داخل بهره‌برداری کنند. این امر پشتیبانی خاتمی از برنامه‌های اصلاح‌طلبانه برای پیشبرد دموکراسی را دشوارتر کرده است.»[2] یکی از روشنفکران جدید ایرانی که به دانشگاه هاروارد آمده بود، از این نکته شکایت داشت که سخنرانی بوش به «محافظه‌کاران برای سرکوب بیش‌تر تغییرات مورد نظر جرأت بخشیده است.[3]» به اعتقاد خبرنگاری دیگر، این سخنرانی «به محافظه‌کاران قدرت داد و نسبت به تلاش‌های آنان برای بازیابی قدرت نوعی احساس ضرورت پدید آورد.»[4] و سرانجام این‌که این سخنرانی به‌علاوهٔ سایر شکست‌ها، کل جنبش اصلاح‌طلبی در ایران را چندپاره کرد. برخی از اصلاح‌طلبان به‌ویژه خاتمی، همچنان بر امکان ایجاد اصلاحات در درون سیستم پای فشردند. گروهی دیگر از ضرورت نوعی مبارزهٔ سرسختانه ـ و حتی برگزاری همه‌پرسی ـ سخن به میان آوردند. اما عده‌ای دیگر، ناامید و سرخورده از چشم‌اندازهای آتی اصلاحات، از صحنهٔ سیاست عملی کناره‌گیری کردند. شوروشوق لیبرال‌مآبانه دود شد و به هوا رفت.

این امر برای محافظه‌کاران فرصتی فراهم کرد تا در یک سلسله انتخابات ـ شوراهای شهر در سال ۲۰۰۳/۱۳۸۲، انتخابات مجلس در سال

---

1 W. Mason, "Iran's Simmering Discontent," *World Policy Journal*, Vol. 19, No 1 (Spring 2002), pp. 71-80.

2 N. MacFarquhar, "Millions in Iran Rally Against the US," *New York Times*, 12 February 2002

3. B. Slavin, "New Attitudes Color Iranian Society," *USA Today*, 1 March 2005.

4. K. Yasin, "US Hard-Line Helped Bring About Reformists' Demise in Iran," *Eurasia Insight*, 10 March 2004.

۱۳۸۳/۲۰۰۴ و انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۴/۲۰۰۵ ــ پیروز شوند. در این سه رقابت انتخابی، جامعهٔ روحانیت مبارز و جمعیت مؤتلفهٔ اسلامی، با مجمع روحانیون مبارز، حزب مشارکت ایران اسلامی، کارگزاران و خانهٔ کارگر رقابت کردند. دلایل پیروزی محافظه‌کاران متعدد بود. آنان پایگاه ۲۵ درصدی هواداران خود را همچنان حفظ کرده بودند؛ نامزدهایشان را از میان کهنه‌سربازان جنگ [تحمیلی] گزینش کردند؛ نظر [افراد] مستقل را به‌ویژه در حوزهٔ امنیت ملی به خود جلب کردند؛ و از همه مهم‌تر این‌که شمار قابل ملاحظه‌ای از زنان، دانشجویان و دیگر رأی‌دهندگان طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر از حضور در پای صندوق‌های رأی خودداری کردند. میزان مشارکت واجدین شرایط در انتخابات مجلس به زیر ۵۱ درصد نزول کرد که عملاً یکی از بدترین آمارهای مشارکت از هنگام انقلاب بود. این رقم در شهر تهران به ۲۸ درصد سقوط کرد.

در انتخابات ریاست جمهوری، محمود احمدی‌نژاد ــ نامزد نسبتاً ناشناس ــ با برنامهٔ تقویت امنیت ملی و انجام وعده‌های دورهٔ آغازین به پیروزی دست یافت. وی خود را مدافع و پشتیبان *مستضعفین* و همچنین *اصول‌گرا* و *آبادگر* ــ دو اصطلاح جدید ــ نامید و افزایش حقوق و دستمزدها به‌ویژه برای آموزگاران و کارمندان دولت؛ کاهش فقر؛ مقابله با بیکاری و کمبود مسکن، دادن وام به زوج‌های جوان؛ «عدالت اجتماعی» برای توده‌ها به‌ویژه جبهه‌رفتگان؛ و از همه قاطعانه‌تر از میان بردن فساد را که از نظر بسیاری بدنهٔ سازمان سیاسی کشور را در معرض خطر قرار داده بود، وعده داد. وی مدعی شد که *سرمایه‌داران جدید* و همچنین بازماندگان «هزار فامیل»، توده‌های مردم را غارت کرده‌اند. بازار بورس را به‌عنوان «نوعی قماربازی» محکوم کرد و حتی مهم‌ترین مخالف خود یعنی هاشمی رفسنجانی را به تبدیل وزارت نفت به تیول خانوادگی و بدل شدن به یکی از ثروتمندترین افراد کشور متهم کرد. البته، نمایش تبلیغات تلویزیونی وی که زندگی او را ساده و پایین‌تر از طبقهٔ متوسط نشان می‌داد، در این گفتمان مؤثر بود. همچنین

پیشهٔ آهنگری پدرش ــ پیشهٔ کاوه یکی از قهرمانان *شاهنامه* ــ نیز به انتخاب او کمک کرد. هویت طبقاتی، به‌رغم تمام تغییر و تحولات پس از انقلاب، همچنان زنده بود و کاملاً مؤثر واقع شد. احمدی‌نژاد؛ بر اثر چنددستگی اصلاح‌طلبان، در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد ــ هر چند میزان مشارکت واجدین شرایط در مقایسه با دو انتخاب پیشین [ریاست جمهوری] بسیار پایین‌تر بود. محافظه‌کاران نه به سبب گسترش پایگاه اجتماعی محدود خود، بلکه بیش‌تر به دلیل چندپاره کردن اصلاح‌طلبان و ایجاد بی‌میلی در آنان برای رأی دادن، پیروز میدان شدند. ترفندهای انتخاباتی با تمام ابعاد پیچیده‌اش وارد ایران شده بود.

ایران کنونی

ایران در مقام یک قدرت منطقه‌ای ــ اگر نگوییم در خاورمیانه، دست‌کم در منطقهٔ خلیج فارس ــ وارد سدهٔ بیست‌ویکم شد. ایران با جمعیتی بالغ بر ۷۰ میلیون نفر، بزرگ‌ترین کشور منطقه محسوب می‌شود. در سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اوپک) نقشی اساسی دارد، سومین تولیدکنندهٔ عمدهٔ نفت و صاحب سومین یا شاید دومین ذخایر گازی اثبات شده در جهان است. تا عصر منابع هیدروکربن به پایان نرسد، ایران همچنان اهمیت خود را حفظ خواهد کرد. این کشور طی سدهٔ گذشته یک دولت متمرکز و قدرتمند به‌وجود آورده است ــ دولتی که اقتدار آن از پایتخت به اقصی نقاط گسترش یافته و کم‌وبیش بر همهٔ شهروندان دسترسی دارد. همچنین یک نیروی نظامی مردمی در اختیار دارد که به‌رغم عدم تجهیز برای یک جنگ تهاجمی، برای اهداف دفاعی بسیار مؤثر و کارا خواهد بود. برخلاف برخی از دولت‌های منطقه، [دولت] ایران را نمی‌توان یک دولت «شکست‌خورده» اطلاق کرد. ایران به لطف درآمدهای نفتی، سطح زندگی قابل‌توجهی برای شهروندان ایجاد کرده است: نرخ پایین مرگ‌ومیر نوزادان، افزایش طول‌عمر، نرخ بالای باسوادی، شمار قابل ملاحظهٔ دانشجویان از جمله زنان و دسترسی بسیاری از

مردم به برق، آب لوله‌کشی شده، حمل‌ونقل مدرن و همچنین کالاهای مصرفی نظیر یخچال، تلفن، رادیو، تلویزیون و خودرو. در این کشور هم‌اکنون یک طبقهٔ بزرگ متوسط حقوق‌بگیر، یک طبقهٔ کارگر تحصیل‌کرده و همچنین یک طبقهٔ سنتی کارآفرین، وجود دارد. ایران از جهات گوناگون دیگر در زمرهٔ کشورهای جهان سوم قرار نمی‌گیرد.

از سوی دیگر، نوعی هویت ملی برآمده از آیین شیعه، میراث پیش از اسلام و همچنین تجربیات مشترک سدهٔ گذشته ــ تهدیدهای امپریالیستی غرب، انقلاب مشروطه، جنبش ملی شدن صنعت نفت به رهبری محمد مصدق، کودتای دردبار سال ۱۳۳۲، عصر پهلوی و البته تجربیات پرشور انقلاب اسلامی و جنگ تمام‌عیار با عراق ــ مردم را به یکدیگر پیوند زده و عملاً نوعی انسجام به‌وجود آورده است. این هویت ملی نه تنها به‌واسطهٔ تاریخ، جغرافیا، زبان و مذهب مشترک، بلکه به دلیل تجربه‌های جمعی اخیر ــ از جمله نُه انتخابات ریاست جمهوری و هفت انتخابات مجلس از سال ۱۳۵۷ به این سو، استحکام یافته است. تاریخ همچنین رعایا، دهقانان و حتی جمعیت غیرفارسی‌زبان را به شهروندان کامل ایرانی تبدیل کرده است. ایران برخلاف بسیاری از کشورهای منطقه، محصول نقشه‌سازی‌های امپریالیستی در سدهٔ گذشته نیست.

ظهور ایران در مقام یک قدرت منطقه‌ای، باعث تقابل این کشور با دیگر قدرت عمدهٔ حاضر در منطقه یعنی ایالات متحد امریکا شده است ــ به‌ویژه پس از اشغال کشورهای عراق و افغانستان توسط امریکا و همچنین ایجاد پایگاه‌های نظامی در آسیای میانه و قفقاز و پیش از آن در ترکیه و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس. این تقابل به‌واسطهٔ وجود جمعیت شیعه در منطقه ــ در کشورهای عراق، افغانستان و لبنان ــ و انتظار آنان از ایران در مقام حامی اصلی ایشان در برابر تهدیدهای محلی و خارجی، پیچیده‌تر شده است. رقابت ایران و امریکا به تازگی بر موضوع حساس و بحث‌برانگیز فن‌آوری هسته‌ای متمرکز شده است. در این میان، ایران قاطعانه بر حق

توسعهٔ این تکنولوژی، هماهنگی آن با حقوق بین‌المللی، نیاز کشور به انرژی‌های جایگزین و همچنین حقوق مسلم کشورهای در حال توسعه برای ورود به دنیای مدرن از طریق تقویت علوم پیشرفته پافشاری کرده است. ایران همچنین بر این امر تأکید دارد که هدف از گسترش برنامه‌های هسته‌ای، تولید سلاح‌های هسته‌ای نیست. در دیگر سو، امریکا نیز به همین نسبت بر این باور است که نباید به ایرانِ دارای تکنولوژی هسته‌ای ــ و به‌زعم برخی دیگر بدون هیچ مهارت در به‌کارگیری این تکنولوژی ــ اعتماد کرد، چرا که هدف اصلی این کشور دستیابی و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی است. به ادعای امریکا، این سلاح‌ها نه تنها نقض حقوق بین‌الملل را به دنبال خواهد داشت بلکه موجب تغییر در موازنهٔ قدرت در منطقه می‌شود و تهدیدی عینی برای کشورهای اسراییل، عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و البته حضور امریکا در خاورمیانه خواهد بود. این‌که چنین معضلی به کجا خواهد انجامید، احتمالاً در دههٔ آینده معلوم خواهد شد: شاید یکی از طرفین عقب‌نشینی کند؛ یا سازش دوجانبه‌ای به حاصل آید که براساس آن، دو قدرت هم‌زیستی با یکدیگر در این همسایگی خطرناک را در پیش گیرند. شاید هم مخاطره‌جویی فعلی ادامه یابد، که در آن صورت هیچ بعید نیست فاجعه‌ای در حد و اندازهٔ جنگ‌های سی ساله* [اروپا] پیش آید.

---

* جنگ‌های سی ساله که از سال ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ به درازا کشید، جنگ‌هایی مذهبی بود که بین پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها در اروپای مرکزی ــ قلمرو امپراتوری روم ــ درگرفت، اما بسیاری از قدرت‌های بزرگ جهان را نیز درگیر کرد. این جنگ با پیمان معروف وستفالی به پایان رسید. با امضای این پیمان نقطه عطفی در تاریخ اروپا آغاز شد. درواقع فرایند «ملت‌سازی» پس از این پیمان شروع شد. مطابق این پیمان، حاکمیت و استقلال بسیاری از کشورها از جمله سوئیس، هلند، ۳۵۰ شاهزاده‌نشین آلمانی، فرانسه، اسپانیا و پرتغال مورد تأیید قرار گرفت و مداخلهٔ پاپ رسماً در امور داخلی و خارجی آن‌ها ممنوع اعلام شد. ـم

کتاب‌شناسی

فهرست کتاب‌شناسی زیر برای رعایت اختصار، بیش‌تر بر آثار تازه‌تر متمرکز شده است همچنین کتاب‌های ناشرین ایرانی و نیز ناشران اروپایی سده نوزدهم نیز در این فهرست وارد شده‌اند. اسناد منتشر نشدهٔ بریتانیا نیز در اداره اسناد عمومی هند وزارت امور خارجه بریتانیا و در فایل‌های Fo 371, Fo 248, Fo 416, L/P, and s/12 بایگانی شده‌اند.

انگلیسی

Amirahmadi, H., 'Transition from Feudalism to capitalist Manufacturing and the Origins of Dependency Relations in Iran," PhD thesis, Cornell University (1982).

Ansari, M., "Land and the Fiscal Organization of Late Qajar Iran,' Unpublished Paper Presented at a Conference on the Economic History of the Middle East, Princeton University, 1974.

Ashraf, A. and Banuazizi, A. "Classes in the Qajar period," in *Encyclopaedia Iranica* (Costa Mesa, Calif. : Mazda, 1991), Vol. v, pp. 667-77.

Benjamin, S., *Persia and the Persians* (Boston, 1887)

Binning, R., *A Journal of Two Years' Travel in Persia*, 2vols (London, 1857)

Bruk, S.I., "The Ethnic Composition of the Countries of Western Asia," *Central Asian Review*, Vol 7, No 4 (1960), pp 417-20.

Burgess, C. and E., *Letters from Persia*, 1828-1855 (edited by B Schwartz) (New York, 1942).

Carr, E. H., *What is History?* (London: Penguin, 1962).

Chelkowski p. Ta'ziyeh: *Ritual and Drama in Iran* (New York: New York University Press 1979)

Davies C., A History of the Provine of Fars during the later Nineteenth Centuary, PhD thesis, Oxford University (1985)

Diba L. *Royal Persian Paintings: The Qajar Epoch* (London: Tauris, 1998)

Field, H. *Contribution to the Anthropology of Iran* (Chicago: Field Museum of Natural History, 1939)

Forbes - Leites F, *Checkmate* (New York, 1927)

Good M -J. "Social Hierarchy and Social Change in a Provincial Iranian Town," PhD thesis, Harvard University (1976).

Grigor, T., "Cultivating Modernities: The Society For National Heritage, Political Propaganda and Public Architecture in Twentieth-Century Iran," Phd thesis, Mossachusettes Institute of Technology (2004)

Hale, F., *From Persian Uplands* (London 1920)

Landor A., *Across Coveted Lands* (New York 1903)

Mac Gregor, C., *Narrative of a Journey through the Province of khurasan*, 2 vols (London, 1879).

Majd M. G., *The Great Famine and Genocide in Persia 1917-1919* (New York: University press of America, 2003)

Malcolm, J. *History of Persia*, 2 vols. (London, 1829)

Moazemi, B., "The Making of the State, Religion and the Islamic Revolution in Iran (1796 - 1979)." PhD thesis, New School University (2003)

Piemontese, A. "The Statutes of the Qajar Orders of Kinght- hood," *East and West* Vol 19, Nos 3-4 (September-December 1969), pp 431-73

________ "An Italian Source for the History of Qajar Persia," *East and West*, Vol. 19, Nos. 1-2 (March-June 1969), pp 147-75.

Schayegh C., "Modern Civilization is Paradoxical: Science, Medicine and Class in the Formation of Semi-Colonial Iran 1910-1940s", PhD thesis Columbia University (2003)

Stack, E. *Six Months in Persia*, 2 vols. (New York, 1882)

فارسی

آشوری، د. فرهنگ سیاسی، (تهران، ۱۳۵۸)

ایین، ا. واژه‌نامه سیاسی ـ اجتماعی، (تهران، ۱۳۵۹)

اشرف، ا.، «مسئله مراتب اجتماعی در عصر قاجاریه»، *کتاب آگاه*، ج ۱، (۱۳۶۰)، ص‌ص ۹۸-۷۱.

اعتمادالسلطنه، م.، *مرآت‌البلدان ناصری*، (تهران، ۱۳۵۶).

امین‌الدوله، م.، *خاطرات سیاسی*، ویراستار ک. فرمانفرمائیان. (تهران، ۱۳۴۱)

بامداد، م.، *تاریخ رجال ایران*، شش جلدی، (تهران، ۱۳۴۷).

جوانشیر، ف. م. (ف. م. میزانی)، *حماسهٔ داد*، (تهران، ۱۳۵۹)

دولت‌آبادی، ی.، *حیات یحیی*، (تهران، ۱۳۶۱)

رابینو، ح.، *مازندران و استرآباد*، (تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۰)

رضایی، ا.، *نهضت حسینی*، (اسپرینگفیلد: انتشارات نهضت آزادی ایران، ۱۳۵۴)

شجاعی، ز.، *نمایندگان مجلس شورای ملی*، (تهران، ۱۳۴۳)

شریعتی، ع.، *مجموعهٔ آثار*، ۳۶ جلدی، (انتشارات حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۶)

قدسی، ح. (عظام‌الوزرا)، *کتاب خاطرات من*، (تهران، ۱۳۴۲)

کرزن، *ایران و قضیهٔ ایران*، شش جلدی، (تهران، ۱۳۴۷).

کرمانی، ناظم‌الاسلام، *تاریخ بیداری ایرانیان*، ۳ جلدی، (تهران، ۱۳۲۶).

کسروی، ا.، *تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان*، (تهران، ۱۳۳۹)

________، *تاریخچه شیر و خورشید*، (تهران، ۱۳۱۳)

________، *تاریخ مشروطهٔ ایران*، (تهران، ۱۳۴۰)

________، *تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان*، (تهران، ۱۳۴۰)

________، *زندگانی من*، (تهران، ۱۳۲۵)

مستوفی، ا.، *تاریخ اداری و اجتماعی دورهٔ قاجاریه یا شرح زندگانی من*، سه جلدی، (تهران، ۲۳-۱۳۲۲)

نجف‌آبادی، ص.، *شهید جاوید*، (تهران، ۱۳۶۰)

نمایه

یرواند آبراهامیان، در ارزیابی ریشه‌های تاریخ معاصر ایران مدرن، افزون بر بررسی جامع سدهٔ بیستم، موضوعاتی نظیر اکتشاف نفت، دخالت‌های خارجی، نقش دودمان پهلوی و همچنین انقلاب ۱۳۵۷ و زایش جمهوری اسلامی را مورد واکاوی دوباره قرار داده است. ایران در این بین تجربیات دیگری را نیز از سر گذرانده است که از جمله می‌بایست به جنگ خانمان‌سوز عراق، دگرگونی‌های جامعه در سه دههٔ اخیر و از همه تازه‌تر، توسعه و گسترش دولت و مبارزه برای قدرت در میان نخبگان قدیمی، روشنفکران و طبقهٔ متوسط تجاری اشاره کرد.

نویسنده که یکی از ممتازترین تاریخ‌نویسان ایران کنونی به‌شمار می‌رود، در این اثر همزمان با بررسی فراز و نشیب‌های سیاست‌های بین‌المللی و منطقه‌ای کشور، با چیرگی هرچه تمام‌تر مردم ایران را در کانون توجه‌اش قرار داده است. مردمی که طی یک سده تحمل جنگ و انقلاب همچنان به بقای خود ادامه داده‌اند. این کتاب به این مردم و نیز انعطاف‌پذیری آنان همزمان با ظهور این کشور به‌مثابه یکی از توانمندترین قدرت‌های خاورمیانه، تقدیم شده است.

پروفسور آبراهامیان، استاد ممتاز تاریخ در کالج باروک دانشگاه شهر نیویورک است. وی آثار متعددی را در کارنامهٔ پژوهش‌های دانشگاهی‌اش ثبت کرده است که پرآوازه‌ترین آن‌ها کتاب *ایران بین دو انقلاب* است.

۶۰۰۰ تومان
ISBN978-964-185-126-4





نشر نی